

بفضل خالق مفضال متعالی از ما صفی و استقلال

دو کتاب افادت نصاب مفید طلبۂ ادب معہ

غایۃ البیان

اول مرتبہ

ایک ہزار جلد

قیمت فی مجلد

من اقترا

ہم در ادغام

ادغام

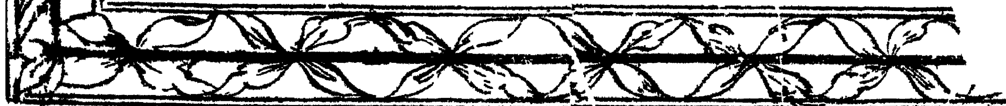
در بیان حروف ہجا

در آن

در بیان مخارج حروف مع مسائل صرفیہ و نحویہ

مع فرہنگ لغات و حالات نحات تالیف شریف عالم ادیب فاضل ... جامع مصادر ... صوبہ جناب غفران مآب مولوی عبد الرحیم صفی پوری

در مطبع فیض منبع مشعلہ طور واقع بلدۂ کانپور رونق گزین طبع گردید



فهرست کتاب غایة البیان فی علم اللسان

تمام شد

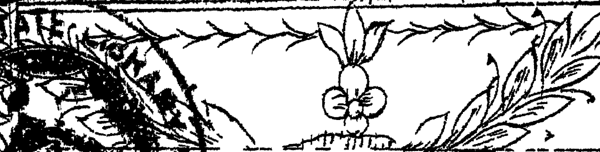
بہ فضل فاعل کن فکان متعالی از زمان و مکان نسخہ

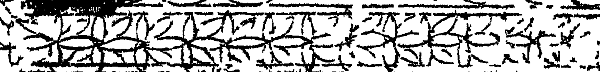




غاية البيان







در مطبع شعلہ طور کانپور معر



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلّمه البیان وشرف نوعه بالاصغرین القلب واللسان والصلوة والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات غایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السُّبل الی الجنان اما بعد میگوید ذرهٔ حقیر ونبذهٔ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط تصریف ومنطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان را بکار آید ومتعلمان را تقویت افزاید ومنبنی است بر یک مقدمه وشش باب وخاتمه وچون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان فی تعلیم اللسان گردید ✻ والله المسئول ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین ✻

مقدمه در تعریف تصریف وبیان موضوع وغایت وذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارت است از علم بضابطه هائی که بدان معرفت ابنیه کلمات وعوارض حروفش ومعرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب وبنا است حاصل باشد ✻ وموضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد ✻ وغایت آن بعینه غایت نحو وآن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب وازینجاست که تصریف را مثل جزوی از نحو شمارند ✻ واول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هرّاء است کما نُقل انّ اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهرّاء النحوی الکوفی واول من وضع النحو ابو الاسود ظالم بن عمرو بن حندل بن سفیان الدّؤلی ✻

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظی است تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف ❊ فعل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعْلَمُ میداند یا خواهد دانست ❊ و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُلٌ و عِلْمٌ ❊ و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون مِن و اِلیٰ در سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ اِلَی الْکُوفَةِ ❊ و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی اصلی بود یا زائد ❊ میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند اصلی حرفی است که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد آنکه نه چنان بود چون نَصَرَ و نَاصِرٌ که بر وزن فَعَلَ و فَاعِلٌ است ❊ و مستثنی است که اصلی را از اصول کلمه تعبیر بحرفی ازین حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای افتعال است تا مانندش اگر مدغم و مدغم فیه نبود و الا بیکی از حروف سه گانه مذکوره پس اِضْطَلَحَ اِفْتَعَلَ است نه اِفْطَعَلَ بخلاف نحو قَدَّرَ اصله اَقْدَرَ و اِضَّرَبَ اصله اِضْطَرَبَ که فَعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه فَتْعَلَ و اِفْتَعَلَ و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتْفَعَّلَ و اِتْفَاعَلَ و نیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلْبَبَ را فَعَّلَ و فَعْلَلَ گویند نه فعول و فعلب ❊

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط ❊ ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبْتَ و ضَرَبُوا ❊ و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضْرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند معاً بر سبیل اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و زر و جز آن

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوه برای حال و بس * و امر فعلیست موضوع بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان * فعل را دو بنا است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر و سایر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است * ماضی ثلاثی مجرد را سه بنا است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعِلُ یَفْعَلُ یَفْعُلُ و رباعی مجرد را یک بنا است فَعْلَلَ و مضارعش هم یک است یُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون ضُرِبَ عمرٌو و یُضْرَبُ * و هر یکی ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مُثْبَتْ آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین * بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل از انست ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ و لا فَعَلَ * بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف اَتَیْنَ است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه ازان مر مذکر غائب را و یک ازان مر جمع مونث غائب را و تا برای پنج دو ازان مر واحد و تثنیه مونث غائب را و یک ازان مر جمع مذکر حاضر را و دو ازان مر واحد و جمع مونث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین * و هرگاه علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ یُفْعَلُونَ الخ * و هرگاه ما و لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول و ما و لا تغیری در لفظش نه دهد چون لا یَفْعَلُ و ما یَفْعَلُ * و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

وسمی بنفی تاکید بلن و در آخر چهار صیغه نصب کند و هر جا که نون اعرابی را یابد بیفکند. نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لَن یَفعَلَ لَن یَفعَلا لَن یَفعَلُوا لَن تَفعَلَ لَن تَفعَلا لَن یَفعَلنَ
لَن تَفعَلُوا لَن تَفعَلِی لَن تَفعَلنَ لَن اَفعَلَ لَن نَفعَلَ ✽ ولم معنی ماضی منفی گرداند وسمی بنفی
جحد بلم و در آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند نحو لم یغز و لم یرم و لم یخش
که در اصل یغزو و یرمی و یخشی بود است وقوله (شعر) اَلَم یَاتِیکَ وَالاَنبَاءُ تَنمِی ✽ بِمَا لاقَت لَبُونُ
بَنِی زِیَادِ ✽ شاذ است و جائی که نون اعرابی را باید بیندازد وقوله (شعر) لَولا فَوَارِسُ مِن نُعمٍ و
اُسرَتِهِم ✽ یَومَ الصُّلَیفَاءِ لَم یُوفُونَ بِالجَارِ ✽ بالاثبات شاذ است. نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لَم یَفعَل لَم یَفعَلا لَم یَفعَلُوا لَم تَفعَل لَم تَفعَلا لَم یَفعَلنَ لَم تَفعَلُوا لَم تَفعَلِی
لَم تَفعَلنَ لَم اَفعَل لَم نَفعَل ولما نیز در مضارع عمل لم کند و بمعنی ماضی منفی گرداند همچو لم یکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت و غیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق و عدم آن هر دو است فلا یقال لَمّا یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ ویقال
لَم یَضرِب زَیدٌ اَمسِ لٰکِنَّهُ ضَرَبَ الیَومَ و نیز لَمّا برای نفی امری آید که امید وقوع آن باشد تقول لَمّا
یَرکَبِ الاَمِیرُ لِمَن یَتَوَقَّعُ رُکُوبَهُ ✽ و هرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن درآید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم و یای واحد مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو
لَتَخرُجُنَّ یا رِجَالُ وَلَتَدخُلِنَّ یا هِندُ که در اصل تَخرُجُونَ و تَدخُلِینَ بود است والا واو را ضمه دهند
و یا را کسره چون لَتَخشَوُنَّ وَلَتَخشَیِنَّ که اصلش تَخشَوُنَ و تَخشَیِنَ است و بعد نون اناث الف فاصل زند
نون تاکید دو نون است ثقیله و خفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برأسه چنانکه نزد بصریان
است و ما قبل نون ثقیله در تثنیه و در جمع مونث ساکن میباشد و در جمع مذکر مضموم و در واحد مونث
حاضر مکسور و در چهار باقی مفتوح و نون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود و الا مفتوح
همچو لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَنَّ لَیَفعَلانِّ لَیَفعَلُنَّ
لَتَفعَلَنَّ لَتَفعَلانِّ لَیَفعَلنانِّ لَتَفعَلُنَّ لَتَفعَلِنَّ لَتَفعَلنانِّ لَاَفعَلَنَّ لَنَفعَلَنَّ ✽
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که پیش از ثقیله الف آید در نیاید در اکثر بخلاف
یونس و کوفیان که وقوعش بعد الف نیز روا دارند نحو اِضرِبَانْ و اِضرِبنَانْ در اِضرِبَا و اِضرِبنَ لام
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول لَیَفعَلَن لَیَفعَلُن لَتَفعَلَن لَتَفعَلُن
لَتَفعَلِن لَاَفعَلَن لَنَفعَلَن چون لای نهی در اول مضارع درآید بمعنی منع گرداند و در آخر

آن عمل لم کند چون لا یُفعَلُ لا یُفعَلا لا یُفعَلُوا الخ و در اینجا هم روا ست که نون ثقیله وخفیفه بطرزیکه مذکور شد در آید ✤ لام الامر که لام مکسور است مضارع را بمعنی امر گرداند و در آخر آن عمل لم کند و داخل نه شود بر صیغه های معروف برای خطاب و قوله علیه السلام لتزرّه ولو بشوکة شاذ است چنانکه قولهم لیرع بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر و غائب اولی تغلیب حاضر است فیقال افعلوا للحاضرین والغائبین معًا و گاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت مخلوط است لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لتاخذوا مصافکم مضارع معروف بلام امر لیَفعَلْ لیَفعَلا لیَفعَلُوا لتَفعَلْ لتَفعَلا لیَفعَلْنَ لافعَلْ لنَفعَلْ مضارع مجهول بلام امر لیُفعَلْ لیُفعَلا لیُفعَلُوا لتُفعَلْ لتُفعَلا لیُفعَلْنَ لتُفعَلُوا لتُفعَلِی لتُفعَلْنَ لِاُفعَلْ لنُفعَلْ و هر دو نون تاکید بهجی که مذکور شد در اینجا هم روا ست که در آید ✤

لام الامر

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد و شرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بناست و مضارعش را نیز سه چنانکه گذشت الواجب بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ✤ اول فَعَلَ یَفعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضرِبُ ✤ دوم فَعَلَ یَفعُلُ بفتح العین فی الاول وضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنصُرُ ✤ سوم فَعِلَ یَفعَلُ بکسر عین الماضی وفتح عین المضارع نحو سَمِعَ یَسمَعُ و این هر سه را ام الابواب و دعائم آن خوانند ✤ چهارم فَعَلَ یَفعَلُ بفتح العین فیهما نحو مَنَعَ یَمنَعُ ✤ پنجم فَعِلَ یَفعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحسِبُ ✤ ششم فَعُلَ یَفعُلُ بضم عینیهما نحو کَرُمَ یَکرُمُ و این هر سه را فروع نامند ✤ اما فَعِلَ یَفعُلُ بکسر العین فی الماضی وضمها فی المضارع نحو فَضِلَ یَفضُلُ ✤ و فَعُلَ یَفعِلُ بضم العین فی الاول وکسر العین فی الثانی نحو دُمْتَ تَدِمُ ✤ و فَعُلَ یَفعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی المضارع نحو لَبُبْتَ تَلَبُّ از تداخل است یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر ✤ و دانستنی ست که چون عمده درین باب تخالف حرکت عین مضارع با حرکت عین ماضی ست اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم عام ست که کلمه ذی حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنزِعُ و بَلَغَ یَبلُغُ یا غیر ذی حلقیه چون ضَرَبَ یَضرِبُ و نَصَرَ یَنصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر وقال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما او لم یُسمَع شئ منهما وقیل ان کان یفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیَضرِب وان کان غیره ففیه الضم کیَقعُد وقال ابو حیان والذی نختاره ان سُمِعَ وُقِفَ مع السماع وان لم یُسمَع فاشکل جاز یَفعِلُ و یَفعُلُ

ابن عصفور

ابو حیان

وقیل ان اشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر * وهریک ازین کسره وضمه بر دو قسم است سماعی و قیاسی
سماعی آنست که ثبوتش بسماع مختص بموارد خاص بود مانند کسره ضرب یضرب و قصد یقصد
وضمه قتل یقتل و نصر ینصر * وقیاسی آنکه در اثباتش قیاس قایس را مدخلی بود مانند کسره مثال واوی
باشد یا یائی و کسره اجوف یائی و ناقص یائی چون وعد یعد و یسر ییسر و باع یبیع و رمی یرمی
اما وجد یجد کقتل شاذ ست و الفصیح یجد بکسر الجیم وقیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة *
ومانند ضمه اجوف واوی و ناقص واوی چون قال یقول و غزا یغزو و همچنین ست ضمه مغالبه و اکثر
چون ضاربنی فضربته اضربه اما تاه یتیه و طاح یطیح بالکسر شاذ ست چنانکه صار یصیر و بعا یبعی
وجبا یجبی و اتا یاتی والقیاس تاه یتوه و طاح یطوح قال ابن عصفور وشذ تاه یتیه وطاح یطیح
فی لغة من قال هما واوی العین حلقی اللام واما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتهی *
وحکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن یئین من الاوان فلا یکونان بهذا شاذین
وقد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول و بعا یبعو وجبا یجبو واتی یاتو کدعا یدعو و بعی یبعی السعی
یسعی ایضا * وگاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین یا لام اش بالانفراد یا بالاجتماع
نه بر سبیل مجانست از حروف حلقیه بود چون سال یسال و قرا یقرا و یعرت الشاة تیعر و شار یشار
ونهی ینهی و نجع ینجع وبها یبها اما نج ینج لغت ردیست والمختار نجحت انج کسمع * ورکن یرکن
وقنط یقنط و هلک یهلک و غصصت تغص و غسی اللیل یغسی و قلی یقلی و حظی یحظی و سلت
الشاة تسلی از تداخل ست * وجبی الخراج یجبی و علی السطح یعلی و ابی یابی و ثنی یثنی از
شواذ والمختار الفصیح غسی یغسی و حظی یحظی و سلیت تسلی کرضی یرضی و جبی یجبی و علی یعلی و قلی
یقلی و ابی یابی و ثنی یثنی کرمی یرمی و حکی غسا یغسو و حظا یحظو و سلت تسلو و جبا یجبو و علا یعلو
کدعا یدعو و حظی یحظی و ابی یابی کحسب یحسب و قلی یقلی کرضی یرضی * ومحتمل ست که نحو غسی یغسی
از لغات طائیه بود چه منوطی یای مفتوح را نه بفتحه اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسره
را بفتحه چنانچه در نحو بقی و ناصیة بقی و ناصاة گویند و در دعی که ماضی مجهول است دعا هذا ما صرح
به الرضی ویفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع ما لامه یاء ولیست عینه حلقیة
نحو مشی یمشی و رمی یرمی و غیر ذلک مما لا یحصی * پوشیده نماند که اقتضای حرف حلقی مر فتح عین
مضارع استحسانی ست نه ایجابی و حرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در عین برا یبرو
و هنا یهنی و وعد یعد و نحو آن لازم نیاید و ازینجاست که عین هر فعل که وزنش مطرد بنهج واحد ست

بعلت حرف حلق تغیری نیابد چون وَضُؤَ یَوضُؤُ بضمهما بخلاف فَعَلَ بالفتح * یعنی چونکه عین مضارعش متغیر است
گاهی بکسر و گاهی بضمه بجهت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود و همچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی
لما جاء فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفعِلُ بالکسر یَفعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوّز والتغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل
حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ وَوَطِئَ یَطَأُ انتهی * وقال ابو حیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین
او لام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح
او الضم او الکسر او لغتان منه او ثلثها الا من السماع انتهی * دانستنی است که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف
بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدیست چون عَدَّ یَعُدُّ ومَدَّ یَمُدُّ وگاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوباً فعل بالفتح مضاعف
نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر احَبَّ یُحِبُّ من المزید وجوازاً نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم ویَعِلُّ بالکسر
وهمچنین نَمَّ یَنِمُّ وهَرَّ یَهِرُّ وبَتَّ یَبِتُّ وبَتَّ یَبُتُّ وشَدَّ یَشِدُّ ورَمَّ یَرُمُّ وجز آن والا مکسور چون قَرَّ یَقِرُّ
وجَدَّ یَجِدُّ وضمه آنش شاذ بود وجوباً نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ وغَشَّ یَغُشُّ ورَشَّ یَرُشُّ وجوازاً نحو تَرَّ یَتِرُّ
بالکسر ویَتُرُّ بالضم وهمچنین جَدَّ یَجِدُّ وحَرَّ یَحِرُّ وحَلَّ یَحُلُّ وخَرَّ یَخِرُّ وشَبَّ الفرس یَشِبُّ وشَحَّ یَشِحُّ
ونَشَطَ یَنشِطُ وصَدَّ یَصِدُّ وفَحَّ الافعی یَفِحُّ وقَبَّ النبت یَقِبُّ ومَحَّ الثوب یَمِحُّ وجز آن * اما فتحه عین
مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع وغیر مسموع است الا در دو حرف جوازاً نحو
یَنِجُّ ونَعَّ یَنِعُّ وحکی یونس انهم قالوا لعَعْتَ تَلَعُّ بالفتح ای ضعفت وتَلِعُّ بالکسر اجود * ودر فَعِلَ بالکسر فعل بالکسر
یَفعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشرَبُ ووَجِلَ یَوجَلُ وگاه باشد که یَفعِلُ بالکسر آید لزوماً در وَمِقَ ووَثِقَ
ووَفِقَ وورِثَ ووَلِیَ ووَرِمَ وجز آن وجوازاً در وَرِعَ ویَئِسَ ویَبِسَ * وحَرِرَ ووَلِهَ وکذلک فی
حَسِبَ ونَعِمَ ولا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما * ونحو فَضِلَ یَفضُلُ ونَعِمَ یَنعُمُ وحَضِرَ یَحضُرُ ونَکِلَ یَنکُلُ
وشَمِلَ یَشمُلُ وقَنِطَ یَقنُطُ ورَکِنَ یَرکُنُ ودِمتَ تَدُومُ ومِتَّ تَمُوتُ وطَمِثَت المرأة تَطمُثُ بکسر عین
ماضی وضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه * یعنی اول مرکب است از ماضی عَلِمَ ومضارع
نَصَرَ وهمچنین دوم از ماضی عَلِمَ یا حَسِبَ ومضارع کَرُمَ * وسوم از عَلِمَ ونَصَرَ * وچهارم از فَرِحَ ونَصَرَ
وپنجم از عَلِمَ ونَصَرَ * وششم از فَرِحَ ونَصَرَ یا از ماضی فَرِحَ یا حَسِبَ ومضارع نَصَرَ یا کَرُمَ * وهفتم
از عَلِمَ ونَصَرَ وهو الاکثر * وهشتم ونهم ودهم از عَلِمَ ونَصَرَ * ومضارع فَعُلَ بالضم یَفعُلُ بالضم آید فعل بالضم
فقط چون حَسُنَ یَحسُنُ وفَقُهَ یَفقُهُ * ونحو لَبُبتَ تَلَبُّ بضم عین ماضی وفتح عین مضارع از تداخل
است چنانکه گذشت وکِدتَ تَکَادُ از سَمِعَ ولم یرد مضعّفا الا لَبُبتَ تَلَبُّ وشَرُرتَ تَشَرُّ ودَمُمتَ
تَدَمُّ وعَبُبتَ تَعَبُّ وعَقُقتَ تَعَقُّ ولا اجوفا یائیا الا هَیُؤَ *

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و مزید فیه آن را سه و آن بر دو قسم است
بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک بابست تَفَعْلُل بزیادت تا قبل فا چون تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ
تَدَحْرُجًا و دوم دو باب اول اِفْعِنْلَال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون
اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا دوم اِفْعِلَّال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ
اِقْشِعْرَارًا ✣ و نحو اِخْرَنْمَسَ اِفْعَنْلَلَ است نه بابی جداگانه بر اِفْعَلَّ ✣

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی و یک باب است و آن بر دو نوع است مطلق و ملحق ملحق
آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد ✣
و مطلق آنست که نه چنان بود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل ✣ مماثل آنست که در اول
آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود و اول پنج باب است اول
اِفْعَال چون اَكْرَمَ يُكْرِمُ اِكْرَامًا دوم تَفْعِيل چون صَرَّفَ يُصَرِّفُ تَصْرِيفًا سوم مُفَاعَلَة چون ضَارَبَ
يُضَارِبُ مُضَارَبَةً و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم تَفَعُّل چون تَقَبَّلَ يَتَقَبَّلُ
تَقَبُّلًا پنجم تَفَاعُل چون تَقَابَلَ يَتَقَابَلُ تَقَابُلًا و درین دو باب دو حرف زائد است ✣ اما سَاءَلْتُهُ
بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سَاءَلْتُهُ از ترکیب اللغتین ست بر فَعَاعَلَ نه بابی بر اسه بر فَعَايَل
و تَسَعْطَعَتْ و تَشَابَهَتْ بتشدید شین از باب تَفَعُّل و تَفَاعُل بزیادت تا قبل تا ✣ و دوم هفت باب است
اول اِفْتِعَال بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اِقْتَدَرَ يَقْتَدِرُ اِقْتِدَارًا دوم اِنْفِعَال بزیادت
همزهٔ وصل و نون قبل فا چون اِنْطَلَقَ يَنْطَلِقُ اِنْطِلَاقًا سوم اِفْعِلَال بزیادت همزهٔ وصل
و تکریر لام چون اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا و درین سه باب دو حرف زائد است ✣ قیل و منه اِفَّعَلَ
بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون اِدَّمَجَ اِدِّمَاجًا ای دخل فی الشیء و اِفْعَلَّى بزیادت
همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون اَجْأَوَى اِجْئِوَاءً ظاهر آنست که اول از باب اِفْتِعَال
است و دوم از باب اِفْعِلَال چهارم اِسْتِفْعَال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا نحو
اِسْتَخْرَجَ يَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا پنجم اِفْعِوَّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین نحو
اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ اِجْلِوَّاذًا ششم اِفْعِيعَال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت واو میان
هر دو عین نحو اِعْشَوْشَبَ يَعْشَوْشِبُ اِعْشِيشَابًا يقال اِعْشَوْشَبَ القوم ای اصابوا عشبا تقسم

و هو الکلأ الرطب هفتم اِفْعِیلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف و لام ثانی نحو اِحْمارَّ یَحْمارُّ اِحْمِیرارًا و
درین چهار باب سه حرف زائد ست + و زاد بعضهم اِفْعَیَّل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو اِهْبَیَّخ اِهْبِیَّاخًا و یَهْبَیَّخ ایضا + قیل و منه اِفْتَعْأَل بزیادت همزهٔ وصل و زیادت
تا بعد فا و همزه بعد عین نحو اِسْتَلْأَم اِسْتِلْآمًا و اِفْعَوْلَی بزیادت همزهٔ وصل و زیادت واو
بعد عین و الف بعد لام نحو اِذْلَوْلَی اِذْلِیلَاءً + اما اِسْتَکَان اِسْتَفْعَل ست من الکون ای تحول
من کون و هو العزّ الی کون آخر و هو الذل بخلاف بعضی که اِفْتَعَل گویند از سکون و الفش را الف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + و ملحق نوزده باب ست + و آن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول هفت باب ست اول فَعْلَلَة بتکرار لام نحو شَمْلَل یُشَمْلِل شَمْلَلَةً دوم فَوْعَلَة بزیادت
واو بعد فا نحو حَوْذَل یُحَوْذِل حَوْذَلَةً سوم فَیْعَلَة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بَیْطَر یُبَیْطِر بَیْطَرَةً
چهارم فَعْوَلَة بزیادت واو بعد عین نحو جَهْوَر یُجَهْوِر جَهْوَرَةً پنجم فَعْیَلَة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
جَرْیَل یُجَرْیِل جَرْیَلَةً ششم فَعْنَلَة بزیادت نون بعد عین نحو قَلْنَس یُقَلْنِس قَلْنَسَةً هفتم فعلاة اصلها
فَعْلَیَة بزیادت یا بعد لام نحو جَعْبَی یُجَعْبِی جَعْبَاتًا + قیل و مما الحق بدحرج و هو نادر یَفْعَل بزیادت یای
تحتیه قبل فا نحو یَرْنَأ یقال یَرْنَأ الرجل لحیته اذا صبغها بالیرنأ و هو بضم الیاء و فتحها مشددة النون
مقصورة الحناء و هذا مثال ذکره ابن جنی کذا فی الارتشاف و تَفْعَل بالتاء نحو تَرْمَس من الرمس و تَرْفَل
من الرفل و نَفْعَل بالنون نحو نَرْجَس الدواء و هَفْعَل بالهاء نحو هَلْقَم و سَفْعَل بالسین نحو سَنْبَس
و مَفْعَل بالمیم نحو مَرْحَب و مَسْهَل یقال مرحبک الله و مسهلک ای وسعت بر تو و آسان کند بر تو
دشوار را و فأعل بزیادت همزه بعد فا نحو تَأْبَل القدر بمعنی تبلها و فَتْعَل بالتاء الفوقیة نحو فَتْرَص و فَهْعَل بالهاء
نحو دَهْبَل و فَنْعَل بالنون نحو دَنْقَع و فَعْمَل بزیادت میم بعد عین نحو طَرْمَح و فَعْلَم بزیادت میم
بعد لام نحو غَلْصَم و فَعْلَس بالسین نحو خَلْبَس و فَعْلَن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب و علان
ای عنوان آورد و را قیل هو علی فَعْوَل کجهور من علن ای ظهر + و دوم بر سه نوع ست اول ملحق
بتدحرج و آن هشت باب ست اول تَفَعْلُل بزیادت تا قبل فا و تکریر لام نحو تَجَلْبَب یَتَجَلْبَب تَجَلْبُبًا
دوم تَفَوْعُل بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان فا و عین نحو تَجَوْرَب یَتَجَوْرَب تَجَوْرُبًا سوم
تَفَیْعُل بزیادت تا قبل فا و زیادت یا میان فا و عین نحو تَشَیْطَن یَتَشَیْطَن تَشَیْطُنًا چهارم تَفَعْوُل
بزیادت تا قبل فا و زیادت واو میان عین و لام نحو تَرَهْوَک یَتَرَهْوَک تَرَهْوُکًا پنجم تَفَعْیُل بزیادت
تا قبل فا و زیادت یا میان عین و لام نحو تَحَمْیَر یَتَحَمْیَر تَحَمْیُرًا ششم تَفَعْنُل بزیادت تا قبل فا و زیادت

نون میان عین ولام نحو تقلنس یتقلنس تقلنساً هفتم تفعلی بزیادت تا قبل فا وزیادت یای تحتیه بعد
لام نحو تجلبی یتجلبی تجلبیاً هشتم تمفعل بزیادت تا ومیم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکناً ونظیره
تمدرع وتمنطق وتسلم + اما تفعلت بزیادة التاء قبل الفاء وبعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا
ای خبیثا فغریب جدا ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم وآن سه بابست اول افعنلال بزیادت
همزه وصل وزیادت نون بعد عین وتکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساساً دوم افعنلاء بزیادت همزه
وصل وزیادت نون بعد عین ویا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً سوم افونعال بزیادت
همزه وصل وزیادت واو ونون بعد فا نحو احونصل یحونصل احونصالا یقال احونصل الطیر اذا ثنی
عنقه واخرج حوصلته وهذا باب لم یذکره سیبویه وانما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل ومنه
افعنلاء بزیادت همزه وصل وزیادت نون بعد عین وهمزه بعد لام نحو احبنطأ احبنطاءً وبعضی که
همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق
باقشعر وآن یک بابست افعلال بزیادت همزه وصل وهر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض
ابیضاضاً + وجاء افعوال بزیادت همزه وصل وزیادت واو بعد عین وتکریر لام نحو اعثوجج اعثیجاجا
ای اسرع وهذا ایضا لم یذکره سیبویه وانما هو فی کتاب العین وافعأل بزیادت همزه وصل وزیادت
همزه بعد عین وتکرار لام نحو اشمأدد اشمیداداً وافوعل بزیادت همزه وصل وزیادت واو بعد فا وتکریر
لام نحو اکوهد اکوهداداً اے اصابه کهد بالفتح وهو الجهد والتعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسور است الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد
مفتوح آید چون تعلم یتعلم وتجاهل یتجاهل وتدحرج یتدحرج وعلامت مضارع معلوم که عبارت
از حروف اتین است در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود
والا مضموم چون اکرم یکرم وصرف یصرف وضارب یضارب ودحرج یدحرج وشذ ما روی
الثانیتی بضم الیاء من قولک یستخرج وهو مبنی للفاعل + وغیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را مکسور
نیز خوانند اگر عینش مفتوح وعین ماضیش مکسور بود یا بر اول ماضی آن همزه وصل یا تای زائد باشد
نحو انا اعلم واستخرج واتقبل ونحن نعلم ونستخرج ونتقبل وانت تعلم وتستخرج وتتقبل وبنو کلب
یا را نیز نحو هو یعلم ویستخرج ویتقبل ودر نحو یئس ییأس ووجل یوجل یا را نیز وفاقا چنانکه در ابی یابی
بالفتح وحسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ فیقال ییأس ییأس اییاس ییاس وفی وجل ییجل ایجل ییجل

و نِبِیْ تِبِیْ اِیْبِی نِبِیْ و یِحِبُّ تِحِبُّ اِحِبُّ نِحِبُّ و قول بعض بنی دبیر انت تِلْحَنُ و مذهب بکسر التاء شاذ ست و اِیَّاکَ نِعْبُدُ بکسر النون شاذ تر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یَوْجَلُ بجالش دارند و واو را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون یَیْجَلُ تِیْجَلُ اِیْجَلُ نِیْجَلُ و بعضے بالف چون یَاجَلُ تَاجَلُ آجَلُ نَاجَلُ +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر را از ثلاثی مجرد سه بناست اِفْعَلْ بکسر الهمزة و فتح العین نحو اِسْمَعْ و اِفْعِلْ بکسر الهمزة والعین نحو اِضْرِبْ و اُفْعُلْ بضم الهمزة والعین نحو اُنْصُرْ و بنای امر از مضارع معلوم ست علامت مضارع را بیفگنند پس اگر ما بعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود و الا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ما قبل آخر مضارع مضموم است و مکسور اگر مکسور است یا مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ و از تُسَمِّیْ سَمِّ و از تَنْصُرُ اُنْصُرْ و از تَضْرِبُ اِضْرِبْ و از تَسْمَعُ اِسْمَعْ و جملهٔ آن را پنج صیغه است اِفْعَلْ اِفْعَلَا اِفْعَلُوْا اِفْعَلِیْ اِفْعَلْنَ و نون ثقیله و خفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح و فَعِلَ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است بنابران بذکر بعضے که استعمالش دران بیشتر است بالتعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای اصابهٔ چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهٗ کنصره ای ضربه بالسوط و اصاب جلده و کذا بَطَنَهٗ کنصره و رَأَسَهٗ کمنعه و اعطاء ماخذ نحو لَحَمَهٗ کمنعه و عمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر و بَأَرَ کمنع و اخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر و برین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ و خَمَسَ و جز آن و کسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهٗ کمنعه و بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر و تعدیه نحو خَفِیَ زیدٌ کرضی و خَفَیْتُهٗ کرمیته و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَیْتُهٗ کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم او را بانیکه خود ثانیش شدم و همچنین ست تا به عشر نحو ثَلَثْتُ الاثنین و رَبَعْتُ الثلاثة و غیر ذلک دانستنی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر است بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه است چون رَبَعَ و سَبَعَ و تَسَعَ و الا اخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خَفِیَ زیدٌ کرضی و خَفَاهُ کرماه و مطاوعهٔ خویش و آن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل آن

ثانی ست اثر فاعل فعل اول را نحو کبثت زیداً امالاوالکبثه بالکسر فلسبه هو + وفعل بالکسر لفعل بالفتح برای

بعض خواص علم

کثرت ماخذ آید نحو کلأت الارض ای کثر کلاما واین لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید وتصوف

ای دوشیدن چیزی بماخذ نحو ترب زیداً ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو

بقرا الکلب ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذئب واین حرف از کرم نیز بمعنی مزبور منقول است و

تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو اسد وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جرب ومطاوعة

فعل بالفتح نحو جدعه فجدع وفعّل بالتشدید نحو علّمته فعلم وفرّحته ففرح + باید دانست که لزوم این

باب بیشتر از تعدیهٔ ویست وازاینجاست که غالب برای علل واخوان واضدادش آید نحو مرض

وسلم وحزن وفرح والوان وعیوب وحلی نیز می آید از وی نحو تهب وعور وبلج + وقد یشارکه فعل

بالضم فی هذه المعانی نحو سقم بالکسر وسقم بالضم وکذا ابلق وسمر وادم وحمق وعجف + جاء کدر وزعن

المغالبة

مثلثة العین هر چند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن مغالبه خاصهٔ نصر است و

آن آوردن فعلی بود بعد مفاعلة برای اظهار غلبهٔ یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل ست نحو کاتبنی

فکتبته ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فاکتبه او یکتبنی بالضم وبرین

قیاس ست ضاربنی فضربته ویضاربنی فاضربه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فاعلمه وکارمنی فکرمته و

یکارمنی فاکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فافخره ومانعنی فمنعته ویمانعنی فامنعه الا مثال واجوف

یائی وناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فاعده ویاسرنی فیسرته ویباسرنی

فاییسره وسایرنی فسرته ویسایرنی فاسیره ورامانی فرمیته ویرامینی فارمیه + وقولهم خاصمنی فخصمته

اخصمه بکسر الصاد شاذ ست والاکثر اخصمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش

از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته اشعره بالفتح ولم یتعرض للام لذا فی الا...

فعل

وابن عصفور ضمه ندید مگر فعلی را که عین ماضیش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته اضربه وفاتحنی ففتحته

افتحه وخاصیت فعل بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقة نحو حسن وقبح وصغر وکبر او حکما نحو فقه

وخطب یا صفتی که شبیه بآن است نحو خبث ونجس وازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم

است اما رحبکم الدخول فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وسع است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف

حسب

جار باشد ای رحب بکم الدخول و باب حسب الفاظ معدودات است ونعم وحسبت الحبلی وکم وحشم

افعال

وره وقه وری ودهن ویئس وطبق وبهر وحزان وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی

بمفعولی گرداند ومتعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو مفعول را متعدی بسه نحو ...

وابصرته وحفر زید نهرا واحفرته نهرا وعلم زید عمرا فاضلا واعلمته عمرا فاضلا وتصییر نحو اقبلت النعلین
وتعریض ای بردن چیزی را در محل ماخذ نحو اقبلت زیدا واعانة ای چیزی را یاری کردن بر ماخذ
نحو احلبت زیدا ووجدان ای یافتن ماخذ یا چیزی را موصوف بماخذ نحو اثأرت ای وجدت الثار
وهو القصاص وابخلته واحمدته وسلب نحو شکی زید واشکیته ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطاء نحو اتمرت زیدا واقطعته قضبانا وصیرورة ای صاحب ماخذ شدن یا صاحب چیزی که
متصف است بماخذ یا صاحب چیزی گشتن در ماخذ نحو اطفلت الظبیة واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولیاقة ای لائق ماخذ شدن نحو الام الفرع وحینونة ای رسیدن چیزی غایت را که بدان مستحق ماخذ
شود نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اصبح زید واعرق واعشرت الدراهم والاتیان به موصوفا
بالاصل یعنی آوردن فاعل چیزی را که موصوف است بماخذ نحو اقل واطاب والزام قلیلا
یعنی گاهی متعدی را لازم گرداند نحو حمد واحمد وموافقة مجرد نحو حزنه واحزنه ودجا اللیل وادجی
وفعّل نحو ذهّبته واذهبه وکفّره واکفره وسقّیته واسقیته وتفعّل نحو تخبّیت الجبان واخبیته واستفعل
نحو استعظمه واعظمه ومطاوعة مجرد نحو کببته فاکب وقشعت الریح السحاب فاقشع وفعّل نحو
بشّرته فابشر وفطّرته فافطر وابتداء ای آمدن فعلی از افعال بی آنکه مجردش بدین معنی آمده باشد
چون اشفق ترسید وحکی ابن درید وابن فارس شفقت واشفقت بمعنی وانکره اهل اللغة
وخاصیت تفعیل تعدیه است نحو فرح زید وفرّحته وعلّمته حقا ای عرّفته حقا وتصییر نحو نیّرت الثوب
ومبالغه نحو حمّم وصرّح وسلب نحو قرّدت البعیر وصیرورة نحو نوّر الشجر وبلوغ نحو خیّم واعطاء
نحو عمّلته ای اعطیته العمالة وهی الاجرة وتسمیة نحو فسّقت زیدا ای سمّیته فاسقا ودعاء نحو سقّیته
وجدّعته ای دعوت له بالسقی وعلیه بالجدع والباس ماخذ نحو جلّلته وتطلیة ای چیزی را ماخذ
اندود کردن نحو ذهّبت السیف وتحوّل ای گشتن چیزی عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو روّض المکان وقوّس
الرجل وتحویل ای گردانیدن فاعل چیزی را ماخذ یا مثل ماخذ نحو روّیت الثوب وخیّمت الرداء
وتوجه بماخذ نحو شرّق وکوّف ای مشی الی الشرق والکوفة واختصار حکایة یعنی اشتقاقش از مرکب
بجهت قصر حکایت بود نحو هلّل ای قال لا اله الا الله ورجّع ای قال انا لله وانا الیه راجعون وتوقیت
یعنی کاری را در وقت مدلول ماخذ کردن یا در آن وقت بجائی شدن نحو غلّس وموافقة مجرد نحو
قدر وقدّر وتمر وتمّر ای اطعمه التمر وتفعّل نحو تترّس وترّس وابتداء نحو بقّر ای لعب البقّیری وخاصیت
مفاعلة مشارکت است یعنی شریک بودن فاعل ومفعول در فاعلیة ومفعولیة یعنی هر یک بدیگری آن کند

که او باوی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضل زیدٌ عمرًا و ازینجاست
که فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کرّم زیدٌ و کارم زیدٌ عمرًا و جذبتُ ثوبًا و جاذبتُ زیدًا ثوبًا
و موافقه مجرد نحو سافرتُ و سفرتُ و افعل نحو باعدتُه و ابعدتُه و شارفت علی البلد و اشرفت علیه
و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیٔ و استکثره ایّاه و
ابتداء نحو قاسًا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو ادّبتُ الصبی فتادّب و علّمته فتعلّم و مطاوعه
مجرد قلیلا نحو هدیتُه فتهدّی و قشعت الریحُ السحابَ فتقشّع و تکلّف در تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تأثّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
و تختّم و اتخاذ یعنی ساختن یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا در ماخذ گرفتن چیزی را
نحو تحجّر و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل بمهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زیدٌ و ترجّلت المرأةُ و صیرورة نحو تموّل و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبله و تعدّاه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اهجد و تجبّل و اجبل و فعّل نحو تکذّبه و کذّبه و تهجّر و هجّر و تفاعل نحو تشبّع و تشابع و استفعل
نحو تحوّج و استحوج و تعظّمه و استعظمه و ابتداء نحو تکلّم و خاصیت تفاعل تشارک است یعنی
شرکت دو چیز در صدور فعل و تعلق آن بهر یک لیکن در مفاعله یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت
مفعول و در تفاعل همه بصورت فاعل چون تشاتم زیدٌ و عمرٌو و تضاربا و ازینجاست که لفظی که در
فاعل دو مفعول می خواهد در تفاعل یکی خواهد چون تنازعا الحدیث و تجاذبا ثوبًا و الا لازم گردد چون
تقاتل زیدٌ و عمرٌو و شرکت در صدور فعل بی آنکه تعلقش بدیگری بود کم است چون تراءی و تخیّل
یعنی حصول ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زیدٌ و موافقه مجرد نحو و نی
و توانی و افعل نحو ایمن و تیامن و مطاوعه فاعل بمعنی افعل نحو باعدتُه فتباعد و ابتداء نحو
تبارک الله ای تقدس و تنزه و لم یستعمل الا ماضیا لازما کذا فی الارتشاف و باب افتعال برای
مطاوعه مجرد آید نحو غممتُه فاغتمّ و مطاوعه فعّل نحو ابنه فالتام و افعل نحو اوقد النار فاتّقدت
و اتخاذ نحو احتجر و اجتنب و اغتذی اللحم و احتجره و اجتهاد و قد عبّره بعضهم بالتسبب و التصرف و هو
جدّ الفاعل فی الفعل نحو اکتسب و تخیّر ای برگزیدن فاعل فعلی را برای ذات خود نحو اکتال و
موافقه مجرد نحو قدر و اقتدر و افعل نحو احجز و احتجز و تفعّل نحو تردّی و ارتدی و تفاعل نحو تخاصموا
و اختصموا و تجاوروا و اجتوروا و استفعل نحو استاجر و ائتجر و ابتداء نحو استلم و انفعال

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم انعدم فلحن ومطاوعهٔ مجرد غالب نحو بعثته فانبعث وموافقهٔ
مجرد فاعل کم است چنانکه مطاوعهٔ افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفی النار وانطفأت واحجز وانحجز
واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق ولستنی است که بجای فاء انفعال لام ومیم ونون
وراء مهمله وحرف لین واقع نشود وازینجاست که در مطاوعت فعلی که فائش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع ووصلته فاتصل
وندر مزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم

افعلال وافعیلال

لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضبان ای لایکون لهما ثلاثی
مجرد یناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته
فارعوی هکذا قالوا وقال الخلیل ان افعل مقصور من افعال وخاصیت استفعال طلب است نحو

استفعال

استکتبته واستخرجته ولیاقه نحو استرقع الثوب وحینونه نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را متصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستنوق الجمل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعهٔ مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعل نحو ادبته
فاستادب وموافقهٔ مجرد نحو قر واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجع واسترجع
وتفعل نحو تخبئت الخباء واستخبئته وافتعل نحو اکتثره واستکثره وابتداء نحو استعان ای حلق العانة

افعوال

وافعوال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوذ واخروط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوطه
ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافعیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب

افعیعال

واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعهٔ
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقهٔ مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن وتفعل
نحو تخشن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ومقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
وانقیاد من ذل الرطب کسعی ای جناه وقیل هو من الذل فاصله اذلول علی افعولل وباب فعللة هم بطور

فعللة

لزوم وهم بطرز تعدی برای معانی کثیر آید ازانجمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص او
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثلة نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال
بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعه خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فتغطرش وتفعلل برای

تفعلل

مطاوعه فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقهٔ آن نحو غذمر وتغذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تهبر
ای تجبر وافعنلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انی اری النعاس یغرندینی اطرده

افعنلال

عَنّی ویَسَّر ندیتی و بحذف جار است ای یغلب علی و تسلّط و مطاوعة فعلل کم نحو تجرته فاتجرّ و نقیض

افعلال

نحو اِعْرَنفط الرجل ای انقبض وافعلّال را لزوم لازم است چنانکه مبالغه نحو ازلعبّ السیل و مطاوعة

فعلل کم چنانکه موافقه آن نحو طمأنته فاطمأنّ و نحو جَرمزته و اجرمّز وقد یقتضب نحو اکفهرّ النجم ای بدا ضوءه

الملحق

فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی وغیرها فائده دانستنی است که ابواب مذکوره گاهی

برای معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن ازانجاکه در استعمال کم است ذکرش در ذیل تعداد خواص باب

مناسب نه نمود و اهمال را کلیةً هم نا ملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجملة شهرتی داشت

کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا واقمر ای انتظر طلوع القمر وقمّر ای طلب الصید

فی القمر کتقمّر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفی وشتّی بمکان وتشتّی به ای اقام به فی الشتاء

وتغرّب ای اتی من المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنے قال دج دج وعرجن الثوب ای

صوّر فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عساليجها و نیز دانستنی

است که انچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین بابها مذکور و مسطور گردید موقوف

بسماع و مقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظے معین به هر باب

الرضی

معین و بهر معنے معین که بشنود موقوف بمورد سماع دارد و قیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان

الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم

تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تختص الزیادات فی [illegible] تجیء لمعان ابواب

کالهمزة فی افعل تفید النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا افتعل وغیره ولیس الزیادة

قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی ظرف اظرف وفی نصر انصر ولهذا رد علی الاخفش فی قیاس اظن

واخال واحسب علی اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل هو للتفعیل وکذا فی غیرها من الابواب

بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین [illegible] فی المعنی [illegible] ثم ان [illegible]

وادخل تحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل تحتاج الی ان یسمع استعماله فیه فلیس لک ان

تقول اذهب یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان انچه بدان متعلق است و دران نه فصل است

فصل اول در تقسیم اسم و بیان اقسامش

اسم بر سه قسم است مصدر و مشتق و جامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال و صفات بود و در ضمن [illegible]

معنی حدثی ❊ ومشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با القاء ماده ومعنی آن واحداث معنی دیگر که مقصود از صوغ است ❊ وجامد آنکه نه مصدر بود ونه مشتق ازان هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند ومصدر را فرع آن ❊ پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است وگاه لفظی را که مصوغ از لفظیست نیز مشتق گویند عام است ازین که هر دو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است یا مشتق مصدر باشد چون ذآبه بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر بود چون هریسه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن ❊

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیرست وازان جمله است فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو قَتْل وفِسْق وشُکْر وفَعْلَة وفِعْلَة وفُعْلَة نحو رَحْمَة ونِشْدَة وکُدْرَة وفَعَل وفَعَلَة بالتحریک نحو فَرَح وغَلَبَة وفَعِل وفَعِلَة بکسر العین نحو لَعِب وسَرِقَة وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو صِغَر وفُعَل بضم الفاء وفتح العین نحو هُدًی وفُعُل بضمتین نحو رُحُم وفَعَال وفِعَال وفُعَال نحو صَلاح وقِیام وسُؤال وفَعَالَة وفِعَالَة وفُعَالَة نحو صَبَاحَة وعِبَادَة وفُجَارَة وفَعِیل وفَعِیلَة نحو ذَبِیب وخَدِیعَة وفُعُول وفُعُولَة بالضم نحو لُزُوم وصُعُوبَة وقد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو بِیُوح وامّا فَعُول بالفتح کقَبُول فلم یجیٔ الّا قلیلا قال الشیخ الرضی ولم یات الفَعُول مصدرًا بفتح الفاء الّا حمسة احرف توضّأت وَضُوءًا وتطهّرت طَهُورًا ووَلِع وَلُوعًا ووَقَدَتِ النار وَقُودا وقَبِل قَبُولا کما حکی سیبویه انتهی قلت ومنه باقَتهم الداهیةُ بَوُوقًا ای اصابتهم وفُعُولِیَّة بالضم وزیادة الیاء المشددة نحو عُبُودِیَّة وفَعْلَی و فِعْلَی وفُعْلَی نحو شُکْرَی وذِکْرَی ورُجْعَی وفَعَلَی محرکة نحو خَطَفَی وفَیْعَلَی وفَوْعَلَی بالفتح نحو خَیْطَفَی وخَوْزَلَی وفَعْلان وفِعْلان وفُعْلان نحو شَنْآن وحِرْمان وشُکْران وفَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان وفِعِلّان بکسرتین وشد اللام نحو عِرِفّان وفُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان وفَعَالِیَة بفتح الفاء و کسر اللام وتخفیف الیاء نحو فَهَامِیَة وفَعْلُولَة بالفتح وضم اللام نحو عَیْشُوشَة وفَیْعَلُولَة نحو دَیْمُومَة اصلها دَیْوُمُومَة بفتح الاول والثالث وفُعْلُولَة بالضم نحو بُنْوُنَة وفُعَلْنِیَة بضم الفاء وفتح العین وکسر النون وتخفیف الیاء نحو رُهَنِیَة وفَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل وفُعْلَل بضم الفاء وفتح اللام وضمها نحو سُؤدَد وسُودُد وفَیْعُول بالفتح نحو تَیْقُور اصله ویقور وفِعَوْل بکسر الفاء وشد العین المفتوحة نحو عِلَّوْز وفِعِلّ بکسرتین وشد اللام نحو سِحِرّ وافْعَلّ بالفتح نحو ازفَلّ وافْعِیل بالکسر نحو ازْزِیز وافْعُول وافْعُولَة بالضم نحو اُزْبُوج واُلْعُوبَة وتَفْعُول بالضم نحو تُهْلُوک

وتفعلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتفعل بضم التاء وفتح العين نحو تدرأ ايه ونيزي ايد برم
فعلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو غلواء وطلواء وفعالاء بالفتح ممدودًا نحو براكاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العين نحو بروكاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطاء وفعيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو
مطيطاء وقد يقصران نحو مطيطي ومطيطي وافعيلي بكسر الهمزة والعين مقصورًا نحو اهجيري وقد يمد نحو اهجيراء
وفاعولاء بالمد وضم العين نحو ساروراء ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العين
المضمومة نحو حبورة وحبورة وفعلوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام مع شد الواو نحو جبروة وفعلية بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبرية وجبرية
وفعلية بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جبرية وفعلية بكسرات وشد الياء نحو جبرية وفعلوت بفتحتين و
ضم اللام نحو جبروت وفعلوتي بالقصر وفتحتين مع ضم اللام نحو جبروتي وفعلوت بالضم نحو جبروت وفعلياء
بالكسر ممدودًا نحو جبرياء وقيل فعلاء بالضم وانچه بعدوی است از اوزان مبالغه است چنانکه فعلاء
اخفش بالفتح ممدودًا نحو مغضاء ﴿ اخفش وفراء نحو مشعورة ومشعورة ومكذوب ومكذوبة را نيز از مصادر گويند
ازاوزان مبالغه وسيبويه از صفات بمعنی قولهم شعر مشعورًا وكذب مكذوبًا عند شعر ما يشعر فيه ويكذب فيه ونيز
ست نحو كاذبة ولاغية وباقية اما فاعل بحذف التاء فلم يوجد الاحرف واحد نحو قم قائمًا اى قم قيامًا
كذا فى الاتشاف ﴿ وللمبالغة تفعال بالفتح مطردًا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضى وهو
مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء للمبالغة والا لفتح تاءه بل هو مصدر
اقيم مقام مصدر بيّن من التبيين فى قولهم بيّنت تبيانًا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتًا واعطى عطاءً او
قال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
فى كسر تائهما ومعناهما التكثير انتهى قال الرضى قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفًا اثنان
منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتبراك وتعشار
وتربع مواضع وتمساح وتلفاف وتلقام وتمثال وتجفاف وتمراد وتضراب وتلعاب وتقصار
وتنبال انتهى وفى القاموس التمشاء بالكسر المشى وفعيلى بكسرتين مع شد العين مقصورًا وقد يمد نحو
خصيصى وفخيرى وخصيصاء وفخيراء واين هردو وزن را نيز بعضے در مبالغه مطرد گويند وگاه فعيلى مقصورًا
براى مبالغه تفاعل هم آيد نحو رميّا وحجيزى اى كثرة الترامى والتحاجز وتفعال بكسرتين شد العين نحو تقطاع
وفعال بالكسر وشد العين نحو كذاب وفعلى بالقصر وضم الفاء والعين مشددة اللام نحو غلبى وفعلى بالقصر

و کسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِبّی و فُعُلَّة بضمتین و شد اللام نحو غُلُبَّة و فَعُلَّة بفتح الفاء وضم العین
مع شد اللام نحو غَلُبَّة و فَعَلَّة بفتحتین و شد اللام نحو تَجَنَّة و فَاعُولة نحو سَاكُوتة * و مطرد ست در هر فعل ثلاثی
مجرد که مصدرش بر وزن مَفعَل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مَفتَح و مَقتَل
و مَضرَب و مَفر و نحو مَکبِر و مَرجِع بالکسر شاذ ست چنانکه مالک بالضم و مَعجِز بالکسر والفتح و مهلک بالتثلیث
والقیاس بالفتح مخصب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقا بشرط که فای مضارعش متحرک نبود
و نه لام کلمه آن [illegible] حروف علت و همچنین از نحو یَیسِر بالکسر در اکثر نحو مَوعِد و مَوضِع و مَوحِل و مَیسِر بخلاف نحو
[illegible] مِیقظ * هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوجَل عین مفعل را در مصدر مفتوح آرند
و در [illegible] در مکان مکسور * و اما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدرش
مفتوح العین آید مطلقا و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور ست والا مفتوح و
قیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل معاشا و مَعیشا و
کل واحد منهما صالح ان یکون مصدرا و ان یکون اسما مثل مَعَاب و مَعِیب و مَمَال و مَمِیل انتهی و
قال [illegible] الاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِع ولا فی المحیص
[illegible] الا ان سمع انتهی * و نیز می آید بر مفعال بالکسر نحو مقدار * و استثنی ست هر چند بنائی از
ابنیه مصدر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مطرد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی
حرفه و صناعت آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعَالة بالکسر آید نحو صِیَاغة و تِجَارة و عِبَارة و
در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکَالة و دَلَالة و وَلایة و جز آن و قال سیبویه
[illegible] الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیختن و نحو آن ست مصدرش بر فِعَال
[illegible] شِراب و طِماح و گاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز برین وزن
آید چنانکه بر فُعَال بالضم و بر فَعِیل بالفتح نحو صُیَاح و نُبَاح و صُرَاخ و نُغَام و هَدِیر و ضَجِیج * و در
غیر مصدر بیشتر آنست که فِعَال بالکسر در سمات آید نحو عِلَاط و کِشَاح و در اوقات مصادرهم با مشارکت
فَعَال بالفتح نحو صِرَام و قِطَاف و هر فعل که دال بر ادواء و امراض ست مصدر آن بر فُعَال بالضم
آید نحو سُعَال و دُوَار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِم یَرِم وَرَما و وَجِع یَجع وَجَعا و گاهی
فای فُعَال بالضم عام ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که بنائش از
اجوف واوی بود نحو سُوَاف و غُوَاث والا مضموم چنانکه گذشت * و در غیر مصدر بیشتر آنست که فُعَال
[illegible] چیزهای مفترق الاجزاء آید نحو قُمَاش و حُطَام چنانکه فُعَالة بالتاء در چیزهای ردی و قلیل نحو نُخَامة

وقَلّامة ومصدر فعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة وسُمرة ومصدر فعلی که دال بر
حرکت واضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان ✤ واما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی
مطلقاً بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَل یقتُل قَتْلاً وضَرَب یضرِب ضَرْباً وحَمِد یحمَد حَمْداً واز لازم بر فُعول بالضم
اگر عین ماضیش مفتوح است نحو دَخَل دُخولاً وقعد قُعوداً والا از فَعِل بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو
فَرِح فَرَحاً واز فَعُل بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُم کَرامةً وبر فِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو عَظُم عِظَماً
وفَعَل بالتحریک نحو کَرُم کَرَماً وفَعال بالفتح نحو جَمُل جَمالاً وفُعْل بالضم نحو حَسُن حُسْناً هذا هو الاکثر
وقیل مصدر فَعَلَ مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود والا
گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَام صَوْماً ومَشَی مَشْیاً وگاهی بر فِعال بالکسر نحو قام قِیاماً وگاهی بر فَعال بالفتح
نحو نَمَی نَماءً وقال الفراء اذا جاءک فَعَل بالفتح ولم یُسمع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز وفُعول لنجد
ونحو هُدیً بضم الفاء وفتح العین وقِریً بکسر الفاء وفتح العین از فَعَل بالفتح مختص بمنقوص است
ونحو طَلَب بالتحریک از ان مختص بنصر الا جَلَب الجرحُ یجلِب بالکسر جَلَباً ای اخذ فی الالتیام وکذلک غَبَن
یغبِن غَبَناً وغَلَب یغلِب غَلَباً قال الله وهم من بعد غلبهم سیغلبون قال الفراء یجوز ان یکون
فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ✤ انّ الخلیطَ اَجَدُّوا البینَ فانجرَدوا ✤ واَخلَفوک
عِدَ الامر الذی وعَدُوا ✤ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

باید دانست که مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل تصریف وزنی
است قیاسی ومطّرد که همواره از هر باب که باشد با آنکه بعضی ابواب ابنیهٔ سماعی هم داشته باشد
بر وزن قیاسی آن باب آید مثلاً از نحو فَعْلَلَ فَعْلَلَة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحْرَجَ دَحْرَجَةً و
شَمْلَلَ شَمْلَلَةً وقال سیبویه الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف الذی هو قیاس المصدر قبل الآخر
ومی آید بر فِعلال بالکسر نحو دِحراج وحِیقال ✤ واستثنی ست هرچند بنای مذکور در نحو فَعْلَل بطریق
سماع است نه بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب با جواز فتحهٔ فا بیشتر از ابنیهٔ دیگر
است حتی که بعضی آنرا هم در مضاعف مطرد گویند نحو زَلْزَل زَلْزَلَةً وزَلزالاً وقَلْقَل قَلْقَلَةً وقِلْقالاً
بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم
مضموم هم آید نحو زُلزال وجاء زُلزِیل بالکسر وزَلزَلیل بالفتح نظیره قُرقُر کذا فی الارتشاف وفعللی

بالقصر و فتح فاء و لام و سکون عین نحو قهقرى و فعلاء بالمد و ضم الفاء واللام نحو قرفصاء و فعللى بالقصر

افعل — و تثلیث الفاء واللام نحو قرفصى و از افعل افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اکرم اکراما و انعم

فعّل — انعاما و از فعّل تفعیل بشرطیکه ناقص و مهموز اللام نبود نحو صرّف تصریفا و عظّم تعظیما و الا در ناقص بر

تفعلة آید نحو زکّى تزکیة و ثنّى تثنیة و قوله ✽ فهى تنزّى دلوها تنزیّا ✽ کما تنزّى شهلة صبیّا ✽ شاذ است

چنانکه اتّى تاتیّا والقیاس تنزیة و تاتیة و در مهموز اللام بر هر دو نحو خطّاء تخطیا و تخطیة و هنّا تهنیا و تهنئة

و قال الرضی و ظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا و تهنیا انتهى

و می آید بر تفعلة نحو تکرمة و تجربة و فعّال بکسر الفاء و شد العین نحو کلّام و تفعال بالفتح نحو تمثال و اما

تفعال بالکسر و التخفیف چنانکه در بعض قرآت آمده و کذّبوا بآیاتنا کذابا مخفف از مثقل است نه وزنی

[illegible] و قیل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آورده اند و این بیشتر است که مصدری را بجای مصدر باب دیگر

فاعل — استعمال کنند یقال اغلق غلقا و اقر تقرّة و تقرارا و منه قوله تعالى و تبتّل الیه تبتیلا و از فاعل مفاعلة

آید نحو ضارب مضاربة و یاسر میاسرة و می آید بر فِعال بالکسر نه از مثال یائی نحو ضراب و قتال و نحو

یاوم میاومة و یواما شاذ است و بر فیعال بالکسر نحو قیتال و فُعال بالضم قلیلا نحو جوار یقال جاوره

مجاورة و جوارا و الکسر افصح و هر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید

رباعی مصدرش بضم ما قبل آخر آید مطردا اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلا از نحو تفعلل

تفعلل تفعّل — تفعلل آید نحو تدحرج تدحرجا و تجلبب تجلببا و از تفعّل تفعّل نحو تقبّل تقبّلا و می آید بر تِفِعّال

تفاعل — بکسر التاء والفاء و شد العین نحو تکلّم تکلّاما و از تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضاربا و تفاوت

تفاوتا ابن السکیت تفاوت را بالفتح واو هم گوید چنانکه عنبری بکسر آن و حکی ابوزید تفاوتا بفتح

الواو و کسرها والقیاس الضم فقط و بر فعلّال بکسرتین و شد اللام قلیلا نحو طغیّان و الا بکسر همزه وصل

و کسر حرف ثالث و زیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتسابا و استخرج استخراجا و اجلوّذ اجلوّاذا

و احرنجم احرنجاما و اقشعر اقشعرارا و جاء قشعریرة بضم القاف و فتح الشین من اقشعرّ و نظیره طمانینة

مصدر میمی از غیر ثلاثی مجرد — و شرابیبة و اما مصدر میمی و اسم زمان و مکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا رباعی

مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید یعنی بجای علامت مضارع میم مضموم و ما قبل آخر مفتوح

[illegible] دحرج مدحرجا و تدحرج متدحرجا و هکذا فی البواقی ✽

فصل چهارم در بیان مرّة و هیأت از ثلاثی مجرد و غیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای معنی
هیأت بر فِعْلَة بالکسر فهی الزوائد باشد یا نه بشرطیکه در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون
شَغَلَ شَغْلَة وشِغْلَة وفَسَقَ وفَسْقَة وفِسْقَة ودخل دَخْلَة ودِخْلَة اما حَجَّ حِجَّةً بالکسر واحدة
شاذ است چنانکه اَتَیْتُه اِتْیانَةً ولَقِیتُه لِقَاءَةً بدون الحذف وجاء اَتْیَةً ولَقْیَةً علی القیاس
وازمصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامَةً ودحرج
تدحرجةً فی المرة والنوع وقولهم اعتمّ عِمَّةً واختمرت خِمْرَةً بالکسر فی النوع شاذ است والقیاس
اعتمامةً واختمارةً بالتاء فقط والا بر صیغه مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد مقال
رَحِمَ رَحْمَتَةً واحدةً هذا فی المرة ورحم رحمتة حسنتةً هذا فی النوع وهمچنین نَشَدَ نِشْدَةً وكَدَرَ
كُدْرَةً وكَرُمَ كَرامَةً وأقام اقامَةً ودحرج دحرجةً وجز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی
که چون مصدر ذی التاء را نیز در مره بسوی فَعْلَة رد کنند در نحو نِشْدَة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند
وهمچنین در نحو دِرَایَة وفُجاءَة دَرْیَة وفَجْأَة ✽

المرة والنوع
من غیر الثلاثی
المجرد

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی ومضارع وامر چنانکه گذشت وشش از
اسم اول اسم فاعل وآن اسمی است که مشتق از مصدر وموضوع برای چیزی باشد
که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از دانش نحو ذوی
بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از شناسش
مجاوزت نبود چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم ووزنش از ثلاثی مجرد فاعل وفاعلة است نحو ضارب
وضاربة ودر مبالغه فُعَلَة بضم الفاء وفتح العین مطردًا نحو ضُحَکَة وطُلَبَة وقُوَلَة ومی آید بر فُعَل
بحذف التاء نحو لُکَم وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو لَهِم وفَعَل بفتح الفاء وضم العین نحو جَزُع
وفَعِیل نحو عَلِیم وفَعُول بالفتح نحو شَکُور وفَعَّال بفتح الفاء وشد العین نحو حَمّاد وفُعَّال بالضم و
شد العین نحو قُرّاء وفِعِّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عِرِّیف ومِفْعَل ومِفْعَال بالکسر نحو مِقْول
ومِقْوال ومِفْعِیل بالکسر نحو مِنْطِیق وفَعْلان بالفتح نحو هَیْبان وفَیْعِل بالفتح وکسر العین نحو
هَیِّب وفَیْعَل وفَیْعَال بالفتح نحو صَیْدَح وصَیْدَاح وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو جُبَّب
وفُعَال بالضم نحو جُزاع وفِعَّل بکسر الفاء وفتح العین وشد اللام نحو شِغَبّ وفُعُل بالضم نحو عُسُب

اسم الفاعل

ابنیة
المبالغة

وفِعْوال بالکسر نحو سرواط وفُعُّول بفتح الفاء وضم العین نحو سیهوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح
الفاء وضم العین الشدیدة نحو فروق وفُعَّیلی بالقصر وضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو خلیطی وفَعلول
بالتحریک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوب وفِعْلیل بالکسر نحو سکلتیت وفُعَّیل بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو سکیت وفُعَلْعُل بضم الفاء والعینین نحو کذبذب وفُعُّلْعُل مع شد العین
الاولی نحو کذبذب وفُعَلْعُلان بضم الفاء والعینین نحو کذبذبان وفُعُّلْعُلان مع شد العین الاولی
نحو کذبذبان وفَیْعَلان بالفتح وفتح العین وضمها نحو کیذبان وکیذُبان وفِعْلیان بالکسر نحو هزریان
وفَیْعِلان بالفتح وکسر العین وفتحها نحو هیِّبان وهیَّبان وافْعُلان بالضم نحو العبان ومَفْعَلان بالفتح
نحو ملذبان وتِفْعال بکسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتَلعاب وتِفِعّال بکسرتین وشد العین نحو
تلعّاب وتَفَعّال بفتحتین وشد العین نحو تلقّام وتُفُعُّول بالضم نحو ترهوط ویَفْعُول بفتح الیاء وضم العین
نحو یرقود وتِفْعِلَة وتِفعالة بالکسر نحو تقولة وتقوالة وتِفِعْلة بکسر التاء والعین نحو تِلِعبة وتِفْعِیلة بالکسر
نحو تلعیبة ونَفَوعِل بفتح النون والواو وکسر العین نحو کلب نخورش وفَعَلّة بفتحتین وشد اللام نحو غضبّة
وفُعُلّة بضم العین وشد اللام نحو غضبّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتین وشد اللام نحو غضبّ وغضبّة واین است
که گاهی تای مثناة فوقیة را نیز برای تاکید مبالغه در آخر اوزانی که مجرد از تاست لاحق کنند نحو علّامة
اسم الفاعل من غیر الثلاثی المجرد
وفاروقة وفروقة وجز آن واسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد مثل مضارع معلوم آن باب است غیر آن
که بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مکسور بود چون مدحرِج ومتدحرِج ومکرِم پوشیده
نماند که بیشتر از اسم هر چیز که باشد وزنی بنا کنند تا مبنی مذکور دلالت کند بر شخصی که ملابس آن چیز است
ملحقات اسم الفاعل
وآنرا ملحق باسم فاعل گویند چون فعّال بفتح الفاء وشد العین نحو سیّاف وتمّار ونبّال وفاعل
بکسر العین نحو نابل ودارع ومنه کاسٍ علی قاضٍ ای ذو کسوة وماءٌ دافقٌ ای ذو دفق کذا قالوا وقال
الخلیل ومنه طالق وحائض ای ذات طلاق وحیض وقال سیبویه انهما من قبیل اسم الفاعل
ولکن وصف بهما شیٔ او انسان فلم یلحقهما التاء وفَعِل بفتح الفاء وکسر العین نحو نهِر هذا علی قول
الجمهور واما علی قول الخلیل فیصاغ صیغ اخر کصیغ اسم الفاعل نحو مرضِع ومطفِل ای ذات ارضاع
اسم المفعول
وطفل والسماء منفطر ای ذات انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمی ست که مشتق از مصدر
وموضوع برای چیزی بود که معنی مصدر بر آن چیز واقع شود ووزنش از ثلاثی مجرد مفعول ومفعولة است
المبالغة
نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فُعَلَة بالضم نحو ضحکة ومی آید بر فَعُول وفَعَلان بالفتح نحو هیوب و
وهیبان آنکه وی را بسیار ترسند واز غیر ثلاثی مجرد همچو اسم فاعل آن باب است الا آنکه ماقبل آخر در

اسم فاعل مکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرَج و متدحرِج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را

التفضیل

گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت بدیگری چون
زیدٌ اعلمُ من عمروٍ یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و وزنش برای مذکر افعَل بالفتح است و برای
مونث فُعلی بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرطی که از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلی و اصغر و صغری و اجهل و جهلی و اجبن و جبنی اما ابیض فی قوله
شعر جاریةٌ فی درعها الفضفاض + ابیض من اخت بنی اباض + شاذ است چنانکه اسود فی قوله +
لَانتَ اسوَدُ فی عینی من الظُلَم + هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بر خلاف
کسانیکه قائل بسماعی اند کقولهم انتَ اکرمُ لی من فلان و هو اعطاهم للدنانیر و اولاهم للمعروف و بعضی
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فیقولون هو اکون منک منطلقا
واصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی و مخفی نیست که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آلة و آن

اسم الالة

اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزی که واسطهٔ حصول ماخذ است و وزنه
مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة بالکسر نحو مِفتَح و مِفتاح و مِفتَحة و نزد بعضی بنای ذی التاء از ابنیه سماعی است
چنانکه فِعال بالکسر و فاعُلٌ نحو خِیاط و رِکاب و جِزآن و نحو مُغزَل بتثلیث المیم شاذ است و القیاس بکسرها
فحسب اما مُنخُل بضم میم و خا اسم آلة خاص است چنانکه مُسعُط و مُدهُن و مُدُق و مُکحُلة
و مُحرُضة ذکره الزمخشری بضم المیم و الراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء و هی وعاء الاشنان و
مُغلُوق قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مُفعُول بالضم لانظیر لها فی کلام العرب و هی المُغلوق
والمُعرُود و المُغفور و المُغثور لغة فی المُغفور انتهی اقول و ایضا المعلوق و المنبور و المُرمور لغة فی المرمار

ملحق اسم آلة

والمنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو وَقُود و قَیُوم علی فَعول بفتح الفاء ملحق باسم آلة است پنجم

اسم ظرف

اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول ماخذ یا مکان حصول
ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مَفعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فای کلمه آن حرف علت است
نه لام چون مَضرِب و مَفِر و مَوعِد و مَوجِل و مَیقِظ و قیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح عندهم تحقیقه تقول فی
ییقظ بفتح العین او ضمها میقظ بالفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و بر مَفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمه آن از حروف علت چون مَرمی و مَوقی و مَفَر و مَشرَب اما ما نحن فیه الا بکسر العین شاذ است

چنانکه مشرق ومغرب ومفرق ومنبت ومجزر ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مظنّة بالتاء وکسر العین شاذ ترو القیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت ولا یراد به موضع السجود ولو اردت ذلک لقلت مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مزبلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مبطخة ومقناة ومجزرة وقد یشدد الراء
وقال الجوهری مجزرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بتثلیث العین وکذا مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با ومشراق ومشریق بالکسر ومربد کمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین آید وبالفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبرة بفنائهم ٭ فهم ینقصون والقبور تزید ٭ وذکر ان المقبرة بالضم یراد بها انها موضوعة لذلک الفعل ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالضم اراد والبقعة التی هی متخذة لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم ومدحرج ومستدحرج وجز آن ورسم است که از هر اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند تا معنی مذکور دلالت کند بر کثرت ماخذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع وهذه الهاء لازمة له فلا یقال مأسد ولا مسبع وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة ای کثیر الضباع والقردة وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مذکور برای سبب فعل آید قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بد دلی وبخل است ونحو هذا الطعام مخثنة للجسم والکفر مخبثة للنفس المنعم وهذا الامر مخلقة لذلک ومجدرة له

ثم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث کو در نفس الامر حادث وعارض باشد وازاینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رونمایند چون حاسن وضائق وجز آن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان کثیر ست وتمامی آن بر چند مقصور بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که هر فعلان فعلی ... بنا شد از فعل بکسر العین بر ... ومضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم واز فعل مفتوح العین ...

صفت مشبهه

فَعَل بالفتح نحو حَيّ وفَعِل بالفتح وكسر العين نحو طَيِّب والا در لون وعيب وحلى از هر باب كه باشد بر فَعِل آيد در اكثر نحو اسود واكدر وارعن واحمر وقال الرضي هذا في العيوب الظاهرة واما في الباطنة فعلى فَعِل بكسر العين انتهى ودر جوع وعطش وضد آن بر فَعْلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان وريّان وملآن ونيز مى آيد از همه بر فَعَل بالتحريك نحو فرد وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو عطن وفَعِل بالكسر نحو صفر وفُعُل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح العين وضمها نحو ذُلَق وذُلُق وفَعُول بالفتح نحو قطون وفُعْلُل بالضم نحو كندر وفُناعِل بضم الفاء وكسر العين نحو كنادر وفِعِّيل بالكسر وشد العين نحو سخّين وفُعاعِيل بضم الفاء وكسر العين نحو سخاخين لا غير كذا في الصحاح وفُعْلان بالضم وفَعْلان بالفتح وبحرك نحو سُخنان وسَخْنان وسَخَنان وفَعال بتثليث الفاء نحو شجاع وفَعِل وفِعَلة بكسر الفاء وفتح العين نحو بلغ وشجعة وفِعِل بكسرتين نحو ابد وافْعُل بالضم نحو أُملُد وتَفعُل بفتح التاء وضم العين وبضم التاء وضم العين وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب وتِفْعِل بكسر التاء والعين نحو تلطع وتفعلة بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء مع فتح العين وضمها وكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو شاة تحلبة ومِفْعَل بالكسر وفتح العين نحو مرطل ومَفعَل بالفتح نحو مقنح ويَفعَل بفتح الياء والعين نحو يلمك وفَأعِل بفتح الفاء وسكون الهمزة وبفتح العين وكسرها نحو زَأبَل وزَأبِل قليلا وفَعَّل وفِعَّلة بكسر الفاء وفتحها مع شد العين المفتوحة نحو اِمَّر وامَّرة وأَمَّر وأَمَّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زمّح وفَنْعَل بالفتح نحو خنسر وبالياء الشديدة للمبالغة نحو خنسري وفَوْعَل بالفتح نحو لوذع وبالياء نحو لوذعي وفِنْعِل بكسر الفاء والعين نحو عنفص وفَيْعَل بالفتح وفتح العين وضمها نحو حيقَر وحيقُر وفِيْعِل بكسر الفاء وفتح التحتانية وسكون العين نحو زيفن وفُوعِل بضم الفاء وفتح الواو وكسر العين وفتحها نحو صُوَتِن وصُوَتَن وهما نادران وفُعَال بضم الفاء وفتحها وسكون العين مع فتح الهمزة نحو ضُنأك وضنأك وفُعَمِل بضم الفاء وفتح العين وكسر الميم نحو دلمص وگاهى ميم آنرا بجاى عين برند پس گويند دملص قال الجوهري الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والميم زائدة وكذلك الدمالص والدملص وفُعُنْل بضمتين وسكون النون نحو عرند حكاه سيبويه وفُعَيْل وفُعَيلة بضم الفاء وفتح العين نحو زميل وزميلة وفَعْوَل بفتح فا و واو وسكون عين نحو عشوز اما ضهيا كجعفر للمرأة التي لا تحيض فهو اما على زنة فعلا بزيادة الهمزة بعد اللام او على زنة فعيل بزيادة الياء قبلها المجي ضاهى وضاها وفِعَيل بكسر الفاء وفتح الياء والعين ساكنة بينهما نحو طريم وفَعَلّ بفتح الفاء والعين مع شد اللام نحو عبنّ وفِعَلّ وفِعَلّة بكسر الفاء وفتح العين مع شد اللام نحو خطبّ وخطبّة وفُعُلّ وفُعُلّة بضمتين مع شد اللام نحو خرقّ وخرقّة وبفتح فائه نحو خرق وخرقة وفِعِلّ بكسرتين وشد اللام نحو خمرّ ولغت ادغام نيز نحو طمرّ وفِعْفِيل بكسر [illegible]

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رِنْدِد ورِنْدَد وفُعْلُل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعْدُد وقُعْدَد
وفَعْلَل بالفتح وزيادة اللام نحو ثَعْلَل وفَعْلَم بزيادة الميم بعد اللام نحو جلعم حكاه ابن الاعرابي وفُعْلُم بضم الفاء
واللام نحو زرقم وستهم وفِعْلِم بكسر الفاء واللام نحو دردم وفَعْلَن بفتح الفاء واللام نحو رعشن وفِعَلْن
وفِعَلْنة بكسر الفاء وفتح العين نحو زمحن وزمحنة وافْعَلُل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع
نحو انزمو وفُواعِل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زُواجل وفُواعل بزيادة الواو
نحو داسر وفَعَوْعَل بفتح الفاء والعينين نحو عثوثل وفَعَيْعَل بزيادت يا ميان هردو عين نحو
خفيفد كذا في الارتشاف وفَعَنْعَل بالنون نحو خزنزر وفَعَلْعَل باللام نحو صمحمح وفُعَلْعُل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذ بذب لا غير اقول وكذا جُلَعْلُع لغة في جَلَعْلَع كسفرجل وقد بضم الجيم فقط وفُعَلْعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حلاحل ومَفَعَّل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو ملح
وقيل وزنه فعلل ومُفَعِّل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زملق ونَيْفَعِل بفتح هردو فا وكسر
عين نحو نيفخر كذا في الارتشاف وفِيَّعْل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو حيفس وا ما
كهزبر مخفف عنه ذكره الاصمعي وفِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شنخف
وفَلَّعِل بفتح الفاء واللام والعين الشديد نحو قلمس وقيل وزنه فَعَّلِل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو
علاكد وفُعالِل بالقلب نحو عكالد وفَعَهَل وفَعْلَل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سمهج
وسملج وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو براق وفِعَّال بكسر الفاء وشد العين نحو خناب وفُعَّال
بالضم وشد العين نحو حسان وفُعُّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قدوس وسبوح قال
ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السبوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعَّيْل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مُرِّيق قال في الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فعيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسر تين مشددة العين نحو دِرِّي قال في القاموس كوكب دري
كسكين ويضم وليس فعيل سواه ومريق انتهى وفُعَّيْل وفُعَّيْلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زميل و
زميله وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جلوز وفَعَنَّل بالفتحات مشددة النون نحو زونك و
زونك بكسر الراء لغة فيه كذا في الارتشاف وقيل زونك فَعَلَّل وقيل فَوَعَّل وفَعَوَّل بالتحريك مع فتح الواو
الشديد وضمها نحو كروس وكروس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء الشديد نحو هبيخ وفِعَيْلِل
كسفرجل نحو هبنيغ وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عفنجج وفُعانِل بضم الفاء وكسر النون نحو فرانس وفِعْنال
بالكسر نحو فرناس وفِعْوال بالضم والكسر نحو عصواد وعصواد وفِعْيال بالكسر نحو جرياض وفِعْيول

بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذيوط المن يحدث عند الجماع نظيره عضيوط بالضاد المعجمة
زنتدّ و معنیٰ وفعلال بالکسر نحو شملال وفعليل بکسر الفاء واللام نحو رعديد وفعلول بفتحتين وضم اللام
نحو حلكوك وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلكوك وفعليل بفتحتين وكسر اللام نحو صمكيك وفعنعل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زونزک وفعولل بفتحات وسکون واو نحو حبلوبعد و فعيلل
بالياء نحو خفيدد وفوعّل بالتحريک وشد العين المفتوحة نحو حونش وفعفل بتکرير الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفعيّل بکسر الفاء وسکون العين وفتح التحتانية وشد اللام نحو قسيب وفعولّ
بالكسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلاء بکسر الفاء وسکون العين وفتح اللام وزيادة الهمزة
الساكنة والواو نحو حنصاو وفعلوس بالضم نحو قدموس وفنعلو بکسر الفاء وفتح العين نحو حنطأو
وبالتاء ايضا يقال رجل عنزهو وعنزهوة انکه لهو ولعب را دوست ندارد وافنعل ويفنعل
کسفرجل نحو الندد ويلندد وافاعل بضم الهمزة وکسر العين نحو اخائل وفنعول بضم الفاء والعين
نحو حنظوب وفيعول بفتح الفاء وضم العين نحو صيخود وفنعال بالفتح نحو غندار وفيعال بالفتح
نحو عيذاق وفنعال بالكسر نحو قنعاس وفنعيل وفنعيلة بالكسر نحو شنظير وشنظيرة
وفنعيل بکسر الفاء والعين وزيادة الهمزة الساكنة بعد الفاء نحو زئجيل وقيل هو زنجيل بالنون
مكان الهمزة حكاه الفراء وقال ابو عبيد الذي قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعول بضم العين
نحو قابوس وفوعلل کسفرجل نحو كوألل ولذا فعنلاء نحو حنطاء وقيل الهمزة فيه بدل من
الف حنبطی ودرو دو لغت ديگر هست حنظاء بکسرتين وحنبطاء بکسر الحاء وفتح الباء كذا
في الارتشاف وفعولن نحو عشوزن وفعالم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هكذا مثلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وكعصفور ايضا وافعيل بالكسر نحو املید وافعلّ بفتح الهمزة والعين
وشد اللام نحو اضخم هذا ما قيل وقال الجوهري هو بتخفيف الميم وقد شدد في الشعر ضخم يحب الخلق
الاضخما وافعال بالكسر نحو اسكاف وافعلّ بکسر الهمزة وفتح العين وشد اللام نحو ارزب وافعلّ
بضم الهمزة والعين وشد اللام نحو اترج وتفعول بفتح التاء وضم العين نحو تخضور وتفعال بکسرتين
وشد العين نحو تلماظ وتفعال بالكسر نحو تنبال ومفعال بالكسر نحو مهباج ومفعيل بالكسر نحو
مسكين ويفعول بفتح الياء وضم العين نحو يحمود ويفعلّ بفتح الياء والعين مع شد اللام نحو
حجر يهيرّ اى صلب ومنه سمى صمغ الطلح يهيرا وقيل الاصل بتخفيف الراء ثم شددت وانشد ابو عمرو
شعر اطعمت راعيّ من اليهيرّ فظل يعوي حبطا بشرّ خلف استه مثل نقيق الهرّ وفيعل بکسر الفاء

وفتح العین وشد اللام نحو زلیفن وفعفعیل بفتح ہر دو فا وسکون عین اول وکسر عین ثانی نحو مرلیس و
فیعفول بتکریر الفاء المفتوحتہ وضم العین نحو زیزفون وفنعلیل بالفتح وکسر اللام نحو خنفقیق وفعلان
بالکسر قیل ہو مختص بالاسم واما رجل علیان للضخم والطویل فہو من قبیل الوصف بالاسم وکذلک سبتان للاحمق وافعلان
بالفتح نحو یوم اروناں وافعلان بضم الہمزۃ والعین وبکسرہما نحو انفخان وانفخان وبالیاء الشدیدۃ للمبالغۃ نحو
انفخانی وانفخانی ومفعلان بضم الفاء والعین نحو مسحلان وبالیاء نحو مسحلانی ومفعلان بالفتح نحو ملکعان
وقیل ہو مختص بالنداء نحو یا ملأمان ویا مکرمان وفیعلان بالفتح نحو عیدقان وفیعلان بالفتح وضم العین
نحو حیسمان وفعیلان بفتح الفاء وکسر العین نحو تیہیان وقیل ہو فعلان بشد العین المکسورۃ وفعلان
بکسر الفاء والعین الشدیدۃ نحو صفقان وفعلان بکسرتین وشد اللام نحو صنعتان وفعلان بفتحتین و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتین وشد اللام نحو جلبان فعلیان بکسر الفاء واللام نحو عنظیان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحریک وضم اللام نحو رجل خزرون ممنوعا من التنوین
ای منتفخ الوجہ کانہ من الخبز وفیعلون بالفتح وضم اللام نحو ہیعرون وفعلین بالکسر نحو عفرین وفعلین
بکسر الفاء والعین واللام الشدیدۃ نحو عفرین وقیل ہو جمع اعفر کظمر وفعلایۃ بالکسر نحو رجل
درحایۃ وفعلی بالقصر وفتح الفاء وضمہا نحو خیزلی وخوزلی وفعلی بالکسر نحو غزہی ذکرہ ابن القطاع
واما غیرہ فقالوا لم یجی صفۃ الا بالہاء نحو رجل غزہاۃ واما رجل کیصی فقیل ہو اسم وصف بہ وقیل ہو
فعلی بالضم کضیزی وانما کسر والفاء لتسلم الیاء وکذلک حیکی بالکسر وفعلی بالتحریک نحو حمزی
وفعلی بضم الفاء وفتح العین الشدیدۃ نحو ہبنی وفعلی بفتحتین مشددۃ اللام نحو حدری ودر وسہ
لغت دیگر ست بکسرتین وبضمتین وبضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الکل نحو حدری وحدری
وفعلی بکسر الفاء وفتح العین واللام الشدیدۃ نحو دفقی وگاہی بجہت تبعیت فاعین راہم کسرہ دہند
وفعلنی بالتحریک وزیادۃ النون بعد اللام الساکنۃ نحو عفرنی وکذلک فعلنی بکسر الفاء وفتح العین و
سکون اللام نحو عرضنی وقد تضم الفاء نحو عرضنی وفیعلی بالفتح نحو خیسری وفیعلی بکسر الفاء وفتح التحانیۃ
وسکون العین نحو حیفسی کذا مثلوا وفوعلی بفتح الفاء والعین نحو ضوطری ومفعلی بکسر المیم وفتح العین
نحو مندبی وفعالی بفتح الفاء وضمہا نحو بلاغی وبلاغی وسنایا وسنایا وقیل فعالی بالضم لم یات
صفۃ وانما ہو بالفتح او اسم وصف بہ وفعنلی بالتحریک نحو صلنقی ویمد نحو صلنقاء وبضم فانیز نحو علندی
وفعولی بفتح الفاء والعین نحو حجوجی وفی الصحاح الحجوجی الرجل الطویل الرجلین وہو فعوعل والانثی
حجوجاۃ وفعولی بفتح الفاء وضم العین نحو سنوطی وفعفلی بالفتح نحو دودری وفوعلی بفتح الفاء

والعینین نحو غدودنی و فُوفَعلیٰ بفتح ہر دو فا وسکون واو وعین نحو دودرّی ومِفعَلّی بکسر المیم والعین مع شد اللام نحو مرقدی وبفتح المیم نحو مَرقدّی ومُفعَلّی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری بثلث لغت ویَفعَلّی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدیدتین نحو یحمری وفَعلَاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفِعلَاء بالکسر نحو زیزاء وفَعَلاء بالتحریک نحو ہناء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفُعّلاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو ہنباء وفِعِلّاء بکسرتین وشد اللام نحو حنبقاء وفِعلِیاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعِلاء بکسر العین نحو قاصعاء وفَعالاء بالفتح نحو طباقاء وفَعِیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل ہکذا قالوا وقال سیبویہ الظلمة کذا فی الارتشاف ونِفعِلاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعُولاء بضم العین نحو صارواراء ومَفعُولاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفَعَلُوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفِعلِیت بالکسر نحو عفریت وفِعلِیَة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفُعَلِنِیَة بضم الفاء وفتح العین والیاء التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفُعَالِیَة بضم الفاء وکسر اللام نحو عفاریة وفَعُّولَة بفتح الفاء وضم العین الشدیدة نحو حموقة وفَعلَعِیلَة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولیٰ وکسر الثانیة نحو حرقلیقة وافعُلّة بضم الہمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقة وافعُولَة بضم الہمزة والعین نحو احموقة وتَفعَلُوت بفتح التاء الفوقانیة والعین مع ضم اللام نحو قوس ترموت ای لہا حنین وصوت عند الرمی من الرنم محرکة وہو الصوت ؛

فصل ششم در بیان جامد

اسم جامد بر سہ قسم ست ثلاثی آنکہ سہ حرف اصلی داشتہ باشد فقط و رباعی آنکہ چہار و خماسی آنکہ پنج و ہر یک بر دو نوع ست مجرد و مزید فیہ چنانکہ گذشت و بنای اسم معرب باعتبار اصول کم از سہ حرف نبود حرف یبتدأ بہا و حرف یوقف علیہا و حرف تکون واسطة بینہما و زائد از پنج و زیادت در اسم بیش از چہار حرف نبود فلا یتجاوز سبعا الا بہ ندرت در چہار حرف فُعُّلعُلان بالضم و تشدید العین چون کُذُّبذُبان و فَعفَلِیاء بالکسر چون برسطیاء کذا فی الارتشاف وفرقیساء وافعُلاواء بالضم چون اربعاواء ہذا ما ذہب الیہ البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیہ المعرب حرفان حرف یبتدأ بہا و حرف یوقف علیہا والکثرة ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلثة فحکموا بزیادتہ ہرچند بنای اسم مزبور باعتبار اصول کم از سہ حرف نبود وضعا چنانکہ مذکور شد لیکن گاہی در استعمال بعض حروف را از اصول کلمہ بعلت تخفیف و نحو آن ساقط کنند نحو سہ و حِر در سَنَہ و حِرح و نحو ثُبَت و مُ الله افعل کذا بضم المیم و کسرہا در ثبت و ایمن الله افعل کذا استثنی ست کہ مجموعہ ابنیہ اقسام سہ گانہ بحسب مقتضای قیاس در صد و پنجاہ و دو

بایستی که بباید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عین تخمین چهل وهشت از رباعی و یک صد و نود و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن ست فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فلس وفَعَل بالتحریک نحو فرس وفَعِل بکسر العین نحو کتف وفَعُل بضم العین نحو عضد وفِعْل بکسر فا وسکون عین نحو حبر وفِعَل بفتح العین نحو عنب وفِعِل بکسرتین نحو ابل واین وزن اسما باشد یا صفة بغایت کم ست قال سیبویه لم احفظ غیره انتهی وقالوا ومنه حبر وعبل وبلص وامراة بلز وحکاه الاخفش بتخفیف الزاء وحکاه سیبویه بالتشدید واتان ابد ولا افعل ذلک ابد الابد یعنی گاهی وجاء اقط لغة فی اقط ککتف واطل فی اطل وابط فی ابط ودبس فی دبس بکسر کذا فی الارتشاف وفُعْل بضم فا وسکون عین نحو قفل وفُعَل بفتح العین نحو صرد وفُعُل بضمتین نحو عنق اما دو وزن دیگر که فِعُل بکسر فا وضم عین وفُعِل بضم فا وکسر عین ست چون که ثقیل بود ترک نمودند لیکن هرگاه در بنای اول خروج از حرکت ثقیل که کسره ست بسوی حرکت اثقل که ضمه ست لازم می آید لفظی ازان یافته نشد که مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال ابو الفتح اما دُئل ورُئم فقد عد قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی وانما هی عند المحققین عشرة انتهی پس دُئل ورُئم وهمچنین وُعِل منقول از فعل است نه وزنی برأسه از اوزان اسم ثلاثی مجرد وامّا الحبُک بکسر حای مهملة وضم موحده کما فی بعض القراءة وسما ردات الحبک شاذ ست والاکثر الحبک بضمتین ومحتمل ست که کسره حا تبعیت کسره باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن پس رواست مطرد در نحو کتف کتْف کفلس وکِتِف بکسر ودر نحو فخذ فخْذ کفلس وفِخِذ بکسر وفِخْذ کابل ودر نحو ضرب عمرو مجهولا ونحو ذبح الرجل بالکسر ضرْب عمرو وذبْح الرجل بتسکین العین ودر نحو شهد شهْد شِهْد شِهِد ودر فَعِیل حلقی العین فِعِیل بکسرتین نحو شِهید وشِعیر ورِغیف ودر نحو عضد عضْد کفلس وعُضْد کقفل قلیلا ودر نحو جسُم الفرس بالضم جسْم الفرس بالتسکین ودر نحو ابل وعنق ابْل کحبر وعُنْق کقفل وهذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین وایضا هو فی الجمع اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی جاء فی الکتاب وهو حجازی نحو رُسْلنا ورُسْلهم اخفش در نحو قفل نزد صفت ومحتمل عین قفُل کعنق هم روا دارد وهکذا قال عیسی بن عمر الا انه لم یستثن الصفة ومعتل العین وگویند در فَعِل بالفتح که حلقی العین ست فَعَل بالتحریک نیز گویند نحو نحَر وشعَر بخلاف بصریان که هیچ تفریع را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که آنچه از تفریع ورد بعض بسوی بعض که مسطور ومذکور گردید لغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز هیچ لغات را بالاستقلال گویند نه از جهت فرعیت

رد بعض اوزان بسوی بعض

ونیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد هم بشرط تحقق هیأت کَتِف و عَضُد که عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد و اصول معًا و عام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه یا بمکان
حرف مکسور و مضموم که من جهة المشابهة بعین کَتِف و عَضُد است تخفیف کنند نحو انْطَلْقَ بسکون اللام و فتح القاف
در انْطَلِقْ که امر حاضر از انفعال ست و مُنْتَفْخ به سکون الفاء در مُنْتَفِخ بکسر ها و منه قوله شعر الا ربّ مولود ولیس
له اب * وذی ولد لم یَلْدَهُ ابوان * بسکون اللام و فتح الدال اصله لم یَلِدْ بکسر اللام و سکون الدال
و نحو وَهْيَ و فَهْيَ و هُوَ و فَهْوَ بسکون الهاء در وَهِيَ و فَهِيَ بکسر ها و وَهُوَ و فَهُوَ بضمها و بعد همزهٔ استفهام نیز
قلیلًا نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعا فارّقني * فقلت أَهْيَ سرت ام عادني حُلُم * بتسکین ها ی هی و
ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو وَلْیَضْرِب و فَلْیَضْرِب و ثُمَّ لْیَضْرِب بسکون اللام
در وَلِیَضْرِب و فَلِیَضْرِب و ثُمَّ لِیَضْرِب بکسرها باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت ست و اما باعتبار
وصفیت چونکه امثلهٔ آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجردًا و مزیدًا فیه سبق ذکر یافته و درینجا و هم در بیان اوزان
مزید فیه آن چنانکه می آید اعاده آن نکرد بخلاف رباعی و خماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسما و صفة بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن ست که
گذشت و رباعی مجرد را شش فَعْلَل بفتح الفاء و اللام اسمًا نحو جَعْفَر و صفةً نحو عَنْبَر و فِعْلِل بکسر الفاء
و اللام اسمًا نحو زِبْرِج و صفةً نحو خِرْمِل و فُعْلُل بضم الفاء و اللام اسمًا نحو بُرْثُن و صفةً نحو جُرْشُع
و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح اللام اسمًا نحو زِبْعَر و صفةً نحو هِجْرَع و قیل الهاء زائدة کما فی هِبْلَع قال الخلیل لیس
فی الکلام فِعْلَلٌ الا اربعة احرف درهم و هجرع و هبلع و قلعم انتهی قلت و کذا خِرْفَع و ذِرْوَد و عِتْوَر
و صِقْدَع و زِغْبَر و عتود لغة فی ضِفْدِع و زِغْبِر و عَتُود و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام الاولی اسمًا
نحو قِمَطْر و صفةً نحو ضِبَطْر و فُعْلَل بضم الفاء و سکون العین و فتح اللام وفاقًا للاخفش و الکوفیین اسمًا نحو
جُخْدَب رواه الاخفش و طُحْلَب و بُرْقَع حکاهما الفراء و صفةً نحو رُهْدَن و اما سیبویه فیرویه بضم اللام
کبُرْثُن قیل و جاء منه فِعْلُل بکسر الفاء و سکون العین مع ضم اللام نحو خِرْفُع و فَعْلِل بفتح الفاء و سکون العین
مع کسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل و الکسر فیه اکثر و طَحْرِبَة و الظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خِرْفَع
کزِبْرِج و خُرْفُع کبُرْثُن و الثانی من طَحْرَبَة بفتح الطاء و الراء و طِحْرِبَة بکسرهما و اما نحو عُرَتُن بالفتحات و
عُرَتُن بالتحریک و ضم التاء و جَنَدِل بفتح الجیم و النون و کسر الدال و دُلَمِز بضم الدال و فتح اللام و کسر المیم
از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات نه از ابنیهٔ مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتُن کقَرَنْفُل
و الثانی من عَرَنْتُن کقَرَنْفُل بحذف النون و الثالث من جَنَادِل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین و من

ابنیهٔ خماسی مجرد

جَنَدَبِل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی . والرابع من الأمر بحذف الالف وگاهی بسکون میم هم آید نحو دُلامز یمرّ بی علی الدُّلمز ای زید . وخماسی مجرد را چهار وزن ست فَعَلَّل بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسماً نحو سفرجل وصفةً نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسماً نحو خُزَعْبِل وصفةً نحو قُذَعْمِل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسماً نحو قَهْبَلِس لحشفة الذکر کذا فی الارتشاف وصفةً نحو جَحْمَرِش وفِعْلَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسماً نحو قِرْطَعْب وصفةً نحو جِرْدَحْل قیل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قُرْطُعْب وهمچنین قُمُطْعُبَة بضم القاف والراء والعین وقُرَطْعَبة بضم القاف وفتح الراء والعین بمعنی قرطعب وفِعِلْلِل بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عِقِرْطِل وفِعَلْلَل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سِبَعْطَر للطویل جداً کذا فی الارتشاف وفُعْلَلّ بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قُسْبَنْد قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب گستبند لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلِل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هُنْدَلِع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیه مزید فیه ثلاثی وغیر آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا است وقد زاد بعده ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناءً وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزودند لهذا با وجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه باید در صدد استخراجش بتمامها که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسماً وصفةً وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بنادر است یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اینجا در تمثیل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جملهٔ ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحاء است اول آن که درو یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فا چون أفْعَل بفتح الهمزة والعین نحو أَصْبَع وإفْعِل بکسر الهمزة والعین نحو إثْمِد ولم یجئ الا اسماً وأُفْعُل بضم الهمزة والعین نحو أُصْبُع وهو فی الصفة عزیز جداً علی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو أُبْلُم کما مر ولکن الاصح حکاه ابو زید وإفْعَل بالکسر وفتح العین نحو إصْبَع ولم یجئ الا اسماً قلیلاً هذا وعدن إبْيَن وإشْفَى

والثلثة كذا في الارتشاف وافعُل بالضم وضم الميم نحو اصبُع على خلاف فيه وافعِل بالضم وفتح العين قليلا نحو اصبع والثلثة لغته وافعَل بالفتح وضم العين نحو اسبع وهو في المفردات قليل هذا واُبرح وابين وآجر وآنك والهجل واشد والثلثة لغته لاغير وافعِل بالفتح وكسر العين نحو اصبع ولم يات الا هذا وانمله وافعِل بالضم وكسر العين نحو اصبع هذا وافعُل بالكسر وضم العين وتاتي وهذه الخمسة لم تجئ الا اسما وافعلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو الغنته وتفعُل بضم التاء مع تثليث العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها سبع لغات نحو تتفُل وتتفَل وتتفِل وتتفُل وتتفَل وتتفِل كدرهم قليلا وتفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو تتفِل ومفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو منخِر وتفعُل بفتح النون وكسر العين نحو نرجس لم يوجد غيره ونرجس كزبرج لغته فيه ويفعَل بالفتح نحو يلمق ويُفعُل كبرثن نحو يمتع ويفعَل كدرهم نحو يجزع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف كسانيكه ها را اصلي گويند وزيادت آن را قبل فا جائز ندارند وقبل عين چون فوعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفُوعَل بضم الفاء وفتح العين نحو صوعج لاغير وهو بالجيم وفنعَل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغته وفنعَل بالفتح نحو جنفف اسم رجل وفُنعَل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قنبر وفنعِل بكسر الفاء والعين نحو خنصر وفيعَل بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتلا فقط نحو طيّب ولم يجئ في الصحيح الا صيقل اسم امرأة كذا في الارتشاف وفِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حمّص وفعّل بالتحريك وتشديد العين نحو شلّم وقبل لام چون فَعال بالفتح نحو غزال وفِعال بالكسر نحو شعار وفُعال بالضم نحو غراب وفَعول بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعوَل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خروع وعتود وذروذ وجدول لغته في جدول لاغير وفُعيل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عليب ولم يجئ الا اسما قليلا وفعيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفعول بضمتين اسما قليلا نحو اتي وفِعِنّ بكسرتين نحو فرند وفعنل محركة اسما قليلا نحو بلنط وبعد لام چون فَعلى بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعلى بالضم نحو بهمى وفِعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى بضم الفاء وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى بكسر الفاء وفتح العين نحو خيمى قال ابن القطاع وقال الزبيدي ليس في الكلام فعلى وانما هو خيمى بسكون الياء على وزن فعلى وفعلوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام نحو عنصوة بالضم وبالفتح وعرقوة بفتح العين لاغير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة وفِعلوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنصوة لغة في عنصوة واین هر سه وزن مختص باسم ست وهمچنین فِعِلن بکسر الفاء واللام وفَعلَنة بفتح الفاء
واللام نحو فرسن وسَنبَتَة وقیل سنبته فعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفَعلَن بفتح الفاء واللام
صفة فقط نحو رعشن وکذلک فعلم بالفتح نحو جلعم دوم آنکه ز دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول
آنکه هر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکه مفترق اول بر چهار نوع است قبل فا چون اِنْفَعل بکسر اول وفتح
سوم وسکون دوم وچهارم صفة فقط نحو انزهو کما مر وانفعل بکسر الهمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلا
نحو انقلس لغة في القلیس ویَنفَعِل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب ذکره لانه منقول
من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فِنَّعل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو هنبر
وفِنَّعِل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین في الوقف
وفَعیْعَل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر وقبل لام چون فِعْفِل بکسر الفاء الاولی وفتحها
وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صِفَصِّل وصَفَصِّل وفَعَلُول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص
وفُعْلُول بضم الفاء واللام نحو طِحْرور وفَعَوَّل بالتحریک وفتح اللام نحو جبوتن وفِعْلِیل بکسر الفاء واللام نحو
حلتیت وفِعْمِیل بالکسر نحو قطمیر وفُعَیال بالضم نحو عنیان وفِعْیال بالکسر نحو کریاس وفُعْلال بالضم
اسما قلیلا نحو قرطاط وبعد لام چون فَعلاء بالفتح نحو حلفاء وفِعلاء بالکسر نحو حرباء وفُعَلاء بضم الفاء
وفتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو وقال ابن السکیت ولیس في الکلام فُعْلاء مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة
الاحرفان الخشاء وهو العظم الناتي وراء الاذن وقوباء والاصل فیهما تحریک العین وقال الجوهري والمزاء
عندي مثلهما وفَعَلاء محرکة اسما فقط نحو قرماء وفِعَلاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء وفَعِلاء
بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظرباء وفَعلان بالفتح نحو سعدان وفُعلان بالضم نحو عثمان وفِعلان
بالکسر نحو سرحان وفَعَلان بالتحریک نحو کروان وفَعِلان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجئ الا اسما
وفَعُلان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان وفُعُلان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان قال
سیبویه لیس في الکلام اسم علی فعلان الا سلطان انتهی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفِعْلِین بالکسر
نحو غسلین وفُعْلُوت بالضم نحو سلکوت لغة في سلکوت وفُعلوس بالضم نحو عبدوس دوم آنکه هر دو
زوائدش مفترق بود بر شش وجه آید پیش وپس فا چون أفاعِل بضم همزه وکسر عین نحو أجارد وأفنَعَل
بفتح همزه وکسر نیز وفتح فا وعین نحو أرندج وإرندج ویفنعل کسفرجل نحو یرندج ویُفَعَّل بضم الیاء
وفتحها وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یُرَنّأ ویَرَنّأ کذا في الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین
نحو طاوس وباحور وفاعال اسما قلیلا نحو ساباط وهمچنین است فُوعال بالضم وفَوعال بالفتح نحو

طومار و تَوراب لغةٌ فی التراب وفِیْعال بالکسر نحو دِیماس وفِنْعال بالکسر نحو خِنْزار وفُعّول
بالضم وشد العین صفةً فقط نحو قُدّوس وپیش وپس لام چون فُعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُبارى
وفِعالی بالکسر نحو دِفاری لغة فی دفار وفَعُولی بفتح الفاء وضم العین نحو سَنُوطی وپیش وپس فا و عین
چون افعال بالفتح نحو ارماح اقصاء ولم یجیء فی المفرد الا هذا ونظفته امشاج و برمة اعشار و بالتاء
نحو اطفارة وافعال بالکسر نحو اعصار وافعیل بکسر الهمزة وفتحها مع کسر العین نحو اِخْبیل و اَخبیل
وافعُول بالضم نحو اصبوع وافعِل بکسر الهمزة والعین نحو اِفْرِند وتَفعول بالفتح اسما فقط نحو
تَدْنوب ویَفْعول بفتح التحتانیة وضم العین نحو یَعْفور ویُفعول بالضم نحو یُسروع وقیل الاصل
یَسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء ویَفعیل بفتح
الیاء وکسر العین نحو یقطین ومَفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان ومرجانة فقط من مرج وقال
الاکثرون فعلان من مرج انتهی وهِفعال بالکسر و بفتح نحو هلقام وهلقامة وپیش وپس عین
ولام چون فَنْعَلی بفتح الفاء والعین نحو شنفری وفِنْعِلی بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هِندَبی وهِندِبی
وپیش وپس فا و عین ولام چون اَفْعَلی بفتح الهمزة والعین نحو اَجْفَلی واِخْفِلی ولا یعرف غیرهما ومُفْعَلی
بفتح المیم وضمها مع فتح العین نحو مصطکی وقیل المیم اصلیة سوم آنکه در وسه حرف زائد بود وآن بر دو
قسم ست اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود وآن بر چهار روش آید قبل فا چون اِسْتَفْعَل قلیلا نحو
اِسْتَبْرَق وقبل عین چون فُعَلْعَل نحو کُذُبْذُب وفُعَّلْعَل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی
نحو ذُرَّحْرَح وقبل لام چون فِعْلال بکسرتین نحو فِرِنْداد وفِعِّال بکسر الفاء والعین مع شد المیم
نحو طِرِمّاح وفِعِنّال بکسرتین وبضمتین مع شد النون نحو جِهِنّام وجُهُنّام وبعد لام چون فُعُلْوان
بضم الفاء واللام نحو عُنْفُوان وفَعْلَیّا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مَرْحَیّا وفَعْلایا بالفتح نحو
حَوْلایا دوم آنکه هر سه زوائد متفرق بود چون اَفاعیل نحو اَسانید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفاعِلّی
بکسر العین وشد اللام نحو باقِلّی وفاعُولی بضم العین نحو بادُولی وبادَولی وفَیْعُولی نحو هَیُولی ویَفْتَعول
بفتح التحتانیة والفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور قال سیبویه هو فعللول وفُعَیْلی بضم الفاء وشد العین
المفتوحة وفتح اللام نحو لُغَّیزی وفُعّالی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شقّاری ولم یجیء الا اسما
وافعلان بفتح الهمزة والعین نحو اخطبان وافعلان بکسر الهمزة والعین نحو اِسْحِمان وافعُلان بضم الهمزة
والعین نحو اُفْعُوان وبکسر العین نحو اُضْحِیان لغة فی الاضحیان بالکسر وافعالّ بفتح الهمزة وکسرها وشد اللام
نحو اَسحارّ واِسحارّ وافْعِیل بفتح الهمزة والعین وکسرهما نحو اَبْلیس واِبْلیس فَیْعال بفتح الفاء نحو اِیعار وفِعلان بالکسر نحو

اُرْبعاء وافْعُلاء بالضم نحو اُرْبُعاء وافْعِلاء بالفتح وكسر العين نحو اربعاء قيل ولا يعلم غيره في المفردات وجاء اَرْبَداء وأفْعَلاء بالضم وفتح العين نحو اُرْبَعاء وبالعكس نحو اَرْبُعاء وفِعّالن بكسر مع شد العين نحو سِمّان ومَنْفَعِيل بفتح الميم والفاء وكسر العين نحو مَنْجَنِين ومَنْفَعُول بفتح الميم والفاء وضم العين نحو مَنْجَنُون وقد تكسر الميم فيهما هذا ما قاله ابن دريد وبعضے از مزيد رباعی گويند بر وزن فَعْلَلِيل وفَعْلَلُول وسيبويه از مزيد خماسی وفَيْتَعُول بفتح الفاء والتاء الفوقية وضم العين نحو شَيْتَعُور كذا في الارتشاف چهارم آنكه در وچهار حرف زائد بود چون فَعْلَعَايَا نحو بَرْدَرَايَا وفَاعُولاء بالمد وضم العين نحو عاشوراء ومِفْعَالَيْن بالكسر وفتح اللام نحو مِرْعَابَيْن نام جائی ببصره ومحتمل ست كه بلفظ مثنى ناميده شد وفُعْلانِين بالضم وكسر النون نحو سُلْمَانِين وابن نيز احتمال دارد كه در اصل جمع بوده باشد كه بدان نام جائی نهاده اند وفَنْعُولاء بالفتح وضم العين ممدودا نحو قَنْطُوراء بايد دانست كه چون اوزان مزيد فيه رباعی نيز بيشتر از آن ست كه تمامی آن بی اطناب بحيطه تعداد در آيد لهذا بذكر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجمله آن باعتبار زوائد بر سه قسم است اول آنكه در وی يک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع ست قبل فا وآن در اسم فاعل واسم مفعول و مانند آنست فقط چون مُدَحْرِج ومُدَحْرَج زيرا كه زيادت حرف قبل فا در غير ثلاثی جز در اسمائی كه جاری بر افعال خود است جائز نيست وقبل عين چون فَنَعْلَل بالتحريك وفتح اللام اسما نحو كَنَهْبَل وصفة نحو جَنَعْدَل وبضم الجيم وكسر الدال ايضا وفِنْعَلَل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع اسما نحو قِنْطَعْر وصفة نحو قِنْفَعْر وفَنَعْلُل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو كَنَهْبُل وفُنْعَلِل بالضم وفتح العين وكسر اللام نحو هُنْدَلِع لا غير وقيل هو خماسي الاصل وفَنْعَلِل بفتح الفاء والعين وكسر اللام نحو خَنْطَرِف وقيل هو فَعْلَلِل كجَحْمَرِش وفُوعَلِل بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام نحو دُودَمِس وقيل انه من مزيد الثلاثي تكررت فيه الفاء وفُعَّلْل بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام نحو شُمَّخْر قال ابو حيان قيل ولم يجئ الا صفة وقالوا كُمُّثْرَة للحشفة انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي ونحو فِعَّلْل بكسر الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام صفة فقط نحو سِلَّغْد قيل وقد جاء اسما نحو هِنَّبْر وقيل هو فِنْعَل يعنى از مزيد ثلاثی ست بزيادت نون مشدد چنانكه گذشت وفَعَّلِل بفتح الفاء وشد العين المفتوحة وكسر اللام نحو هَمَّرِش فزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هَنْمَرِش بالنون وحروفه كلها اصول على فَعْلَلِل وقبل لام اول چون فُعَالِل بضم الفاء وكسر اللام اسما نحو بُرَائِل وصفة نحو قُفَاخِر وبالياء الشديدة ايضا نحو قُفَاخِرِيّ وفَعَيْلَل كسفرجل اسما نحو عَيْشَر وصفة نحو سَمَيْدَع وفَعَوْلَل بالواو اسما نحو فَدَوْكَس وصفة نحو غَدَوْفَر وفُعَيْلَل بضم الفاء قليلا نحو عُلَيْبِق وفَعَنْلُل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قَرَنْفُل وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو خَزَنْبَل وفِعِنْلِل بكسرتين نحو دِحِنْدِح وقيل هو فِعِنْلِل وليس في الكلام سواه وفُعُنْلُل بضم الفاء والعين واللام

التشدید اسما قلیلا نحو زمرد وقبل لام اخیر چون فعلیل بکسر الفاء واللام اسما نحو زخریط وصفة نحو برغلیس
وفعیلل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنیق وقیل انه من مزید الثلاثی علی فعیل بزیادة النون والیاء وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحریک وضم اللام نحو قربوس وفعلول کجحردل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قیل ولیس فی الکلام سواه
دبرشوم وبرقوع لغة فی برشوم وبرقوع بالضم وفعلول کسفرجل قال ابو حیان قیل صفة فقط کنهور
للمعر الدائم وقال الزبیدی قطع من السحاب کالجبال واحدها کنهورة فعلی هذا یکون اسما لا صفة کنهور
اسم ملک انتهی وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم یات من السالم غیر هذا وقهقار وقسطال وخرطال و
قرطاس لغة فی قرطاس بخلاف مضاعف که دران بسیار است نحو خنجاث وججاج وجزآن وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وشد الثانیة اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخیر چون فعللی بالقصر والتحریک صفة قلیلا نحو حلبعی قال ابو حیان قال ابن سیدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهی وفعللی بالضم وفتح لام اول وثانی اسما فقط نحو سلحفی وکذا فعللی بضم فا وفتح عین ولام دوم نحو سلحفی وبالتاء ایضا علی الندرة
نحو سلحفاة وقیل اصله سلحفیة بکسر الفاء وفتح الیاء فقلبت الیاء الفا علی لغة رضا فی رضی وفعللی بفتح اول وثانی
ورابع صفة فقط چون صلخدم وکذا فعلل بزیادة اللام نحو همرجل وقیل از ابنیه خماسی است وهر پنج
حرفش اصلی وقیل از ابنیهٔ مزید فیه ثلاثی یعنی بزیادت میم ولام از هرج یا بزیادت ها ولام از رجل
دوم آنکه در وی دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع است اول آنکه زوائدش مجتمع باشد در میان اصول
چون فعلویل بفتح الفاء واللام وکسر الواو نحو قندویل وفعلیل بالفتح وکسر اللام الثانیة اسما نحو قفشلیل
وصفة نحو خنصبیص وفعللول بالفتح وضم اللام الثانیة قال سیبویه صفة نحو جندقوق وذکر غیره انه
بقلة فیکون اسما وفعاولل بضم الفاء وفتح الواو وسکون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فعللوت بفتح الفاء واللام الاولی وضم اللام الثانیة اسما نحو حدرفوت وفعللان بفتح الفاء واللام
قلیلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفعللان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو دحسمان
وفعللان بکسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حدرجان وفعللاء بالتحریک والمد صفة نحو جلبلاء
وفعللاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء هکذا مثلوا والظاهر انه من مزید الثلاثی علی زنة فعنلاء وفعللاء
بضم الفاء واللام اسما قلیلا نحو قرفصاء وفعللاء بکسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعللاء بالکسر وفتح اللام
نحو هندباء وقیل انه من مزید الثلاثی علی فنعلاء دوم متفرق الزوائد چون فعولّلی بالقصر وفتح الفاء والعین
واللام اسما نحو حبوکری وقد یوصف به نحو جمل حبوکری ای ضخم والانثی حبوکراة وفیعلول بفتح الفاء والعین وضم اللام

اسماء نحو خیتعور وصفة نحو سیدکور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسما نحو خنظلیس وصفة نحو خنتریس وفعلال
بکسرتین نحو جحفبار بضم جیم وحانیز نحو جحنبار وفعللال بالتحریک صفة فقط نحو قرنباع وفعلال بکسرتین وشد اللام
اسما نحو سجلاط وصفة نحو طرماح وقیل ان ابنیه مزید فیه ثلاثی است بر فعمال وفنعلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام
اسم قعیلة نحو شمنصیر وقیل هو خماسی او محمول علی فعللیل وفعلّی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام
مقصورا نحو کمثری وفعلال بکسر الفاء والعین نحو سجلاط سوم آنکه در وسه حرف زائد بود چون فعللان
محرکة مع فتح اللام نحو هزبران وفعوللان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وکذلک
فعیللان بالیا نحو عیثران وعیثران وفعللان بشد اللام نحو عفزران وفعللان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة
نحو عقربان وفعلال بالفتح والمد قلیلا نحو برناسار وقد تقدم ان النون زائدة فیکون من مزید الثلاثی وفعالیل
بضم الفاء وکسر اللام نحو جخادبار وبقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک
قسم ست یعنی در ویک حرف زائد بود و اوزانش پنج ست فعللیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة
اسما نحو برقعید وصفة نحو عاطبیس وفعللیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرحبیل
وصفة نحو قذعمیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس
وفعللول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفعللی بالقصر وفتح الفاء والعین
واللام الثانیة اسما نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالفاء
نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من
سمرطول کعضرفوط وفعلال بکسر الفاء والعین وبفتحهما نحو دلمماظ ودلمماظ وفعللل بضم الفاء وفتح العین
الشدید واللام الثانیة نحو کنهدر وفعلیلل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو مغنطیس واما
قرعبلانة بالتحریک وفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ ست وهمچنین مغناطیس
بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعلالیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء
المهملة علی فعللینة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام +

فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک +

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر
او زانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فعل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب
ونعت نحو فرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو فحم ومخفف

فِعل نحو کتِف ومخفف فُعل نحو عضُد وفَعلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنے فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو کماة ومخفف فَعِلة بکسر العین نحو کلمة وفِعل
بالکسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنے مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
ولد واسم جنس نحو کسلق ومخفف فَعِل بکسر العین نحو فخذ ومخفف فِعِل بکسرتین نحو ابل وفِعلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وہیأت نحو جلسة وپارہ از چیزے نحو کسرة وبمعنے فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوی فیه نحو کبرة وعجزة وجمع نحو صبیة ومخفف فَعِلة بکسر العین نحو کلمة وفُعل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستویٌ فیه نحو بود ومصدر نحو شرب ومخفف فعل بضمتین نحو عنق وجمع نحو حمر واسم
جنس نحو عرض وفُعلة بالتاء اسم نحو اسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو کدرة ومخفف فُعُلة بضمتین نحو
جمعة وبمعنے مفعول نحو لعنة واسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحکة وفَعَل بالتحریک اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غیب واسم جنس نحو بقر وبمعنی مفعول نحو نفض
وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستویٌ فیه نحو نفعة وجمع نحو حفظة
وفُعُل بضم الفاء والعین اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنے مفعول
نحو باب غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو غربة کذا فی الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وکسر العین اسم نحو کرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو ظرب واسم جنس نحو کلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العین اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغہ اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذکره ابو حیان وفِعَل بکسر الفاء وفتح العین اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو حبرة ونعت نحو سبیٌ طیبة ومصدر نحو طیرة
وجمع نحو فیلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العین اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو ہدًی وجمع نحو
کلًی واسم جنس نحو رطب ومبالغہ اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وکلة وجمع
نحو غزاة ومبالغہ اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بکسر العین اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنے مفعول نحو ستر کاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو
عاتکة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافیة واسم جمع نحو سابلة وبمعنے مفعولة نحو راضیة و
فَعَال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو صلاح واسم جمع نحو ثمار واسم جنس نحو جراد واسم

وقت المصدر نحو جزاز وفعالة بالتاء اسم نحو ثغامة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو نجابة واسم جمع نحو جمالة
وفِعال بالكسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوي فيه نحو هجان ومصدر نحو قيام وجمع نحو عباد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آله نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنی مفعول نحو امام وفِعالة
بالتاء اسم نحو ذوابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة وفُعال بالضم اسم نحو قدار
ونعت نحو طوال ومصدر نحو سکات واسم جمع نحو توام ومبالغه اسم فاعل نحو جزاع وبرای تفرق الاجزاء
نحو فتات وفُعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنی چیزیکه ساقط گردد نحو
قطاعة وبرای چیزیکه برگزیده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة وفَعّال بفتح الفاء وشد العین اسم نحو
دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغه اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سیاف وفَعّالة
بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جمالة وفِعّال بکسر الفاء وشد العین
اسم نحو حنان ونعت نحو خناب ومصدر نحو کذاب واسم جنس نحو قثاء جمع نحو جنان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فعلان کحائط وحیطان لان فعالا لیس من ابنیة الجموع کذا فی الارتشاف وفِعّالة بالتاء اسم
نحو اجانة ونعت نحو ذنابة وفُعّال بضم الفاء وشد العین اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء وجمع نحو علام
واسم جنس نحو عناب ومبالغه اسم فاعل نحو قراء وفُعّالة بالتاء اسم نحو دوامة ونعت نحو حسانة ومَفعَل
بالفتح اسم نحو محفد ونعت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان ومکان نحو منضر واسم جمع نحو مرجل
ومفعلة بالتاء اسم نحو مأکمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلکة واسم جمع نحو معبد ومکان کثیر الماخذ نحو مأسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة ومَفعِل بفتح المیم وکسر العین اسم نحو محفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومکان نحو مجلس ومفعِلة بالتاء اسم نحو مأکمة ومصدر نحو موعدة ومفعُلة بفتح المیم وضم العین و بالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملکة ومِفعَل بکسر المیم وفتح العین اسم نحو محفد ونعت نحو مسنح وآله نحو مفتح ومبالغه
اسم فاعل نحو مقول ومِفعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآله نحو مروحة ومِفعال بالکسر اسم نحو مشراق ونعت
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآله نحو مفتاح ومبالغه اسم فاعل نحو مقوال وافعَل بفتح الهمزة والعین اسم
نحو احمد ونعت نحو اقدر واسم تفضیل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل وفَعول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو
خروف ونعت نحو قطون ومبالغه اسم فاعل نحو شکور ومصدر نحو رقوب وبمعنی مفعول نحو طریق رکوب
وفَعولة بالتاء اسم نحو حزونة ونعت نحو حلوبة وبمعنی مفعول نحو رکوبة وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین اسم
نحو قمیص ونعت نحو کریم ومصدر نحو صهیل واسم جمع نحو حمیر ومبالغه اسم فاعل نحو علیم وبمعنی مفعول نحو
جریح وفَعِیلة بالتاء اسم نحو بهیمة ونعت نحو حزینة ومصدر نحو خدیعة وبمعنی مفعولة نحو ذبیحة وفعلی

بالفتح والقصر اسم نحو علقی ونعت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو ملقی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ونعت نحو عزهی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی   وفُعلی بالضم اسم نحو بهمی
ونعت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی   وفَعَلی بالتحریک اسم نحو قری ونعت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی   وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو بغضاء واسم جمع نحو قصباء
وفِعلاء بالکسر اسم نحو سیراء ونعت نحو زیزاء واسم جمع نحو خطاء   وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت
عزاء ومصدر نحو غلواء وقیل هو فعلاء بفتح العین فاسکن لان فعلاء بالسکون لیس من ابنیتهم   وفَعَلاء بالتحریک
اسم نحو قرماء ونعت نحو هنباء   وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر
نحو طلواء وجمع نحو کرماء   وفاعولاء بضم العین اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغهٔ اسم فاعل نحو هیبان   وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ونعت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان   وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ونعت نحو سخنان ونعت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان   وفَعَلان بالتحریک اسم نحو کروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان   وفاعُول بضم العین اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغهٔ اسم فاعل
نحو فاروق   وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ونعت نحو فاروقة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأفعُول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو القور   وإفعیل
بکسر الهمزة والعین اسم نحو اکلیل ونعت نحو املید ومصدر نحو ازریز   وفَیعَل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ونعت نحو حیفر ومصدر نحو خیزل   وفیعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ونعت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو بیقور ومبالغهٔ اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین   فائده چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وصیغم وزعشن بجعفر
وتضعیف لام چون قردد واین مطرد است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی وزرقم کبرثن ودردم وفرسن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیفن وخطب
کقمطر وجندب کجخدب   وبرباعی مزید چون صلود کفدوکس وحلکوک کعصفور وخلکوک کقربوس

وعَذَبُوطٌ کبرذَون واِلْکِلِیل کبِرطِیل ودُوکَامِص کبرائیل وبخماسی مجرد چون جَنْفَفَد کسفرجل وحَلَنْدِك کخزعبیل وبخماسی مزید واین کم ست چون زَیزَفُون کعضرفوط وعَذَوذَنی کقبعثری وهمچنین رباعی را بخماسی مجرد چون فَدَوْکَس کسفرجل وبَرذَون کقرطعب وبخماسی مزید چون قَنْدَوِیل کبرقعید وعنکبوت کعضرفوط وحَبَوکَرِی کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جایز ندارند مگر آنکه باوی زائد دیگر هم بوده باشد نحو اَلَنْدَدٌ وتَحْلَبَب وازاینجاست که همزهٔ اَبْلَم واِثْمِد را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود باوی حرف دیگر باشد یا نباشد ٭ والف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی وعلقی بخلاف ابن عصفور وابن مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه هم جائز دارند پس نحو عَالَم وخَاتَم برای ایشان ملحق بجعفر است ونحو حُطَائِط ملحق بقذعمل وزمخشری الف نحو تَغَافَل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست زیرا که مفید معنی ست وزیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق نیاید سین ست وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عُبُدُوس وقُدْمُوس وضُغْبُوس کعصفور

فصل پنجم دربیان مقصور وممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود وممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف زائد ودر هریک بر دو قسم ست قیاسی وسماعی قیاسی آنست که قصر ومدش بضابطهٔ کلی بود مثلا گوئی هر اسم معتل الآخر که وی را نظیر ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد چنانکه در اسم مفعول واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطًی ومقاسًی ومقتدًی ومستدعًی ومصدر میمی واسم زمان ومکان از ثلاثی مجرد نحو موقًی ومغزًی ومِفْعَل که اسم آله است نحو مِهدًی وقد جاء التصحیح من هذا علی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف واسم تفضیل وجمع مونث آن نحو اعلی وعلی وجمع فُعْلَة بالضم نحو دُمیة ودُمًی وکسوة وکسًی وجمع فِعْلَة بالکسر نحو مِریة ومِرًی ومُدیة ومُدًی واسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصًی وقناة وقنًی ومصدر فَعِل بالکسر نحو هَوِیَ هَوًی وجَوِیَ جَوًی ونیز قیاسی ست قصر فُعْلَی افعل نحو کبری وفَعْلَی فعلان نحو سکری وقصر جمع فَعِیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی واسیر واسری وهر اسم معتل الآخر که آنرا نظیری ست قیاسی یا غالب وماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مصدر

مکسور الاول از غیر ثلاثی مجرد نحو اعطاء و مراء و اقتداء و انجلاء و استدعاء و مد فعال بالضم که برای اصوات
است نحو عواء و ثغاء، و مد فِعال بالکسر جمع فَعْل بالفتح نحو ظبی و ظباء، و مد افعال جمع فِعْل بالکسر نحو نضو و
انضاء و جمع فعل بالتحریک نحو صَدیً و اصداء، و مثل مد مفرد اَفْعِلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مد مِفعال
صفت نحو مهداء و معطاء، و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث است و قبل تا واو و یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و عظایة و عظاء، و مد فعلاء افعل نحو حمراء، و فُعَلاء جمعاً نحو شعراء، و مد اَفعِلاء جمع فَعیل نحو غنی و
اغنیاء و طبیب و اطباء. اما سماعی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی نبود نحو عصاً و رحیً و خفاءٌ و اباءٌ
و نحو ذلک. ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ماقبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این برخلاف
جمهور نحاة است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند و نیز هر یک بر دو قسم است منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
که الفش الف تانیث نبود و آن را امکن و منصرف نیز خوانند دوم اسمی است که الف آن الف تانیث
بود و آن را متمکن و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث در الفات مقصور چون فُعلی بالضم نحو حُبلی و
قُصریٰ و قولهم دنییً بالتنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید و قیل وزنه مُفعَل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نُوّن و فِعلی بالکسر نحو شِعری و فُعَلی بضم الفاء و فتح العین نحو
اُربیٰ و فَعَلی بالتحریک نحو بردی و فُعَلایا بضم الفاء و فتح العین نحو بُرَحایا و لم یجیء غیره کذا فی الارتشاف
و فَعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فَعَولی بفتح الفاء و الواو نحو قَعَولی بالقاف و
فُعَلیٰ نحو سلحفیٰ و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاء لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا کالبُهمی و بهماة و فِعَلنی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عِرَضنی و فَنعلولی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حِندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حِندِقُوقی و قیل
هو فعللولی و فَوعَلّی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مِفعَلّی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مِرعِزّی و فیها لغات اخر مِرعِزی بالتخفیف و مَرعَزّی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مَرعَزی و فَعَلیّا بالفتحات و شد الیاء نحو بَرَدیّا و فَعلایا بالفتح نحو حولایا و فُعَّیلی
بضم فا و فتح عین نحو لُغَیزی و اِفعِلی بالکسر و کسر العین نحو اِیجلی و اَفعَلی بالفتح نحو اجفلی و فَعَنلی
بفتح الفاء و النون نحو صحنبی و فَعَلی بالتحریک نحو ملغبی و فَوعَلی بالفتح نحو کوکبی و فُعُلّی بضم
الفاء و العین نحو جُلُندی و فَعُولی بفتح فا و ضم عین نحو مَنُولی و فَیعولی بالفتح و ضم العین نحو هَیُّولی
و فَعَولی بالتحریک نحو شروری و یُفاعِلی بضم الیاء و کسر العین نحو یُناجی و فاعولی بضم العین و فتحها نحو بادولی

و بادولی وفاعلی بکسر العین وشد اللام وتخفیفها نحو باقلی و باقلی وفعللی بالفتح نحو حدبدبی وفعلی
بالتحریک وشد اللام نحو جبرکی و ربما ینون فیکون مشترکا بین التانیث وغیره وفعلی بکسر الفاء وفتح العین
وشد اللام نحو سبطری وفعللی بکسر الفاء وفتحها وکسر اللام الاولی وشد الثانیة نحو شفصلی وشفصلی لم یثبت
سیبویه هذا البناء واثبته الزبیدی وذکر ابن قوطیه شفصلی بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الارتشاف
وفعللایا بالفتح وفتح اللام نحو بردرایا وقیل هو فعللایا وفعللی بالضم وشد اللام الثانیة نحو قرطبی وفعللی
بالکسر وفتح اللام الاولی وشد الثانیة نحو قرطبی وازین قبیل ست اکثر اسمای مقصور که در ما سبق در بیان
اوزان مصادر وصفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید وممدود چون فعالاء بفتح فاء و کسر آن نحو قصاصاء

الف ممدود

وقصاصاء وفاعلاء بکسر العین نحو قاصعاء وفعولاء بالضم نحو عشوراء ولیس فی الابنیة نظیره وقد تفتح الفاء
نحو عشوراء وفعلاء بکسر العین نحو ظرباء وفعلاء بفتح الفاء والعین وبکسرهما وبکسر الفاء وفتح الیاء
ساکنة العین ثلث لغات نحو دیکساء ودیکساء ودیکساء وافعلاء بالفتح وتثلیث العین وبضم الهمزة والعین
وبکسرهما خمس لغات نحو اربعاء ویفاعلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو ینابعاء وتفعلاء بالفتح و
ضم العین نحو ترکضاء وتفعلاء بالکسر وکسر العین نحو ترکضاء وفعنلاء بفتح الفاء والنون نحو برنساء
وفعللاء بالتحریک نحو برنساء وفعالاء نحو براساء وفعنالاء بالفتح نحو برناساء وفعللاء بالضم و
ضم العین وفتحها نحو عنصلاء وعنصلاء وفعللاء بالکسر وکسر اللام نحو ردداء وفعلاء بضم الفاء
وشد العین المفتوحة نحو دخیلاء وفعلولاء بالفتح نحو بعکوکاء وفعللاء بالتحریک نحو عنقاء وفعالاء
بالضم وشد العین نحو زماراء وفوعلاء بالضم وکسر العین نحو لوبیاء وفنعلاء بالفتح وکسر العین نحو تیمیاء
وفعلاء بکسرتین وشد اللام نحو زمجاء وفعلیاء بضم الفاء وفتح العین وکسر اللام نحو مزیقیاء وفعلاء
بضم فاء وفتح عین نحو برجاء وفعللاء بالکسر نحو طرمساء وفعللاء بالکسر وفتح اللام نحو هندباء
وفعللاء بالفتح نحو عقرباء وفعلیلاء بالکسر نحو بربیطاء وازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان
اوزان مصادر وجز آن سبق ذکر یافته فائدة واستنی ست هر گاه بعضی از اوزان مقصور وممدود

ابنیه مشترک میان هردو الف تانیث

مذکور ومصرح گردید ذکر آنکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد هم مناسب بود وآن نیز بسیارست
لیکن آنچه که متداول ست بیان گردید فعلی بالتحریک چون جمزی و بالمد چون جنفاء وفعلی بضم
الفاء وفتح العین چون اربی و بالمد چون عشراء وفوعلی بالفتح چون خوزلی و بالمد چون صلاء
وفیعلی بالفتح نحو خیزلی و بالمد نحو دیکساء وفعیلی بالفتح الفاء وکسر العین نحو کثیری و بالمد نحو کثیراء وفعیلی
بکسر الفاء والعین الشدید نحو هجیری و بالمد نحو هجیراء وفاعولی بضم العین نحو بادولی و بالمد نحو عاشوراء

وافعِیلی بالکسر نحو اہجیری و بالمد نحو اہجیرا و فِعِلّی بکسرتین وشد اللام نحو فطلی و بالمد نحو زمجاد ابن مالک در شافیه و شرح آن این وزن را مختص بالف مقصوره تانیث گفته و الف ممدوده را برای الحاق بشمار بود و در تسهیل در بیان اوزان مشترکه آورده وفَعَلِیّا بالتحریک وکسر اللام وشدة الیاء نحو زکریا و بالمد نحو زکریا و فُعَّیلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو لغیزی و بالمد نحو جیلاء و فِعْلِلی بالکسر وفتح العین وکسر با نحو ہندبی و ہندبار وفُعَلْلی بضم الفاء وفتح العین نحو جلندی و بالمد نحو جلندار وافعلی بالفتح نحو اجفلی و بالمد نحو اربعاء و یُفاعِلی بضم الیاء وکسر العین نحو ینابعی بالمد نحو ینابعاء وفاعُلّی بضم العین وشد اللام نحو قاقلی و بالمد نحو قاقلاء ومُفْعَلی بالضم وفتح العین نحو مصطکی و بالمد نحو مصطکاء وقیل المیم اصلیة فوزنه فعللی وفَعَنلی محرکة نحو کرنبی و بالمد نحو کرنباء وفُعَّلی بالضم وشد العین المفتوحة نحو سمہی و بالمد نحو سمہاء وفُعَیلی بضم فا وفتح عین نحو لغیزی بالمد نحو سمیہاء وفِعَلی بکسر فا وفتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیماء ومَفْعِلی بالفتح وکسر العین نحو مرغزی و بالمد قال فی الارتشاف ہو قلیل قالوا مرغزاء ومشیخاء بالخاء المعجمة وقال السعدی القوم فی مشیجاء بالحاء المهملة ای فی جد وعزم وفی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قوله من نطفة امشاج انتہی ومِفْعِلی بکسر المیم والعین نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء ومِفْعِلّی بالکسر وشد اللام نحو مرعزی و بالمد نحو مرعزاء وأُفْعُلاوی بضم الہمزة والعین نحو اربعاوی و بالمد نحو اربعاواء ومَفْعُولی بالفتح وضم العین نحو مشیوحی و بالمد نحو مشیوحاء وفَعْلُولی بالفتح وضم اللام نحو فیضوضی و بالمد نحو فیضوضاء فَعْلِیلی بالفتح وکسر اللام نحو فیضیضی و بالمد نحو فیضیضاء وقیل وزنهما فیعولی وفیعیلی وفَعْلُولی بالفتح وضم اللام نحو فوضوضی و بالمد نحو فوضوضاء وفَعْلَلی بالفتح نحو قہقری و بالمد نحو عقرباء وفِعْلِلی بالکسر چون ہربذی و بالمد چون جلحطاء وفُعالِلی بضم الفاء وکسر اللام نحو جحادبی و بالمد نحو جحادباء وفُعَلَّی بضم فا وفتح عین وسکون لام اول نحو سلحفی و بالمد نحو سلحفاء ونیز دانستنی ست که گاہی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجہت ضرورت مقصور گردانند قال الحریری شعر اکسر اذا ہب مرا + وارم به اذا رسا + وقال غیره شعر سألت من الاطبا ذات یوم + خبیر ام شیئی قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد احطأت فیما قلت بل غم والاصل مراء والاطباء جمع طبیب ای سألت طبیبا من الاطباء وقال الآخر شعر فیروزج الصبح ام یاقوتة الشفق + بدت فهیجت الوزقا علی الورق + والاصل الورقاء و تحقیق مقصور را ممدود نمایند لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم ہست حتی که نحاة بصره مطلقا روا ندارند بخلاف بعضی از نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فرا که مقصور چو بی را ممدود نکند چنانکه ممدود چو بی را مقصور

فیما نحو الغنی اُدون نحو فُعلی فعلان و بقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض و دون نحو فَعلاء افعل .

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و دران شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رَجُلٌ و علمٌ و نصر و دحرج و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب آید (ن ض ک س م) چون اَمَرَ یَأمُرُ و اَدَبَ یَأدِبُ و اَرَبَ یَأرَبُ و اَرُبَ یَأرُبُ و اَبِهَ یَأبَهُ و مهموز عین و آن از چهار (م ک س ض) چون جَأَبَ یَجأَبُ و ذَؤُبَ یَذؤُبُ و ذَئِبَ یَذأَبُ و نَأَتَ یَنئِتُ و مهموز لام و آن از پنج (م ک س ض ن) چون قَرَأَ یَقرَأُ و جَرُؤَ یَجرُؤُ و بَرِئَ یَبرَأُ و هَنَأَ یَهنِئُ و دَنَأَ یَدنُؤُ امّا دو نوع دو همزه در ثلاثی عام ست که هر دو مفترق بود چون اَجَأَ یا مقترن چون اَأَّ اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتدا د ناکرده به سه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ض م س ک ح) چون وَثَبَ یَثِبُ و وَزَعَ یَزَعُ و وَصَبَ یُوصَبُ و وَقُحَ یَوقُحُ و وَرِثَ یَرِثُ و یائی هم از پنج (ض م س ک ح) چون یَسَرَ یَیسِرُ و یَنَعَ یَینَعُ و یَقِظَ یَیقَظُ و یَقُظَ یَیقُظُ و یَبِسَ یَیبِسُ . و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (ن س ض ک م) چون قَالَ یَقُولُ و خَافَ یَخَافُ و مَاتَ یَمِیتُ و طَالَ یَطُولُ و یائی از سه (س ض ن) چون خَالَ یَخَالُ و بَاعَ یَبِیعُ و عَاطَ یَعُوطُ . و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی هم از پنج باب آید (ن ک م س ض) چون دَعَا یَدعُو و رَضِیَ یَرضَی و سَرُوَ یَسرُو و ضَحَا یَضحَی و حَرِیَ یَحرَی و یائی نیز از پنج (ض م س ک ن) چون رَمَی یَرمِی و رَعَی یَرعَی و خَشِیَ یَخشَی و قَضُوَ یَقضُو و عَسِیَ یَعسُو و لفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع است مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لام آن از حروف علت بود از سه باب آید (ض ح س) چون وَشَی یَشِی و وَلِیَ یَلِی و وَجِیَ یَوجَی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قَوِیَ یَقوَی و این مختص بسمع ست بقول بعضی و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حَیِیَ یَحیَا یا عین آن واو باشد و لام آن

یا واین از دو باب آید (س ض) چون جَوِیَ یَجْوَی و رَوِیَ یَرْوَی لا غیر عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حیی را واو گوید و همچنین واو حیوان و حیوة را اصلی گویند نه بدل از یا برخلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است و دوم الفاظ معدود است وَیْبَ و وَیْبَة و وَیْحَ و وَیْجَ و وَیْخَ و وَیْسَ و وَیْلَ و وَیْمَة و وَیْنَ
و وَیْنَی و وَیْه یُوحِ یُوحِی یُوحَ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یَوْم یَوْن یُوان و وَیْل یَیْن
و نه در نحو واوٍ و یاءٍ اصله وَیُوٌ و یَوْیٌ بالتحریک و بتوسیط الیاء فی الواو والواو فی الیاء و عند ابی علی
وَوَوٌ و یَیَیٌ بثلث واوات و یاءات عند الاخفش و غیره و الف در نیاید بطریق اصالت در فعل
و نه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد و مضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف
یا زائد از آن متجانس بود و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فا و عین
یا فا و لام آن از یک جنس بود و اول از چهار باب آید (ض ن س ک) چون فَرَّ یَفِرُّ و مَدَّ یَمُدُّ و طَبَّ یَطِبُّ
و لَبَّ یَلَبُّ و ثانی و ثالث الفاظ معدود است چون دَدَنٌ و قَلِقٌ و جز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردیده
ثبت نموده شد صَصَصٌ محرکة صوت الصبی و قَقَقٌ کصصص زنة و معنی و زَزّ و بَبّ و هَهّ لغة
صَصَّ یَصُصُّ و قَقَّ یَقُقُّ و زَزَّ یَزُزُّ بالضم و بَبَّ یَبِبُّ بالکسر و هَهَّ یَهَهُّ بالفتح و دَدٌ محرکة
اللهو و جُجٌّ بالضم لقب لرجل و رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود نحو
زلزل و ذبذب دانستنی ست که چنانکه بسائط از مهموز و معتل و مضاعف ببعض ابواب هم باعتبار
مجیئت و هم باعتبار کثرت وقوع و قلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز و مجموعهٔ اقسام مستعمله که
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن و تعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (ن ص ر س) چون آبَ یَؤُوبُ و آدَ یَأْدُو و یائی از ضرب
فقط چون آضَ یَئِیضُ و ناقص واوی از نصر چون أَتَا یَأْتُو و از کرم نیز قلیلا و یائی از دو باب (ض س)
چون أَتَى یَأْتِی و أَرِیَ یَأْرَی و مثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ و از سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ و یائی از دو باب (س ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ و یَئِسَ یَیْئِسُ و ناقص واوی از دو باب
(م ن) چون دَأَى یَدْأَی و ذَأَی یَذْأُو و یائی از دو باب (م ض) چون رَأَى یَرْأَی و صَأَی
یَصْئِی و مثال واوی مهموز لام از سه باب آید (م ک س) چون وَذَأَ یَذَأُ و وَضُؤَ یَوْضُؤُ و وَثِئَ یَوْثَأُ
و اجوف واوی از دو باب (ن ص س) چون بَاءَ یَبُوءُ و دَاءَ یَدَاءُ و یائی از سه (ض س ک)
چون جَاءَ یَجِیءُ و کَاءَ یَکَاءُ و هَیُؤَ یَهْیُؤُ باثبات یا برخلاف قیاس و مهموز لفیف مقرون از ضرب فقط

چنانکه مهموز عین لفیف مفروق چو اَوَیٰ یأوِی و وَأیٰ یَئِی ومهموز فا مضاعف از سه باب آید (بسرعن؟)
چون أَبَّ یَؤُبُّ وأَنَّ یَئِنُّ وأَمَّتْ تَأَمُّ ومثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف
قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ ویَمَّ الرجلُ مجهولا فهو مَیمومٌ ؛

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب وداعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگرست بر نه وجه است اول ابدال وآن آوردن حرف یا حرکت است بجای حرف یا حرکت دوم اسکان وآن ازاله حرکت بود بطریق نقل یا با اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را چهارم ادغام وآن آوردن دو حرف متجانس است بیک بار در تلفظ پنجم حذف وآن افگندن حرف بود ششم رد وآن آوردن محذوف ست هفتم زیادت وآن افزودن حرف ست هشتم قلب وآن بردن حرف بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل وآن را بین بین نیز گویند وآن خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت وآن بر دو قسم ست قریب وآن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه ست و بعید وآن خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ؛

فصل سوم در تخفیف همزه

وآن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال وحذف وتسهیل وزیادت دانستنی ست

فائده که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام واعلال معارض آن نباشد نحو رَاس ویُوس وذِیب در رَأْسٌ ویُؤْسٌ وذِئْبٌ ونحو إِنَّ الحمدُ ائْمَن ویقول اوْذَن والذی یتْمن در إِنَّ أَحمدَ اؤْتُمِنَ ویقول ائْذَنْ والذی اؤْتُمِنَ والا ترجیح ادغام واعلال است

فائده که موجب مزید تخفیف ست نحو نُوَحِّضُ ونُوَنِّسُ اصله نُؤَصِّصُ ونُؤَنِّسُ کنصر من الاصّ والانس ومنفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گردیدن

فائده ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّةٌ وخَطِیَّةٌ وأُفَیِّسٌ در مَقْرُوءَةٌ وخَطِیئَةٌ وأُفَیْئِسٌ ؛ وبعد ساکن غیر مذکور روغیر الف ونحو نون انفعال در اکثر روا است که بنقل حرکتش بما قبل وی ردد نحو سَل ونحو ذاخَبْ ودَشَیٌ وضَوٌ

وجَيَل وحَوَب وقَاتِلُومَه وقَاتِلِي مَه والحَمْرُ وتَحَمَّرُ وأبُو سْحَق وذُومْر ويَغْزُ ومَّه ويَرمِي خُوانكُم ولَمُومَرَة ومراشال وهذا خَبُ وشَيٌّ وضَوٌّ وحَيَال لضيغم وحَوأبٌ لكوثر وقاتِلوامِيه وقاتِلي أمّه والأحمر وأبو اسحق وذو امر ويغزو امّه ويرمي اخوانكم وله اثره * ليكن حذف همزه پس از نقل حركتش در يَرى اصله يرأى كيمنع وذر ارى يرى ومتصرفات آنها لازم ست بر خلاف قياس وقوله (شعر) أرِي عينيّ مالم ترأياه * كلانا عالم بالترّهات * بالاثبات ضروري ست مگر بعضے متصرفات يرى بحسب قياس آيد وآن اسم مفعول ست چو مرئي كمرعي وافعل التفضيل چون زيدا ارأى من عمرو ومصدر ميمي يا اسم ظرف چون مرأى بالفتح واسم آله چون مرآة بالكسر و صيغه تعجب چون ما ارآى زيدا وأرْ به ومرأة بالفتح بمعنے منظر بخلاف همزه نحو سأل وهذا احمد وهذا ابراهيم وهذا أحيمر وأنا أظن كه دران بين بين ست وبس وجاء انظر وخطر الفنا في البعض پوشيده نماند كه انچه در تخفيف همزه مذكور شد از جواز حذف وتسهيل كه مذكور ومسطور گرديد مختار اكثر است اما بعضے حركت مفتوحه را كه بعد ساكن صحيح ست در يك كلمه با قبلش دهند وهمزه را بالف بدل كنند نحو كماة ومراة در كمأة ومرأة وبعضے مفتوحه را كه بعد لين اصلي ست يا بعد لين زائد براے الحاق از جنس ما قبل وي گردانند پس ادغام كنند عام ست كه در يك كلمه بوند يا در دو نحو سوّة وحوّب وجيّل واوّنت وترمِيّ باه در سوءة وحوأب وجيأل واوأنت وترمي أباه ودر مثل هذا شيءٌ وهذا ضوءٌ كه بعد لين اصلي در يك كلمه ومتحرك بحركت اعرابي ست مضمومه ومكسوره را هم نحو هذا شيٌّ و هذا ضوٌّ ومذ العيس بشيّ ولا بضوّ ورأيت شيّا وضوّا وبعضے بعد لام التعريف لام گردانند وادغام كنند نحو اللّحمر واللّرض در الأحمر والأرض واين در غايت شذوذ است وبعضے همزه را كه بعد لين غير الف است حذف كنند بنقل حركت اگر مفتوح ست نحو لن يجيَ ولن يبوَ بفتح الياء والواو در لن يجيءَ و لن يبوءَ وبدون نقل اگر مضموم ست يا مكسور نحو يجيْ ويبوْ بسكون الياء والواو در يجيءُ ويبوءُ ويغزُ ومّه ويرمي خوانكم در يغزو أمّه ويرمي اخوانكم وگاهي بر سبيل ندرت مفتوحه را هم بي نقل حركتش حذف كنند نحو لن يجيْ ولن يبوْ بسكون الياء والواو وهمچنين بعضے همزه را كه بعد الف است ساقط گردانند مفتوح باشد يا غير مفتوح نحو ما مُره ويشا وما نعامه در ما آمره وما يشاء وما انعامه ومنفرد مفتوح را كه بعد ضمه واو شود وبعد كسره يا نحو جُوَن وهذا غلامُ وبيك ومير ومررت بغلام يبيك در جؤن وهذا غلام أبيك ومير ومررت بغلام أبيك ودر مفتوحه بعد فتحه بين بين قريب ست جوازاً نحو سال وقال احمد چنانكه در مكسوره بعد كسره يا فتحه ودر مضمومه بعد ضمه يا فتحه نحو مستهزئين ومررت

بغلام ابراہیم وسئم وقال ابراہیم و رؤس وہذا جبل احد ورؤف ورأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن ومررت بجبل احد وسئل وہذا غلام ابراہیم
وقیل لا یجوز فیهما الا البعید وہو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گردانید و
مکسوره را بعد ضمه واو ❊ ونیز گاہی منفرد متحرک را بحرف علت که ہم طبق حرکت ہمزه وہم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سال ورؤس ومستهزین بسکون الواو والیاء در سأل ورؤس ومستهزئین قال
سیبویه فاما السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت ولم تصب ❊ وگاہی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام در یلتئم
واین در غایت قلت است چنانکه حذف ہمزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت ہمزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال براہیم بکسر اللام وقال سامته بضمها ونحو قال براہیم وقال سامته بفتح اللام فیهما
وحذف ہمزه رأیت ورأین ہرگاه بعد ہمزه استفهام یا بعد ہل واقع شود نحو اریت وہل ریت
وارین وہل رین وہمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد و در مفرد چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا و در ایا الاصل خطائی و درائی جمع خطیئة و دریئة بخلاف
نحو شوئی جمع شائیة اما خطائر بحوار وخطائیه باثبات ہمزه و یا و یای متکلم وہای سکته فی قولهم اللهم
اغفر لی خطائیه شاذ ست چنانکه مرایا جمع مرآة علی مفعلة بالکسر والقیاس خطایا کما مر ومرار علی مفاع
رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقیل ہمزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی وہراوی در اداوة وہراوة جمع اداوة وہراوة وہداوی جمع ہدیة شاذ است بر ہر دو
قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس ہدایا ومطایا اما اخفش قلب ہمزه مذکور بواو ہم
قیاسی گوید عام ست که در مفرد واو سالم بود یا نبود وہمزه ساکن بعد ہمزه متحرک واجب که باخت حرکت
ہمزه اول بدل شود نحو آمن واومن وایمان در ءامن وءؤمن وءئمان واثبات ہمزه مذکور نحو اؤتمن
امانته شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس اؤخذ واؤکل بالابدال قیل وقد یقال
علی القیاس واه سیبویه وجواز آن در مر وثبه بهای سکته والاصل اؤمر وایت لیکن در مر بوقت اتصال
اظهار ہمزه افصح است نحو وأمر أهلک بالصلوة وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة
ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو اینب وایمة ورائیب وائمة ونحو
جاء وائم در جائی وائم وادؤم اصله ادمم کاصبع بالکسر وضم الباء واکرنه واو نحو اوادم واوم واودم
واوم در اادم واوم اصله ادمم کانصر اماحذف ہمزه ودم در نحو

اکرم واخوانش لازم ست برخلاف قیاس وسیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسور بود
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند ونزد اخفش مکسوره بعد مضمومه واو شود وقیل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو گرداند وحکی ابوزید اللهم اغفر لی خطائئی و دراءئی بتحقیق الهمزتین
وکذا جاء جائئ رواه ابن جنی والقیاس جاء وخطایای وقری فی السبعة ائمة بالتحقیق وبالتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التعریف
ان التحقیق شاذ و بعضی بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صدر است الف افزایند نحو ائمة واادم
واولین از دو همزه که پس وپیش الف جمع است واو گردد نحو ذوائب اصله ذاائب جمع ذؤابة
بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره وساکن در متحرک در بنائی که مضعف موضع است
مدغم شود وجوبا نحو سأّل وسُئّل ولأّل ومتحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرأی اصله قرأء کجعفر وقرأی اصله قرأء کقمطر من قرأ وهرگاه
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
ورابع نه در اول وثالث وخامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ قرأیا گویند تخفیف ثانی وتحقیق
اول وثالث اصله قرأأأ و در بنای مذکور از همزه فقط اوءیا بتخفیف ثانی ورابع وتحقیق اول وهم
ثالث وخامس اصله اأأأأ وهمچنین در بنای مثل قرطعب اوأیء اصله اأأأء و در مثل جحمرش اأیأیء
اصله اأأأأ و در مثل قذعمل اؤیء اصله اأأأء و در دو همزه از دو کلمه رواست تحقیق هر دو وتخفیف
هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس وتسهیل همزهٔ ثانی بطرز سائل
یا تخفیف اول بطریق انفراد وتخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رایت قاری وبیة بقلب اول
بیا بطرز میر وقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت قارئ ابیة وتخفیف یکی از ان بطریق مذکور
ورواست حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست واول آخر کلمه نحو جا احد
ویقرا اسامة ومن تلقا اضم بالحذف ونحو جاء احد ویقرا وسامة ومن تلقاء یضم بالقلب در جاء
احد ویقرا اسامة ومن تلقاء اضم وادغام ساکنه در متحرک نحو اقرا آیة رواه ابوزید ورواست قلب
مضمومه بعد مکسوره وقلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء وحد ویجی نحو یشاء الی در من تلقاء
احد ویجی بر النسا ان وزیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو آاحد وآابل وآاحد
قال ذو الرمة (شعر) ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل * وبین النقا آانت ام ام سالم * ورواست
یا زیادت الف تخفیف ثانی از قلب وتسهیل نحو آیبل وآونت در آابل وآانت لیکن هرگاه همزه

استفهام بر همزه وصل مفتوح در آید و در دو موضع بین بین ست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساکنین نحو آالحسن و آایمن الله و قرئ فی السبعة قل آالذاکرین بالابدال و التسهیل ؛ پوشیده نخواهد بود که آنچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز است علی الخصوص قریش بل قیل لم تکن قریش تهمز فی کلامها و حققها غیرهم و هو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزه وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذر ابتدا بساکن و تعسر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر و ناممکن گویند و بعضی ممکن بالتعسر و الی هذا ذهب ابن جنی و قال و یجئ فی الفارسیة نحو شتر و بالجملة چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست و ناروست لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزه وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج نحو انصر زیدًا و اضرب عمرًا و از ینجاست که در درج کلام بیفتد و همچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا متحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فاطلب و ثم اطلب و عد اصله اوعد و قل اصله اقول و شذ قول قیس بن الحطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سر فانه ؛ ببث و تکثیر الوشاة قمین ؛ و کذا اسل حکاه ابو الحسن شریح وارددوا فروا عض حکاه الکسائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزه قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزه وصل ست نحو الحمر و قد یحذف نحو لحمر کما مر و همزه وصل بر دو نهج ست سماعی و آن در ده لفظ ست ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة بالتحریک و ابنم کابن و المیم زائدة و هو معرب من مکانین تقول هذا ابنم و رایت ابنما و مررت بابنم تتبع النون المیم و اسم و قد تضم همزته و الاصل سمو کجبر او سمو کقفل و شت اصله ستة محرکة و بالفتح و اثنان و اثنتان و الاصل ثنیان و ثنیتان بالتحریک و الیاء التحتیة و امرأ و فیه لغات فتح الراء دائما حکاها الفراء و ضمها دائما و اعرابها دائما تقول هذا امرؤ و مررت بامرئ و رایت امرأ معربا من مکانین اصله مرء بتثلیث المیم و امرأة بفتح الراء اصله مرأة و ایمن الله بفتح الهمزة و ضم المیم و هو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم و هو البرکة و قیل هو جمع یمین و الی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجئ علی هذا الوزن مفرد و اما آجر و آنک فاعجمیان و قیاسی و آن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بوند نحو اکتتب و استخرج و همچنین ست همزه مصدر و امر فعل مذکور نحو اکتتب اکتسابا و استخرج استخراجا و همزه امر از ثلاثی مجرد

نحو اِضْرِبْ و اِفْتَحْ و اُنْصُرْ و همزهٔ اَلْ و اَمْ تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح ست و در اَلْ را اَمْ و در اَیْمُنُ الله
و فروعش اَیْمُ الله و اَمُ الله و مضموم در هر فعلی که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اُخْرُجْ و اُشْكُرْ
یا مقدر نحو اُدْعِیْ و اُغْزِیْ اصله اُدْعُوِیْ و اُغْزُوِیْ و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانده‌اند نحو اِنْصُرْ و اِقْتُلْ و اِقْتُدْ و اِسْتُخْرِجَ و همچنین
در اَیْمُنُ الله و اِیْمُ الله و اِمُ الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرطی که همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُخْتِیرَ

فصل پنجم در اعلال ✣

و آن را تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحاً عبارت ست از تغییر حرف علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرد نحو قَالَ و اَقُوْلُ و قُلْتُ بخلاف نحو عَالَم بالهمزه فی عالم و یَدٌ و دَمٌ فی یَدْیٌ و دَمْیٌ و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف وای ست در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند ✣ و دانستنی ست که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمه که حروفش زیاده از سه است منع نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِیْ و مَقْوِیٌّ در یَوْقِیُ و مَقْوُوْوٌ و نحو بَاءٍ اصله بَوْیٌ و یَاءٍ اصله یَوْیٌ شاذ ست و ابو علی توالی دو اعلال را بر وجهی که یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین عین و لام را معاً از جهت اعلال واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمهٔ لازم ست همزه گردد جوازاً در اول کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوْه و اَثْؤُب در وُجُوْه و اَثْوُب و همچنین ست واو مکسور در اول کلمه نزد ابو عثمان مازنی نحو اِشَاح در وِشَاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد و چنانکه ابو الفتح واو زائد مضموم را نحو تَعَؤُّذ و تَرَهْؤُك در تَعَوُّذ و تَرَهْوُك اما اَحَدٌ بالفتح در وَحَدٌ شاذ ست چنانکه اَنَاة در وَنَاة و اَسْمَاء در وَسْمَاء ✣ اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و دوم مبدل از مدهٔ زائد نبود واجب که همزه گردد نحو اَوَاصِلُ و اُوَلُ در وَوَاصِل جمع واصلة و وُوَل جمع اولی اصله وُوْلی بخلاف نحو وُوْأی که اتصالش عارضی ست اصله اَوْأَی علی افعل من وَأی وعد و بخلاف نحو وُوْرِیَ که واو دوم بدل از مدهٔ زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو مذکور جائز ست نه واجب ✣ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوماً فی نحو اَوَاصِل و الاولی اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوْرِیَ انتهی ✣ لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد و بعد کسره یا نحو وُعِدَ و مُوْسِر و مِیْزَان در وُعِدَ مجهول واعد و مُیْسِر و مِوْزَان و یَا زَیْدُ اُوْقُظْ و یَا غُلَامُ ایْضُوْءْ در یَا زَیْدُ ایْقَظْ و یَا غُلَامِ اُوضُؤْ

و بعضے از عرب یای ساکن راکه بعد ضمه در دو کلمه است بحالش دارند جواز انحو یا زید اکیاش باثبات الیا حکاه
سیبویه وکذا قرا ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء والقیاس بالهمزة او الواو لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین
فعلی صفتی است بحال خود باشد و ضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو حیکی و ضیزی در حُیکی و ضُیزی و همچنین است
یای عین فُعل و فعلان جمعی نحو بیض و بیضان در بُیض و بُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تبیع
در تَبیُع گترتب بالضم و نحو مضوفة بالواو اصله مضیفة لمکرمة شاذ است چنانکه عون اصله عُیُن بالضم
جمع عیون بالفتح والقیاس مضیفة و عین بالیاء و کسر ما قبلها بخلاف یای عین فُعلی اسمی که واو شود نحو
طوبی اصله طیبی کرجعی من طاب یطیب و کوسی اصله کیسی من الکیس بالفتح و هو ضد الحمق هکذا قالوا
داود بن مالک هذین المثالین فی الصفة وقال ان قلب الیاء واوا او اقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموعان
من العرب فتقول الطوبی والطیبی والکوسی والکیسی واوی که بعد فتحه علامت مضارع و قبل کسره
تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یعد و یلد در یوعد و یولد و یضع و یدع بالفتح والاصل یوضع
و یودع بالکسر فتح لحرف الحلق و اما یذر بفتح الذال فمحمول علی یدع لتوافق المعنی و یدع و یذر مجهولا
شاذ است چنانکه ییئس و ییسر در ییئس و ییسر کیحسب و ییسر کیضرب حکاهما سیبویه وجاء فی البعض
یا ئس و یا قط فی نحو ییئس و ییقظ کیعلم هذا عند الاکثر و نزد بعضے علت حذف واو مذکور از جمله علامات
یای مفتوح و کسره مذکور است و دیگر اخواتش از تعد و اعد و نعد محمول است بر آن هرگاه واو از مضارع
بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عد و ضع و از مصدر آن هم رواست که بیفتد و عوض آن تا آید در آخر
نحو عدة و زنة در وعد و وزن و از اینجاست که هر دو جمع نه شوند و نیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید
و قوله واخلفوک عد الامر الذی وعدوا بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وضعة بالجمع و
وجهة نیز بر قول سیبویه بخلاف هر دو فارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند و در این صورت اثبات
واو در جهة قیاسی باشد نه شاذ و دانستنی است که چون واو مصدر بیفتد عین آن اکثر دهند بجهت اصالت
آن یا بجهت مطابقت عین فعل و نحو وصل یصل صلة بالضم شاذ است والقیاس صلة بالکسر لیکن
عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید و هم مکسور نحو وضع یضع ضعة و ضعة
و وسع یسع سعة و سعة یا مکسور فقط نحو وهب یهب هبة و گاه بطریق شذوذ واو مصدر فعلی که
عین مضارعش مضموم است هم حذف کنند نحو ودع یودع دعة بالفتح و وقح یوقح قحة بالفتح
والکسر و این در غایت قلت است چنانکه حذف واو بطرز مذکور در غیر مصدر نحو رقة و لدة یعنے سیم مضروب
قاعده و همزاد والاصل ورق ولدة واو و یا که فای افتعال بود و بدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و در

قاعده تا مدغم گردد نحو اِتَّعَدَ یَتَّعِدُ اِتِّعَادًا مُتَّعِدٌ اِتَّقَدَ واِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا مُتَّقِدٌ اِتَّقَدَ واِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا
مُتَّسِرٌ اِتَّسِرْ بخلاف بعضی از بغدادیان که لین مبدل از همزه را نیز تا گردانند فیقولون اِتَّزَرَ یَتَّزِرُ
اِتِّزَارًا مُتَّزِرٌ اِتَّزِرْ واِتَّخَذَ یَتَّخِذُ اِتِّخَاذًا مُتَّخِذٌ اِتَّخِذْ فی اِیْتَزَرَ ای لبس الازار واِیْتَخَذَ ای اخذ المکان
وارا وکذا اجا. فی بعض القراءة الشاذة الذی اتُّمِنَ امانته بالابدال والادغام ✤ هذا هو الاکثر اما بعضی
از عرب واو ویای مذکور را باخت حرکت ماقبل آن بدل کنند وسوی تخالف ابنیهٔ فعل بواو
ویا که لازم آنست التفات ننمایند نحو اِیْتَعَدَ یَاتَعِدُ اِیْتِعَادًا مُوتَعِدٌ اِیْتَعِدْ واِیْتَسَرَ یَاتَسِرُ اِیْتِسَارًا
مُوتَسِرٌ اِیْتَسِرْ قال ابو حیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین
قاعده وابن الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو ویای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه لازم افتد
الف گردد بشرطی که فای کلمه نبود ✤ ونه عین ناقص ونه در حکم آن ✤ وقبل مدهٔ زائده غیر واو ویای
جمع است هم نباشد ✤ ونه قبل الف ویای تثنیه ویای مشدد ونون تاکید ✤ وعین فَعَلان وفَعَلی
نبود ✤ ونه عین مبدل از حرف صحیح ✤ ونیز کلمه ملحق نبود والا در موضع لام که محل تغیرات
است ✤ ونه بمعنی کلمه که تعلیل نه پذیرد نحو قَالَ وبَاعَ ودَعَا ورَمَی در قَوَلَ وبَیَعَ ودَعَوَ ورَمَیَ
بخلاف نحو رَوَضَات وبَیَضَات در هذیل وبخلاف نحو وَعَدَ ویَسَرَ وتَوَسَّطَ وتَیَسَّرَ وقَوِیَ وحَیِیَ
ودَاحُودِیَ وارعَوَی واما اِغْمَایَ یَعْمَایُ اِعْمِیَارًا شاذ ست والقیاس اِعْمِیَ یَعْمِیَ وبخلاف نحو
جَوَاد وسَیَال وطَوِیل وغَیُور ودَعَوَا ورَمَیَا وعَصَوَیْنِ وحُبْلَیَیْنِ وعَصَوِیّ وحُبْلَوِیّ ویَدَیْن
واخْشَیَنَّ وجَوَلَان وحَیَدَان وصَوَرَی وحَیَدَی ونحو دَارَان وحَامَان وحَادَان شاذ ست ✤
هذا مذهب سیبویه اما مبرد در عین فَعَلان هم تعلیل را قیاسی گوید وتصحیح را از شواذ چنانکه
اخفش در عین فَعَلی وبخلاف نحو شَجَرَة اصله شَجَرَة وقَوْلَول وبَیْعُوع کقربوس من قال وباع
وعَوَرَ وصَیِدَ بمعنی اِعْوَرَّ واِصْیَدَّ واجْتَوَرُوا واعْتَوَنُوا بمعنی تجاوروا وتعاونوا واگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَحَ وقَوَدَ وغَیَبَ وحَوَکَة وخَوَنَة بالتحریک واَوَرَ کصُوَر
نقله الشیبانی وحَوَل مرورع کلتف وصَوِفَ الکبش بالکسر فهو صَوِف ککتف وجَذَان
وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دَعَتْ ورَمَتْ ودَعَتَا
ورَمَتَا ودَعَوْتُ ورَمَیْتُ ودَعَوْنَا ورَمَیْنَا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم بالتقای ساکنین
بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بِعْتَ
تَبِیعُ وسِغْتَ تَسِیغُ وخِفْتَ تَخَافُ در بَیَعْتَ وسَوِغْتَ کضَرَبْتَ وخَوِفْتَ کسَمِعْتَ وگرنه ضمه نحو

قُلْتُ تقول وطُلْتُ تطول در قُوُلْتُ کنصرتُ وطُوُلْتُ ککرمتُ در اَنتهی ست که بعضی از عرب واو و یای
ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابة وضامتة والاو وامان در تَوبَة وصَومَة و اولاد
واوتان ومنه ان هذان لساحران ومن احبّ کرمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب و نبوطی کسرهٔ ما قبل
یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحهٔ اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی و ناصاة کما مرّ و جاراة
وباداة در جاریة وبادیة هر واو و یا که عین ماضی مجهول بود و در معروف معلل باشد کسرهٔ آن را بجای فائده
ضمهٔ ما قبل برند پس واو را یا گردانند چون قِیل و بِیع وانقِید واختِیر و درین صورت اشمام
کسره بضمه هم درست است ونیز روا ست که کسره را بیفگنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون
بُوع واختُور و هر گاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ما قبلش سه وجه است الکسر الخالص
وهو الاشهر والافصح نحو قِلن وخِفن و بِعن واختِرن وانقِدن واشمام الکسرة الضمة والضم الخالص
هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور
العین نحو بِعتَ یا عبد وخِفتَ یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قُلتَ یا قول وان لم تقم قرینة
فالمختار فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل واو
و یای متحرک که بعد ساکن نه لین زائد در عین فعل یا شبه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن قاعده
فعل است حرکةً وسکوناً حرکت آن بما قبل رود و واو و یا بجدهٔ مجانس حرکت منقول بدل گردد اگر
نبود بشروط کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب نباشد وصیغهٔ تعجب وصیغهٔ اسم آله و انچه
که موازن وی است هم نبود واسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد ان نباشد نحو
یخاف ویخال ویقیم ویقوم و یبیع و خَف واقِم وقُم ومَعیش ومعیشة در مَعْیِش ومَعْیِشة بکسر الیاء
ومَقیل ومَسیر در مَقْیِل ومَسْیِر کمضرب من قال یقیل وسار یسیر ومقول ومعون در مَقْوُل ومَعْوُون
بضم الواو علی زنة ینصر لیکن در مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله کسره گردد و واو مفعول یا نحو مبیع
اصله مبیوع و ما مَشیب و رب لائم مُلیم در مشوب من الشوب وملوم من اللوم شاذ است چنانکه
مَهوب من الهیبة والقیاس مشوب و ملوم کمقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل علیه اگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقودة ومصیدة ومطیبة و مدین و جز آن بخلاف نحو تَبویع
واُسید اصله اُسیود واجوَدَ کاحرج من الجود والجودة واحیا واستحیا ابا استحی یستحی مستح
واستحی یستحی مستحی استح بحذف یای اول و نقل حرکتش بجا لغت تمیم است بر غیر قیاس
والاصل اثباتهما و بخلاف نحو عَوِر یعوَر واسوَدّ یسوَدّ و ما اطوله و ما ابیَن ومقوال ومصیید و

وتِكْيَال ومِتْوَان واسْوَدَ وابْيَضَّ وتِقْوَال وتِسْيَار واخْوِنَة واقْيِسَة وشذ اقْيِقَة بفتح الهمزة وكسر القاف اصله
اَفْوِقَة كاغلمة جمع فُوَاق بالضم وچون عين اجوف در مصدر افعال و استفعال الف شود و بالتقاى ساكنين
بيفتد عوضش تا آيد در آخر نحو اقامة و استقامة در اقوام و استقوام و اباعة و استباعة در ابياع و
استبياع وقد تحذف من المضاف جوازا نحو اقام الصلوة و لُنْتَنْبَنَّسْت كه مدار و موقوف عليه اعلال
مذكور و تصحيح آن در مزيد فيه اعلال اصل و تصحيح وى است نه بطريق شذوذ يعنى در فرع اصل
معلل تعليل كنند و در فرع اصل مصحح نه بسبيل شذوذ تصحيح نحو اعْوَرَّ و اسْتَعْوَرَ و اسْوَدَّ و اسْتَسْوَدَ
در عَوِرَ و سَوِدَ و نحو اَقَامَ و اسْتَقَامَ و اَقَادَ و اسْتَقَادَ در قام و قَوَدَ بالتحريك و از اينجا ست كه چنانكه
در نحو عَوِرَ و سود عار و ساد گويند در اعْوَرَّ و اسْتَعْوَرَ و اسْوَدَّ و اسْتَسْوَدَ اعَارَ و اسْتَعَارَ و اسَادَ و اسْتَسَادَ
گويند بدانكه بعضے از الفاظ باوجود شروط اعلال هم به تصحيح منقول ست و هم به تعليل نحو اجود نحو اجْوَدَ
مُجْوِدًا اَجْوَدَ واَجَادَ مُجِيْدٌ اجادة مُجِيْدٌ اَجْوَدَ اى صار جَيِّدًا او ذا فرس جواد و همچنين است اَغْيَمَتِ السَّمَاءُ
واَخْيَلَتْ و اسْتَغْيَلَ الشجرُ و اَغْيَلَتِ المرأة ولدها و اَطْيَبَ و اَطْوَلَ و اسْتَجْوَبَ و اسْتَرْوَحَ و نحو آن
ليكن تصحيح عين اسم مفعول در اجوف يائى بيشتر است نحو مَبْيُوْعٌ و مَهْيُوْبٌ و تفاحة مَطْيُوْبَةٌ و نحو آن
و هى لغة تميمية و در اجوف واوى كمتر نحو مسك مَدْوُوْفٌ اى مبلول مسحوق و ثوب مَصْوُوْنٌ و خاتم مَقْوُوْغٌ
اما كسائى اثبات واو را در واوى مطلقا قياس مطرد گويد و مبرد در ضرورت و نحاة بصره از شواذ ضرورت
باشد يا غير ضرورت و بعضے به تصحيح فقط نحو اَعْوَلَ يُعْوِلُ اِعْوَالًا و كذا اَتْيَسَتِ الشاةُ و اسْتَحْوَذَ و
اسْتَصْوَبَ و اسْتَنْوَقَ الجملُ و غير آن قال ابو حيان و مذهب الجمهور انه لا يقاس على ما جاء مصححا و
قاس عليه ابو زيد و حكى عنه الجوهرى انه حكى عن العرب تصحيح افعل و استفعل تصحيحا مطردا فى الباب
كله و قال الجوهرى ايضا تصحيح هذه الاشياء لغة فصيحة انتهى واو متحرك كه عين مصدر يا جمع
و بعد كسره بود و در فعل و واحد معلل باشد يا در واحد ساكن و در جمع قبل الف افتد يا گردد بشرط كه كلمه ناقص
نبود نحو قِيَم و قِيَام در قِوَم و قِوَام من قام يقوم و دِيَم در دِوَم جمع دِيْمَة اصله دِوْمَة بالكسر و تِيَرَة در تِوَرَة
جمع تارة اصله تَوَرَة بالتحريك و رِيَاح جمع رِيْح اصله رِوْح بالكسر و دِيَار جمع دار اصله دَوَر بالتحريك
و رِيَاض و حِيَاض جمع رَوْض و حَوْض بالتسكين ✤ اما تصحيح عين حِوَل من حال يحول و نِوَار من
نار ينور و حِوَج جمع حاجة باوجود شرائط شاذ ست چنانكه تعليل آن با انتفاى شرائط در ثِيَرَة و جِيَاد
جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عِوَض و خِوَان و قِوَام من قادم و عِوَدَة جمع عَوْد بالفتح و كِوَزَة جمع
كُوز بالضم و التِوَاء و اسْتِوَاء و جز آن واو و يا كه عين فاعل بود و در فعل معلل باشد يا مراد او افعل نبود

قاعده همزه گردد نحو قائم و بائع و جائزة و سائف بخلاف نحو عاوِر و صايد مده زائده که بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد نحو رسائل و صحائف و عجائز جمع رسالة و صحيفة و عجوز بخلاف نحو جداول و معاون و
قاعده مطايب جمع جدول و معونة و مطيبة و اما معائش و مصائب بالهمزه جمع معيشة و مصيبة شاذ است
قاعده والقياس معايش و مصاوب بالاثبات و گاهی بحسب قياس آيند نحو معايش و آن بيشتر است و
مصاوب و آن کمتر هرگاه دو حرف علت ليس و پيش الف مفاعل افتد نه مفاعيل پس پسين همزه
گردد نحو اوائل و خيائر در اوائل و خيائر جمع اول و خير بالتشديد و بوائع و سيائد و عيائل در بوائع و سياود و عياول جمع
بويعة کجوهرة و سيد اصله سيود و عيل کسيد و قد جاء عيائيل باشباع الکسرة للضرورة و ضياون
بالواو شاذ است والقياس ضيائن بالهمزه بخلاف نحو طواويس و عواوير اصله عواوير جمع عوار
بالضم و تشديد الواو و هذا ما ذهب اليه سيبويه اما اخفش چون که در تعليل مذکور وجود دو واو شرط گويد
قاعده تصحيح نحو ضياون را قياسی داند نه از شواذ الف و يای مده زائد که قبل الف مفاعل يا مفاعيل
قاعده افتد واو شود نحو قواعد و ضواريب جمع قاعده و ضيراب هرگاه واو و يا در کلمهٔ واحد اگرچه حکما باشد
جمع شوند و اول ايشان ساکن غير مبدل بود واو يا گردد و در يا مدغم شود و اگر ماقبل هر دو مضموم بود مکسور گردد
نحو سيد و مرمی و مسلمی در سيود و مرموی و مسلموی و عوية و ضيون و حيوة بالفتح شاذ است و عوه
در عوية و نهو عن المنکر در نهی کصبور شاذ تر والقياس عية و نهی بخلاف نحو هذا ابو يعقوب و ريث
يدی مو اصل و بويع و ديوان اصله دوان و جاء ريا و رية بالقلب والادغام والکسر فی رويا و
روية حکاه الکسائی و قرئ ان کنتم للريا تعبرون ليکن در کلمه که لين اول لين محتمل ابدال و عدم آن
هر دو است هر دو وجه جائز است نحو احوی و احوی تاء در باشند لی اصله لوی بالضم جمع الوی
کحمر و احمر ضمه و کسره هر دو درست است و بعضی گفتند يای وسط را که مدغم فيه و قريب طرف است جوازا
از نحو سيد و هين وجوبا از نحو کينونة و حيلولة والاصل کيونونة و حيولولة علی فيعلولة بالفتح و قوله
قاعده (شعر) ياليت انا ضمنا سفينة حتی يعود الوصل کينونة بالاثبات ضرورت است ضمه و کسره
از لينی که بعد ضمه و کسره است ازاله نمايند بنقل اگر قبل ضمه کسره بود و بعد آن واو و قبل کسره ضمه
بود و بعد آن يا نحو قو و او خشوا در قوو او خشيوا العلم و او يدعين و تهدين در تدعوين لتنصرين و تهديين
کتنکرمين من هو اصله نهی ای صار عاقلا و اگر نه بلا نقل نحو ترمين و يدعون يدعو و يرمی در ترميين
و يدعوون و يدعو و يرمی و قوله (شعر) اذا قلت علّ القلب يسلو قيضت هواجس لا تنفک تغريه
بالوجد بضم واو يسلو شاذ است چنانکه ضم يای تنادی درين قول شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن

نشاوى شاذ غير خمس دراهم. لين اصلى كه در طرف اسم متمكن يا در حكم آن بعد ضمه غير عارض جمع
شود بعد كسره گردد پس واو يا نحو ادل و اظب در ادلو و اظبى جمع دلو و ظبى تعارية و تافية و تعارت
و تلقيات در تغازوة و تلقوة تلقية بخلاف نحو لولو بالواو مكان الهمزة و يدعو و هو و قول سيول جمع قائل و
سيل و خطوات بضمتين جمع خطوة بالضم ليكن هرگاه لين مذكور قبل زيادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو هست نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر يا هست نحو رموة و ارموان در رمية و ارميان من الرمى مگر
آن كه اگر قبل لين مذكور واو مضموم بود ضمه اش كسره گردد پس لين يا گردد اگرچه زيادت لازم باشد نحو قوية
و قويان در قووة و قووان من القوة و طوية و طويان در طووة و طووان من طوى قال ابو حيان هذا مذهب
الى ابو الحسن و الجرمى و المبرد و الاكثرون من النحاة اما سيبويه فيقول قووان بالتصحيح و الفك و ابو الفتح
بالتصحيح و الادغام انتهى ضمه قبل دو واو آخر جمع كه بر وزن فعول هست بكسره بدل شود و هر دو واو قاعده
بيا نحو دلى در دلو جمع دلو و اخى جمع اخ شاذ هست چنانكه ابو جمع اب و بهو جمع بهو و نحو جمع نحو
و نحو جمع نحو و القياس احى كدلى بخلاف فرا كه تصحيح را قياسى گويد در آخر جمع باشند يا در آخر
مفرد و همچنين هست ضمه واوى كه قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوى و غزوى در مقوو و غزوو كعصفور
من الغزو و جايز نحو مرضى و مشهى در مرضوو و مشهوو ليكن كسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضى
بيشتر است و در مفعول غير مذكور كمتر چنانكه در مصدرى كه بر فعول هست و در لفظيكه بر افعول نحو مغزو و جثو و
عتو و ادحو و ادحوة فيقال مغزى و جثى و عتى و ادحى و ادحية * و چون ضمه را بكسره بدل كنند روا ست
كه ضمه را هم كه قبل كسره مذكور است بجهت تبعيت كسره كسره گردانند اگرچه بفصل ساكن بوده باشد نحو ولى
و عتى و جثى و غزوى و ادحى و ادحية. واو غير مبدل كه در طرف يا در حكم آن بعد سه حرف يا زياده از آن قاعده
افتد نه پس ضمه و واو ساكن يا گردد نحو يدعى و استغنيت در يدعو و استغنوت بخلاف نحو حبلو و قفا
فى حبلى و استحوذ و دعا و يدعو و عدو. واوى كه بعد كسره تحقيقى يا تقديرى در آخر كلمه اگرچه حكما باشد قاعده
يا قبل زيادت فعلان بود يا شود نحو رضى و غزى و راضية و راضيات در رضو و غزو و راضوة و راضوات
و غزيان و قويان در غزوان و قووان * و اعلال واو با عدم شروط از شواذ هست نحو قنية و صبية و صبيان
در قنوة و صبوة و صبوان چنانكه تصحيح آن با وجود اصل مذكور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع سواء
و مقاتوة جمع مقتوى و هو منسوب الى المقتى على مفعل بمعنى الخدمة. واوى كه لام فعلى بالضم اسمى تنبيه
بود يا گردد نحو دنيا و عليا در دنوى و علوى من الدنو و العلو و حزوى شاذ هست و القياس حزيا بخلاف نحو
غزوى صفتى نه مؤنث اغزى اسم تفضيل كه در حكم اسم است در اكثر هذا هو الاكثر و قال الفراء و ابن السكيت

وابوعلی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللغویین تقلب الواو یاءً فی فعلی صفة
محضنة کالقصیا او جاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا لا فی
فعلی اسما کحزوی و یای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی و تقوی در تقیا اسم من الاتقاء و تقیا اسم قاعده
من وقی یقی بخلاف نحو صدیا و خزیا و دا هیة دهواء شاذ ست والاصل دهیاء و همچنین ست یای
که بعد ضمه تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو و رمو بضم العین وسکونها والاصل نهی و رمی گکرم واو
و یائی که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء و غباء و عباءة در کساو و عبای قاعده
و عبایة و نهایة بالیاء شاذ ست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رای و ثای و نقاوة و درایة یائی قاعده
که در آخر مفاعل افتد رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هن جوار و مررت بجوار و نصبا مفتوح ماند
بلا تنوین نحو رایت جواری و قوله شعر ما ان رایت لا ارلی فی بدتی ✢ کجواری یلعبن فی الصحراء ✢
ضرورت ست و در آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت و روا ست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و
دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری و هن صحار و مررت بصحار اصله صحاری بالتشدید جمع
صحراء دانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم و در امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل و نون
تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعون و ق قیان قین ✢

فصل ششم در ادغام ✢

ادغام بسکون دال یا بتشدید دال اصلا عبارت ست از ادخال چیزی در چیزی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة
و اصطلاحا آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ و در ان سه تصرف آید اسکان ابدال
تحریک ✢ دانستنی ست که چون تلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا هر کلمه که قاعده
که دو حرف متجانس بهم آیند و اولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مدّ در مدد و اگر متحرک بود و دوم
ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارضی نیز واجب ست نحو دوابّ و فرّ و ضبب البلد کفرح شاذ
ست چنانکه لححت عینه و قطط شعره و الل السقاء الا در نحو اقتتل و احوونی اصله احووو و حیی معروف باشد
یا مجهول و احیی و استحیی و حوی که جائز ست یقال قتّل قتّلا قتّلوا و حوّی حوّیا حوّوا و الفتح اول و ثانی
مشدد او روا ست که فاء و عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل شود نحو قتّل و
قتّل و قتّل و حوّی و حوّی و حوّی الخ و یقال حیّ حیّا حیّوا و احیّ احیّا احیّوا و استحیّ استحیّا
استحیّوا انفعل کسره یای اول و حوّی حوّیا حوّیوا باسکان یای اول بالزوم التقای ساکنین چون

و در حُیّیَ مجهول ادغام کنند فائش مضموم آید و بسا اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیُّوا وقد تکسر و نیز روا ست در نحو تحیّة علی تفعلة
واحْیِیَة علی افعلة واحییاء علی افعلاء زیرا که حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم ست فیقال تحیّة
واحیّة واحیّاء بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة مُحْیِیَة و در ایت محییا و حییان
محرکته تثنیة حیا که ادغام ممتنع ست واگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز ست نحو مُدِّ القوم
در امْدُدِ القوم واگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جائز ست در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه و ضمه نیز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدّ و لا تمُدّ در امْدُدْ و لا تمْدُدْ واگر سکون لازم ست از
ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی بتحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مَدَّتُ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتُ و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ و گاهی بمثل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لَبُبْنَ بضم الباء در لَبُبْنَ کَرُمْنَ و قَرِنَ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعَلِمْنَ و گاهی بتحریک
کسره فقط نحو مَدِّنَ و لَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدّاتُ و مَدّانَ
و یَمُدّانَ و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مَدَّنَّ و یَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بتشدید الدال والنون ادغام
متحرک باسقاط حرکت ست اگر ماقبل آن متحرک یا الف یا لین زائد بود نحو مَدَّ و مادّ و تُمُوُدَّ و دُوَیْبَّة در مَدَدَ و مادِدَ
و تُمُوْدِدَ و دُوَیْبِبَة و رِدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولا شاذ ست والقیاس رُدَّ بالضم والا بنقل حرکت نحو
یَمُدُّ و یَقِرُّ و یَوَدُّ در یَمْدُدُ و یَقْرِرُ و یَوْدَدُ و شرط ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله
ارعوو و موجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ و سُبَبٌ و شَرَرٌ و شُرُرٌ و سُرُرٌ و سُرَرٌ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبٌ بخلاف نحو خِطَبٌّ کقمطر و اول مدغم فیه در
صدر کلمه نبود نحو دَدَنٌ و دَدَنٌ و بعد الا در مثل تترس و تتارک و متصرفاتش که جائز ست با ایراد
همزه وصل ماضی و مصدر و امر بدون آن غیر مذکور نحو اتّرس یتّرس اتّرسا متّرس اتّرس و اتّرس یتّرس متّرس و اتّارک
یتّارک اتّارکا متّارک اتّارک و اتّورک یتّارک متّارک و برین قیاس ست ادغام تای نحو
تتنزل و تتباعد مضارع معلوم که بعد متحرک باشد ست نحو فتنزّل فتّباعد و قالوا اتّنزل و قالوا اتّباعد
و نیز شرط ست که اول بدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوْوِلَ بخلاف نحو مَرْمِیّ و نه بدل از همزه
وجوبا نحو اُوْوِیَ کأومن من الایواء وجوازا نحو رُوْیِی کیؤمن + هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام
مبدل را که ابدالش بطریق جواز است جائز گویند نحو رُیّی در رؤیی و قُرِیّ در قری وکم اهلکنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثا و ریّا بالادغام و قبل ادغام که مبدل ظاهر و جوبست واجب است اگر حرف التقی بوزنی
قیاسی بوزنی قیاسی نشود والا ممتنع و ممتنع نیست در دو الف نحو آباء بالوقف و در دو همزه در اکثر ادغام

که در دو کلمه بوند نحو اقرأ آیته یا در یک کلمه نحو قررنی مگر در محل مشدد الوضع که واجب ست نحو سأّل و لأّل و نزد
بعضی در دو همزه از یک کلمه ادغام واجب ست اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیتة و جائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه +

قاعده در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب ست اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مد و غیر های سکته بود
نحو اسمع علما و ربحو و اصلا و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا های سکته است نحو ارسل العدد و فی یوم
و قالوا و مالنا و عددیته هلک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز است اگر ما قبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح است
نحو ثوب بکر و قال لبید و مکنا اللّه علی الارض در مکنا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب
بدر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان با خفای حرف اول ست نه ادغام صریح مصطلح قوم + هذا ما قاله
الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر النحویین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا
عن الادغام بل ابو عمرو الادغام الصریح ثم قال فیه دلالة علی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی + اما نحاة
کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ما قبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی
بنقل حرکتش بما قبل و گاهی باسقاط آن فقط بلزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که
چون مقاربت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستجد ادغام بمنزلهٔ مماثلت است در صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و انچه بدان تعلق دارد مناسب نموده آن را در سه نوع یاد کنم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات ست بیست و نه حرف
است معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجائی شمارد
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خواندنش خطا ست و قوله + تکتبان فی الطریق لام الف + مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالخرف + تخط رجلای بخط مختلف + و لا را حرفی برأسه قرار دادن و عدد
حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد + اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و هیئات کلمات است چهار ست ضمه فتحه کسره سکون و قیل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل
بالعکس + و تضعیف در حقیقت دو حرف ست که در تلفظ یک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست
خفی که در صورت نمایش ندارد بر آن حرف سر شین انویسند هکذا (ـّ) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف ست و مخارج
آنها شانزده تقریبا در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه و ها و الف را به ترتیب ذکر
نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و اخفش
هر سه را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی
ندارد دوم وسط حلق ست مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای
حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر هفت را حروف حلقیه
نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان ست و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج
کاف و آن مقارن مخرج قاف ست و این هر دو را لهویه گویند و قاف را غلصمی نیز چنانکه کاف
را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک بالا و این
هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد
یا و نزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان ست با اضراس
متصل آن و ازینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد را قریب
مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضادست
تا سر زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام ست و محاذی آن از
حنک بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست و محاذی آن از حنک
بالا و قیل را مقدم بر نون ست و این هر سه را لثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد هذا مذهب الجمهور
را اما قطرب و جرمی و فرا و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی
است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم
نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو فوق
و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع
نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار ست در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن
اضراس و آن بر سه قسم ست ضواحک و آن چهار ست در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن
دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجد و آن چهار ست در جوانب طواحن و نواجذ را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواجذ ندارد دندانش بیست و هشت ست   یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند   دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید   سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را ذلقیه گویند و خلیل لثویه نامد   چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست   شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن بسکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست ؛ و
طریق امتحان مخرج — هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَل و اَم و اَب و نحو آن   این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضی به بعضی یا باقتصار
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح   فصیح یازده حرف
فروع فصیحه — ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَأَلَ و گاهی بیا چون سَئِمَ و گاهی بواو
چون رَؤُفَ و سیرافی سه حرف گوید نظر به تقیید   دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب   سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلّی یُصَلّی و اَضْلَعَ یَضْلَعُ و طَلَعَ یَطْلَعُ
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله   چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوٰة و زکوٰة و حیوٰة   پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اَجْدَق در اَشْدَق و عکسش غیر فصیح ست چون
اَشْدَر در اَجْدَر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافی آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا   ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت   هفتم یا مثل
واو یعنی یا را میان او خوانند چون قُوْلَ و بُوْعَ در قِیْلَ و بِیْعَ   هشتم صاد مثل زا   نهم سین مثل

را دہم جیم مثل زا یازدہم شین مثل زا است یعنی ہر چہار حرف را میان زا ی معجمہ خوانند چون شدر در مصدر وشرہ ہیرد در سہیر و اخر ژدر اخر ج و ازرب در اشرب وغیر فصیح کہ بسبب مخالطت عجم بعرب حادث وستولد گردیدہ دہ حرف است و آن در کلام فصحا نیاید اول با مثل فا و آن بردو روش آید یکی آنکہ با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکہ فا چون اصبہان و ازینجاست کہ بعضی این را دو حرف قرار میدہند یعنی با مثل فا و فا مثل با دوم جیم مثل شین چون اشدر و اجدر سوم صاد مثل سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چہارم طا مثل تا چون تالب در طالب وسلتان در سلطان پنجم ظا مثل تا چون ثالم در ظالم ششم ضاد ضعیفہ متفرع از ضاد و آن نزو منبرمان نحوی آنست کہ ثای مثلثہ را میان ضاد خوانند چون اضّر د در اثّر د اصا اثتر دو ہکذا نقل عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس است چون اثرب در اضرب وقیل ضاد را میان ظا خوانند چون اظلع در اضلع ہفتم کاف مثل جیم چون زاجد در راکد قال ابو حیان وہی لغۃ فی الیمن کثیرۃ فی اہل بغداد ہشتم جیم مثل کاف چون رکل در رجل و این مذہب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک است اما سیبویہ کاف مثل جیم و عکس آن ایک حرف گوید نہم قاف مثل کاف چون کمع در قمع دہم واو مثل یا یعنی واو را میان یا خوانند چون مذعیر در مذعور ✤

نوع سوم در بیان صفات حروف

دانستنی ست کہ حروف ہجائیہ باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر ست اما آنچہ مشہور ست بیست و چہار نوع ست مجہورہ مہموسہ شدیدہ رخوہ متوسطہ مطبقہ منفتحہ مستعلیہ منخفضہ ذلقیہ مصمتہ مقلقلہ صفیر مہتوت مکرر متفشی منحرف ہاوی متصل مستطیل راجع لینیہ اغنیہ مشربہ اما مجہورہ حرفی ست کہ دم را از جریان باز دارد و آن نوزدہ حرف ست (ظل قو ربض ✤ اذ غزا جند مطیع) و مہموسہ آن کہ چنان نبود دہ حرف ست (سکت فحثہ شخص) و نزد بعضی مہموسہ دوازدہ ست (ما اجدرک تطلب قنوا) و مہموسہ پانزدہ (حظ خز شد سہ رہ صنعت فص عی) و شدیدہ حرفی ست کہ صوتش در مخرج آن بستہ شود اگر ساکنش خوانند و آن ہشت حرف ست (اجد ک تقطب) و رخوہ آنکہ چنان نبود سیزدہ حرف ست (خس حظ شفص ہا ضغث فذ ثم) و متوسط آنکہ میان ہر دو ست ہشت حرف ست (ولینا عمر) و نیز مجہورہ برسہ قسم ست شدیدہ رخوہ متوسطہ مجہورہ شدیدہ

شش حرف است (اَطبقْ اُجِدْ) و مجهورهٔ رخوه پنج (غَضْ ظُرِّ وَنا) و مجهورهٔ متوسطه هشت (لم يروعنا)
و مهموسه بر دو قسم است شدید رخوه مهموسهٔ شدید دو حرف است کاف و تای فوقیه و مهموسهٔ رخوه هشت
(سَفَهٌ شخصٌ حثّ) مطبقه حرفی که زبان را چنگ بالا چسپاند چهار است (صضطظ) و منفتحه
ضد وی و آن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان بسوی حنک بالا بردار و هفت حرف است
(ضغط خص قظ) و منخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفی که هر رباعی و خماسی از بعضی
آن خالی نبود شش است (مُر بنفل) و نحو عسجد و عسطوس و دهدقة و زهزقة شاذ است و قیل
سه حرف است الراء و اللام و النون و مصمته غیر آنست اما خلیل چون که تقسیم ذلاقت و اصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت و همزه را نه از مصمته شمارد و نه از ذلقیه و ازینجاست که حروف
مصمته را نوزده گوید متقلقله حرفی است که در آن زبان را ضغطه بود با شدت صوت و آن پنج
حرف است (قد طبج) و این حروف را حروف لقلقه نیز نامند و صفیریه حرفی است که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود و آن سه حرف است (سَزص) و مهتوت ها است فقط والهت نثر الكلام
بسرعة و قال ابو حیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والكسر و بعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی و را حرف مکرر است لزوما نزد سیبویه
و شین متفشی و لام منحرف و بعضی فاء و ضاد و را را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی را را منحرف هم
و الف هاوی است و واو متصل و ضاد مستطیل و میم راجع و لینیه سه حرف است واو و الف و یا
و اغنیه دو میم نون و مشربه پنج الراء و الزاء و الذال و الضاد و الظاء المعجمات و بعضی نون
متحرک را بسبب مقارنت آن از لام و مخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است و متعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب
آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد و در ذیل هر حرف صفات متعارفه آن بتقید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینیت هوائی اصمات و با را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل و تا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات و ثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات و جیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و حا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات و خا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات و دال
را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل و ذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تشریب ورا را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تشریب وزا را هفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تشریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس
رخاوت استعلا اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلا
اصمات تشریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلا اصمات تقلقل وظا هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تشریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلا اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلا اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت
انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تشریب
وواو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
لینه مبین باید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی
ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود چو وَسِّید یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم ست مثل صفیر نحو اِزّان اصله اِزتان و اِسَّمَعَ
اصله استمع و تَحُمّ و مُحّاؤلا لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح مَعَ هُم و مَعَ هؤلاء لفک الادغام
زیرا که در صورت ادغام بمقتضای قیاس مَحُّم و مَحّاؤلا بایستی و بمقتضای عارض که عین خفیف از ها
ست مَعُّم و مَعّاؤلا و این هر دو ثقیل ست و بِسّ شاذ لازم ست اصله سدس بل سدیس والقیاس
سِسّ او سِدّ ولبس ماده بماده دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو وَطَدَ الامر ای احکم و وَتَدا ای ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود باشدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عِتْدان بکسر
جمع عَتود بالفتح و ادغام بنظر مقارنت نحو عِدّان بالزوم لبس بعَدّان و همچنین ست نحو وَتْد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وَتْد وَدّ گویند و جوابنه در وَطْد بسکون طا که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو اِدَّکَر و اِمَّحی در اذدکر و انمحی و اِطَّهَّر و اِزّاوَر در تَطَهَّر و تَزاوَر که ادغام موجب التباس نیست
و حرف حلقی در حرف حلقی دیگر که از وی ادخل ست مدغم نشود مگر حای مهمله در عین و ها بقلب هر دو بحا که
اخف ست نحو اِذ بحَّتودا و اِذ بحّاذه در اِذبح عَتودا و اِذبح هذه و روی عن ابی عمرو ادغام الحاء فی العین

علی القیاس فی قوله تعالی فمن زُحْزِحَ عَنِ النَّار و خا در غین نحو اسْلَغَنَهُمْ در اِنْسَلَخَ عَنْهُمْ و ادغام
حروف ضَوِیَ مُشْفِر در متقارب خود از جهت رعایت صفت زائده که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر عایت
استطالت در متقارب خود که لام ست مدغم نشود و همچنین واو و یا از جهت لینه و میم از جهت غنه و شین
از جهت تفشی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در یا و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
نبود چنانکه در واو و یا نحو سَیِّدًا ما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنه از جهت آیت
غنه و هی است نحو مِن رَّبِّهِم و لَکِنَّا لَّا یکون و نحو لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا
و میم و شین در اغْفِرْ لِی و نَخْسِفْ بِهِمْ و عَلَی مَرْیَمَ بُهْتَانًا و ذِی الْعَرْشِ سَبِیلًا نا ادغام صریح در لام
و با و سین و ممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه و ادغام تای استفعل مطلقا چرا که ادغام الف
و همزه و ندرفما اسْطَاعُوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله اسْتَطَاعُوا و صحیح است ادغام تفصیل الادغام بین المتقاربین
ها و عین در حا نحو اجْبَهْ حَرًا مِنْها و ارْفَعْ حَانُهَا و حا در هر دو چنانکه گذشت و عین و حا در غین و خا نحو رَفَعَ غُلَامًا
و سَمِعَ خَلْفَهُ و فَتَحَ غَنَمًا و فَرَحَ خَالِدٌ و غین در خا نحو اذْمَغْ خَصْمًا و عکس تر چنانکه گذشت و جیم در
شین نحو خَرَجَ شَاةٌ و حکی عکسه نحو عَطَشَ جَعْفَرٌ و هو نادر و با در میم و فا نحو ضَرَبَ مَاتِرًا و ذَهَبَ فَرِحًا
و صحیح است میان قاف و کاف نحو خَلَقَکُم و لَکَ قَالَ و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو
سَکَتَ ثَابِت و سَکَتَ دَارِمٌ و سَکَتَ ذَابِلٌ و سَکَتَ طَرِیدٌ و سَکَتَ ظَالِمٌ بادغام تا در هر پنج و همچنین ست
در باقی نحو عَبَثَ تَاجِرٌ و عَبَثَ دَارِمٌ و عَبَثَ ذَابِلٌ و عَبَثَ طَرِیدٌ و عَبَثَ ظَالِمٌ و حَرَدَ تَاجِرٌ و حَرَدَ ثَابِت
و حَرَدَ ذَابِلٌ و حَرَدَ طَرِید و حَرَدَ ظَالِم و نَبَذَ تَاجِر و نَبَذَ ثَابِت و نَبَذَ دَارِم و نَبَذَ طَرِید و نَبَذَ ظَالِم و فَرَطَ تَاجِر
و فَرَطَ ثَابِتٌ و فَرَطَ دَارِم و فَرَطَ ذَابِل و فَرَطَ ظَالِم و حَفِظَ تَاجِر و حَفِظَ ثَابِت و حَفِظَ دَارِم و حَفِظَ ذَابِل و حَفِظَ
طَرِید و میان حروف صفیریه نحو خَلَصَ زَایِرٌ و خَلَصَ سَایِرٌ و بَرَزَ صَالِحٌ و رَکَزَ سِنَانًا و جَلَسَ صَاعِدٌ و
جَلَسَ زَایِرٌ و صحیح ست ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه و در شین و ضاد و در جیم
نیز عند البعض نحو سَکَتَ صَبْرًا و سَکَتَ شَهْرًا و سَکَتَ ضُحَی و سَکَتَ جَهْلًا و صحیح است ادغام حروف مطبقه
در غیر مشش با القای صفت اطباق و با اعدام آن نیز فصیح است و قال الشیخ ابن الحاجب والحق انه
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء فشبیه بالادغام فتسمی ادغاما تشبیه کما یسمی الاخفاء
فی لبعض شأنهم و الرأس شیبا و میان جیم و تای فوقیه قلیلا رواه ابو عمرو نحو ذی المعارج تعرج و و جبت
جنوبها و ادغام اول از دو متقارب واجب ست اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عُدتُّ
و زِدتُّ و لا جایز نحو اخذتم و فعل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اضعف شیئا

وقالت طائفة و تای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوماً پس ادغام صاد وضاد جایز است بقلب
طا بجنس ما قبل بجهت رعایت صفیر صاد و استطالت ضاد نحو اصَّبَرَ و اضَّرَبَ در اصطبر و اضطرب وجاء اطَّجَعَ
فی اضطجع بقلب الصاد طاء علی القیاس حکاه سیبویه و ادغام طا واجب نحو اطَّلَبَ و ادغام ظا جایز بقلب
اول بثانی نحو اطَّلَمَ و بعکس نحو اظَّلَمَ و هو الاکثر و بعد دال و ذال و زای معجمه دال شود پس ادغام دال واجب
است نحو ادَّانَ و ادغام ذال جایز بقلب آن بدال نحو ادَّکَرَ و بعکس نحو اذَّکَرَ چنانچه ادغام زا بقلب دال
بزا فقط نحو ازَّانَ و بعد ثای مثلثه روا که ثا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اثَّأَرَ و اتَّأَرَ هذا
ما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مُثْتَرِدٌ بالبیان و مُثَّرِدٌ بالادغام و هو الاحسن اما الزمخشری
فاوجبه و تبعه ابن الحاجب و قال و تدغم التاء فیها وجوباً علی الوجهین نحو اتَّأَرَ و اثَّأَرَ انتهی و اسَّمَعَ
در استمع شاذ است بدو شذوذ چنانکه اشَّبَهَ در اشتبه والبیان افصح و گاهی تای ضمیر نیز از جهت
مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا و بعد دال و ذال و زا دال شود شذوذاً نحو حُصْطُ اصله
حُصْتُ من الحوص و خُضْطُ اصله خُضْتُ من الخوض و قد یدغم برد الثانی الی الاول نحو حُصُّ و خُضُّ
و هو اشذ و خَبَطُّ اصله خَبَطْتُ و حَفِظُّ اصله حَفِظْتُ و گاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حَفِطُّ
و بعکس نحو حَفِظُّ و عُدُّ اصله عُدْتُ من العود و عُذُّ اصله عُذْتُ من العوذ و فُزْدُ اصله فُزْتُ من الفوز و قد یدغم
علی خلاف القیاس نحو فُزُّ و هو اشذ و نیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که تا
و ثا و جیم و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا
است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رَتَّدَ اصله ارتدّ و درینجا هم روا
که فا و عین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قَتَّلَ از اقتتل تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رِتِّدَ
و رِتَّدَ و رَتِّدَ و همچنین فای مضارعش و امر و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول هم مفتوح آید و هم
مکسور نحو یَرَتِّدُ و یَرِتِّدُ و رَتِّدْ و رِتِّدْ و رِتَّادٌ و رَتَّادٌ و مُرَتِّدٌ و مُرِتِّدٌ و مَرَتَّدٌ و مُرِتَّدٌ و گاهی بتبعیت
فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل و اسم مفعول بتبعیت میم فا را ضمه نیز نحو
یِرِتِّدُ و مُرُتِّدٌ و مُرُتَّدٌ و برین قیاس است امثله بواقی حروف نحو حَجَّزَ یَحَجِّزُ حِجَّازاً و هَدَّی یَهَدِّی هِدَّاءً
بجز آن و بعضی تای مذکور را در مثل یَهْتَدِی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین
نحو یَهَدِّی و قال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین
علی غیر حده و روا است ادغام تای تفعّل و تفاعل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی
و مصدر و امر نحو اثَّرَدَ یَثَّرَدُ اثَّرُدْ اِثَّرُدْ مُثَّرِدٌ و اثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اثَّاقِلْ اثَّاقُلاً اثَّاقُلْ مُثَّاقِلٌ و همچنین

در باقی حروف وادغام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الرء والنون والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضی که فک ادغام آن را در غیر نون و رای مهمله جائز دارند وادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کلا بل ران وقل ربک و در بواقی جائز نحو هل تعلم و هل ثوب و بل طبع و بل سولت و بل نحن و بل ضلوا و بل ظننتم و هل تری و بل زین و قال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل وقل فی حالة مع الراء فی القرآن

ادغام نون در حروف یرملون

و نون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو وهن رب یاسه وزین للناس ونطبع مالک ونحن نعبد و نبین لک والقین یافعا و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکور ست وجوبا نحو من یقول و من یعمل و من مال و من لدنه ومن ربه لیکن ابقای غنه اش در واو و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنی بمیم اگر نون مذکور قبل با موجود است نحو عنبر و من بعد سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من آمن و ان هو الا سحر مبین و منخنقة و ینغض و سیخشی چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره ساکن ست نحو انت علی الحنث و انجیناه و سندس و انذرتهم و انزل و تنسون و ینشر و منضود و من صنعف و من طین و ینظر و انفسکم و من قال و منکم فوجوا

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که بسبب ابدال حرفی یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکی ازان یا تحریکش ازاله نمایند نحو قلن و یبعن و رمت و هل یدعن و اخشوا الله و مدیکر جائی چند که رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة و تمودّ الثوب و قیل لهم و حوحقة و جیب بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنی ساکن اول آخر کلمه بود نحو یعز و العدو و یرمی القوم و یخش الغلام و خافوا الله و خافی الله و خافا الله هذا هو المشهور و قال ابو بکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان الحذف والاثبات وقرئ لاتناصرون بالادغام واجتماع الساکنین والاصل لاتتناصرون و اگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر باحتراز ازان در شل ولا الضالین الف را بهمزه بدل کنند شاذ بود قال ابو حیان هو لغة فی تمیم و حکی بقراءة الاعرابی منهم و قیل لامراة ما اذهب اسنانک قالت اکل الحار و شرب القار انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت ست سوم در تعداد که سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و ازینجاست که هرگاه در وقف و تعداد ساکن اول مده یا

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا اُصَیْمّ و دُوَابّ طُبُورِ جِبَال اَشْجَار چهارم در
کلمهٔ که اولش همزهٔ وصل مفتوح بود و بران همزهٔ استفهام داخل شود و همزهٔ وصل را بسبیل تخفیف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلْحَسَنُ عِنْدَکَ وَآیْمُنُ اللّٰهِ یَمِیْنُکَ وَآیْمُ اللّٰهِ یَمِیْنُهُ پنجم در کلمهٔ که نون مشدد
تاکید که بمنزلهٔ جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اِضْرِبَانِّ وَاضْرِبْنَانِّ ششم در لاهاالله اصله لا
وَاللّٰهِ هفتم در اِیْ اللّٰهِ بکسر الهمزة اصله اِیْ وَاللّٰهِ و گاه الف لاهاالله را که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یای اِیْ اللّٰهِ و فتحهٔ آن اما در غیر صور مذکور بیفگنند ساکن اول
را اگر مد است یا نون خفیفه تاکید نحو خَفْ وَقُلْ وَبِعْ وَتَخْشَیْنَ یا هِنْدُ وَتَغْزُوْنَ یا قَوْمُ وَتَرْمِیْنَ
یا زینبُ وتخشی القومَ وتغزو الجیشَ وترمی الهدفَ وقوله شعر لَا تُهِیْنَ الْفَقِیْرَ عَلَّکَ اَنْ تَرْکَعَ
یومًا والدهرُ قَدْ رَفَعَهْ ٭ اصله لَا تُهِیْنَنْ بدو نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مدهٔ مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مستحق فتحه باشد مفتوح گردد نحو لَتَخْشَیَنَّ وَتَرْمِیَنَّ وَتَغْزُوَا ٭ وجاء اِلْتَقَتْ
حَلَقَتَا الْبِطَانِ باثبات المدة هو نادر عند البصریة لا یقاس علیه وجائز عند الکوفیة وقاسوا علیه
تَقُوْلُ فِی الْاَرْضِ وَیَدْعُو الرَّجُلُ باثبات الیاء والواو ونزد ابوعلی واو و یا که مبدل از همزه است
کسره یا مد نحو لم یَرُدْ والامر من الرداءة ولم یَقْرِی الرِّیحُ مِنَ الْاِقْرَار والاحرکت دهند یعنی اول
را اگر اسکان آن بعرض بود نحو اِخْشَوُا اللّٰهَ وَاخْشَیِ اللّٰهَ والاثمَ وَلَمْ اُبَلِهْ وقوله ع وحاتم الطائی
وَهَّابُ المِائِی ٭ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هر دو ساکن در اَتُحَاجُّوْنِّیْ و تَرَبَّصُوْنَ اصله تَتَرَبَّصُوْنَ
وگرنه دوم را نحو اِنْطَلْقَ ولم یَلِدْهُ و مُدِّ ولم یَجِدْ و استثنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قُلِ الْحَقَّ ولم اُبَلِهْ وازینجاست که عدول ازان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستحق فتحه خلاف
اصل ست مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو رُدُّهُ و لم
یَرُدُّهُ وعَضُّهُ واستعدُّهُ واخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت های ضمیر هم بتبعیت کسرهٔ ما قبل مکسور گردد نحو رُدِّهِ و لم یَرُدِّهِ وجوز ثعلب من غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجیء هاء الغائب بعده نحو رُدَّهُ وعَضَّهُ واستعدَّهُ وضمهٔ ذال مذ نحو مُذُ الیوم
وقیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مُذِ الیوم وضمهٔ میم جمع نحو اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وضربکُمُ الجاهلُ وعلیهمُ الامس
وقال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد هاء مکسورة واما بعد الهاء المذکورة
فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر وجواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه
اصلی در کلمه اش بود و ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالتُ اُخْرُجْ ولَقَدُ استُهْزِئَ وقالتُ اُغْزِیْ یا هندُ اصله

اُغزِی بخلاف نحو قالتِ اُغْزُوا و انِ امْرُؤٌ که ضمهٔ عارضی ست و بخلاف نحو انِ الحکمُ الّا للّٰه که در غیر کلمهٔ
ساکن ثانی ست ✠ و گاهی ساکن اول را بتبعیت ضمهٔ ماقبلش هم ضمه دهند نحو قلُ اُضرب و ادخلُ
الدّار و این لغت ردی ست چنانکه فتحهٔ آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنعَ الخیر و حکی قطربٌ قمَ اللیل

اختیار ضمه با جواز کسره

واضربَ الرّجل یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسره در واو جمع
که ماقبلش مفتوح ست نحو اخشوُا اللّٰه و مصطفوُا اللّٰه ✠ و قرئ اشتروُا الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید و گاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لوُ استطعنا

وجوب الفتحة

و وجوب فتحهٔ ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مونث است نحو رُدَّها و لم یَرُدَّها و حکی الکوفیون

ایضاً

رُدُّها بالضم والکسر و در نحو انطلقَ و لم یلدَه و در نون مِن با لام تعریف نحو منَ الرّجل و منَ الفرس

ایضاً

و گاهی نون مِن مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در سعت
باشد نحو مِلْقوم و مِلْآن شرعتا ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ع نحن قوم ملجن فی زی ناس ✠
ای من الجن و قوله شعر لیس بین الحیّ والمیت نسب ✠ انما الحیّ للمیت نصب ✠ ای من المیت
و کسرهٔ آن ضعیف ست چنانکه فتحهٔ وی با غیر لام مذکور نحو منِ الغلام بالکسر و منَ ابنک بالفتح بخلاف
نون عن که مکسور آید دائماً عام ست که با لام آل باشد یا با غیر آن نحو عنِ الغلام و عنِ امرأة و حکی
الاخفش ضمّها مع اللام نحو عنُ الرّجل و هو ضعیف تحذفها نحو علعبد اصله عن العبد و همچنین مکسور آید نون
لکن نحو لکنِ النّاس و لکنِ ابنک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع ولاکِ اسقنی ان کان ماؤک

اختیار فتحه

ذا فضل ✠ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الٓمٓ اللّٰه و این از جهت حصول تفخیم لام اللّٰه ست و

جواز ضمه و فتحه

قرأ ابوجعفر الرّواسی الٓمٓ اللّٰه بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم

جواز فتحه و کسره

العین نحو رُدَّ یا زید و لم یُرَدَّ و قد یجیء بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غَنِیّ و جواز فتحه و کسره
در غیر مضموم العین نحو عَضَّ یا زید و فِرَّ یا عمرو و استعدَّ یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رُدِّ القوم و مُدِّ ابنک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذُمَّ المنازلَ بعد منزلة اللّوی ✠ والعیش
بعد اولئک الایّام ✠ و این کم است و ضمه ان نحو رُدُّ القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا
و قولُن بخلاف نحو رمتا و اخشوُن و اخشیِن که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمهٔ دیگر است و بخلاف
نحو قلِ الحقّ که کسرهٔ لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده و ازینجاست که عدم اعادهٔ یای

فی ذوا و ذوو و سکون میم ذو ر فالحمر و ذو الحمر و من لحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بتشدید ست از فی
الحمر و ذو الحمر و من الحمر و قری علی الوجهین قوله تعالی عاد ن الاولی ؛

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا و وقفت هی وقوفا و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دوازده صورتست اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش در منصوب منون و نه در های تانیث در اکثر نحو جاء رجل و مررت برجل و رایت الرجل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کم و دعا و هذه العصا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افرادا و جمعا ؛ و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا ( ) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و های تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف فراء و ابو حاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند ؛ و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل آوازی نرم از دهن برآرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ؛ و علامت آن خطی است که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (-) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های تانیث و میم جمع ؛ و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بیننده بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف است فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر ؛ و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (۰) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو ثمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین است در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزی و حذار ان چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیدا و اختا و در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن و اگر یک اذا در جواب انا آتیک غدا اما ما زنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید وجوبا باصلش گذارد و مبرد قائل

بهر دو وجه هست و بعضی از آن در سه حالت نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بعده مجانس حرکت ما قبلش بدل کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدُو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابو حیان و زعم ابو عثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا بفصحاء انتهی دوم استثنی است که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الف نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فرا از تنوین و نزد سیبویه و ابو علی در قولی نصبا بدل از تنوین است و رفعا و جرا از لام کلمه ✤ و قلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از آن ضعیف است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دَعَا و رَمَا و حُبْلَا و قبعثرا و رایت زیدا بهمزه و دَعَو دَعَیْ و رَمَو و رَمَیْ و حُبْلَو و حُبْلَیْ و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دَعَا و رَمَی و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربُوا و اضربِی در اضربُنْ و اضربِنْ و هل تضربون و هل تضربین در هل تضربُنْ و هل تضربِنْ و یونس بعد ضمه واو گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جاءنی طلحهْ و رایت طلحهْ و مررت بطلحهْ و بعضی در هر سه حال وقف باسکان کنند نحو جاءنی طلحتْ و رایت طلحتْ و مررت بطلحتْ و منه قوله شعر اللّٰه نجّاک بکفّی مسلمتْ ✤ من بعد ما و بعد ما و بعد مَتْ ✤ صارت نفوسُ القوم عند الغلصمتْ ✤ و کادتِ الحُرّة ان تُدعی امَتْ ✤ و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جاءنی طلحتٌ و مررت بطلحتٍ و رایت طلحتا و قلب تای هیهات کم است و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون و البناه و کیف الاخوه و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در اَنْ و اَنَ که ضمیر متکلم است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه اَنْ بسکون نون و منه بحذف الف و الحاق های سکته در های آنکه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی انه و منه بدل من الف انا و ما هشتم الحاق هاء السکت و آن هایی است که در آخر کلمه موقوف علیه بجهت بیان حرکت یا بیان حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش بر یک حرف بود و بمنزله جزو کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قِهْ و رَهْ و مثل مَهْ و مجیءَ مَهْ در قِ و رَ امر از وقی یقی و رأی یری و در مثل مَ انت و مجیء مَ جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف فا یا عین بقایش بر دو حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تَقِهْ و لا تَرَهْ در لا تَقِ و لا تَرَ و بعض از عرب در مثل قِ و رَ با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است و جوازا در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف نماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزو از آن باشد

نحو لمة وعمة والامة وهمچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود ونیز در آخر آن هاء ضمیر نباشد
نحو لم تخشه ولم یدعه ولم یرمه ومنوه ومنه ولعله وغلامیه ونصرنیه بخلاف نحو جاءنی زید ویا زید ولا رجل
وقعد ومنه وضربه ✣ اما بعضی الحاقش در فعل ماضی لازم باشد یا متعدی روا دارند و جائز داشته‌اند بعضی
در لازم فقط ✣ ونیز روا است در کلمه که آخرش الف باشد ودر صورت الحاق هاء مذکور متبین معناء
نشود نحو واه وهناه وهولاه ویا رباه بخلاف حبلی ونحو آن ونیز تضعیف در متحرک صحیح که بعد متحرک
است نه در همزه ونه در منصوب منون بر لغت فصیح نحو هذا جعفر ومررت بجعفر ورایت الجعفر ✣ واما عند اعام
تشدید حرفی که ما قبلش مده بود نیز روا دارد ویقول هذا سعید وثمود وگاهی تضعیف آخر با الحاق هاء السکت
هم آید نحو اعطنی ابیضه ✣ باید دانست که چون وقف بتضعیف در حقیقت تثقیل است بجای تخفیف در
استعمال کمتر آید وازینجاست که در قرآن نیامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف علی مستطر فی سورة
القمر بتشدید الراء ✣ ونیز دانستنی است که حرف موقوف علیه مضعف باشد یا غیر مضعف ساکن آید الا در
قوافی که تحریکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحریق وافق القصبا ✣ والتبن والحلفاء فالتهبا ✣ بفتح
الباء المشددة للوقف وقوله شعر وان شفاه الشیخ لا حلم بعده ✣ وان الفتی بعد السفاهة یحلم ✣
بکسر المیم الساکنة للوقف وهم نقل حرکت بساکن صحیح غیر مدغم مطلقا از همزه وهاء ضمیر نحو هذا الخبو
ورایت الخبا ومررت بالخبی اصله الخب بالفتح وهذا الردو بکسر الراء وضم الدال ومن البطی بضم الباء
وکسر الطاء والاصل الرد بالکسر والبطو بالضم واخذت هذا منه ویا زید اضربه بضم النون والباء
وبعضی از بنو تمیم ما قبل هاء مذکور را کسره دهند نحو ضربته وقالته والاول الاکثر وجز فتحه از غیر همزه وهاء
مذکور اگر بنای متروک که حبک ودئل است لازم نیاید نحو هذا بکر ومررت ببکر بضم الکاف وکسرها
بخلاف نحو رایت البکر هذا مذهب سیبویه واما الاخفش والجرمی والکسائی والفراء فجوزوا نقل الفتحة
ایضا من غیر المنون نحو رایت الفلس ولا فقر والا عین را تابع فاگردانند نحو هذا الحبر ومررت بالحبر
بکسرتین وهذا القفل ومررت بالقفل بضمتین وهمچنین در حالت نصب نیز بجهت موافقت احوال
اگرچه بنای متروک لازم نیاید نحو رایت الحبر والقفل ✣ وبعضی از بنو تمیم در مهموز اللام هم از لزوم
بنای متروک احتراز کنند وعینش را مطلقا تابع فا نمایند نحو هذا الردی ومررت بالردی ورایت
الردی بکسرتین وهذا البطو ومررت بالبطو ورایت البطو بضمتین هرگاه حرکت همزه بما قبلش
رود همزه ساقط شود منسیا پس ما قبل آن در قبول احکام وقف از اسکان وروم واشمام در آخر آن حکم حرف
مستقل باید واین مذهب اهل حجاز ست یا بماند همچو حرف دیگر واین مذهب غیر اهل حجاز دانستنی است

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن نیامده الا ما روی عن ابی عمرو انه وقف وتواصَوْا بالصَّبْر بکسر الباء ⁂ ونیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غَزْوٍ وظَبْيٍ نقل نکنند یازدهم ابدال همزه باخت حرکتش بنقل اگر ماقبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است یا مکسور نحو هذا الخَبُو والبُطُو والرِدُو و رایتُ الخَبَا والبُطَا والرِدَا ومررتُ بالخَبِي والبُطِي والرِدِي وهذا الكَلُو و رایتُ الكَلَا ومررتُ بالكَلِي وهذه اكمؤ بضم الميم جمع كمأ بالفتح واهْنِي كاضرب من هنأ الطعام يهنئ واین کم است والاكثر ابقاء الهمزة ساكنة ⁂ و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع فا گردانند و همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البُطُو و رایتُ البُطُو ومررتُ بالبُطُو بضمتین و هذا الرِدِي و رایتُ الرِدِي ومررتُ بالرِدِي بکسرتین فی الاحوال ⁂ و نزد بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد قبلش فتحه باید نحو هذا الخَبْو والبُطْو والرِدْو ومررت بالخَبْي والبُطْي والرِدْي و رایت الخَبَا والبُطَا والرِدَا دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعده بر ما بقی وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش منسیاً وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخَبْ و رایتُ الخَبّ ومررت بالخَبْ لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را بمانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایتُ خَبَا و در کلمه که همزه پس از مده زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعده وقف بیکی از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بَرِي و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در هر سه احوال نحو هذا الخَطَا و رایت الخَطَا ومررت بالخَطَا و هذه الاكمُو و رایتُ الاكمُو ومررتُ بالاكمُو واهْنِي واگر بعد الف است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل یا روم حرکت نحو هذا الكسا و رایتُ الكسا ومررت بالكسا و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین بیفتد نحو هذا الكسا یا بماند با مد صوت اما در منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایتُ كِسَاءًا دوازدهم رد یای نحو قاضٍ و مُرٍ رفعاً و جراً در بعض نحو هذا قاضي و مُري ومررت بقاضي و مُري والاکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاضْ و مُرْ ومررتُ بقاضْ و مُرْ باسکان الضاد والراء و ضیا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مُریا بخلاف ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامي مطلقا و یای ساکن نحو القاضي و یا قاضي بماند نحو جاء القاضي و غلامي ومررتُ بالقاضي و غلامي ⁂ و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاضْ و غلامْ ومررت بالقاضْ

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایتُ القاضی که حذف نشود دفاقاً چنانکه یای نحو المُرمِی
و یا مُرمِی وقیل اذا تحرکت الیاء من نحو غلامی لم یُوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرنْ و یا غلام باسکان النون والمیم بدانکه فصیح
است وصلاً و وقفاً در فواصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس واو و یای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو و یرم بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی و یغزو و یرمی و لم یغزو و لم یرمی
بالاثبات اما حذف واو و یای ضمیر از نحو هم ضربوا و انتِ یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یُبعِدُ الله اخواناً ترکتهم ✤ لم ادر بعد غداة البین ما صنعْ ✤ بحذف الواو و اسکان العین انشده سیبویه
والاصل ما صنعوا و قوله ع وعمی صناحاً دار عبلة واسلمْ ✤ باسکان المیم اصله اسلمی و اما حذف هما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال و واو و یای نحو ضربه و له و ضربهم و نصروه و منه و فیه و به و ته و ذه
بفقید نحو ضربهُ و ضربهم و منه و فیهِ بحذف الواو و الیا و اسکان الها و المیم و اثباتش کم است نحو ضربهمو
و بهی و فیهی چنانکه حذفش در وصل و نحو و اغلامهمو باثبات واو و الحاق های سکته مختص بندبه است
دانستنی است اصالت واو و یائی که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائد
تان و هذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که فاقاً اصلی و از ذات کلمه است هکذا قاله
ابو حیان و قیل الالف زائدة لتقویة لحرکة الها انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه بر سبیل
ندرت آید و یا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد آنست که گاهی بر حرفی واحد مثل علامت مضارع و نحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرفی تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة وعدتنی ان تا ✤ تدهن
راسی او تفلّی او تا ✤ ای ان تاتینی و تمسح راسی و گاهی همزه و الف معاً نحو قوله شعر بالخیر خیرات و
ان شراً فا ✤ ولا ارید الشر الا ان تا ✤ ای ان شراً فشرا و لا ارید الشر الا ان تشاء و گاهی یا را بجیم
بدل کنند نحو فقیمج در فقیمی و دارج و غلامج در داری و غلامی و بکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اکرمتکس و این الکسکسه بکر نامند و بنو اسد و تمیم شین معجمه نحو اکرمتکش و این الکشکشه بنو اسد
و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش و ما حالش در منک و ما حالک و بعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف و ها آرند نحو اکرمتکاه و بعد کاف خطاب مونث یا و ها نحو اکرمتکیه فائده
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائماً ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحرکش هم روا است چنانکه
گذشت و نیز گاهی انچه در وقف آید در وصل هم روا داشته اند و این در شعر بیشتر است نحو قوله ع انا ابن

العشیرة فاعرفونی ✢ وقوله ع یا رب یا ربّاه ایاک اسئل ✢ وقوله شعر وعیناش عینا ها و جیدش جیدها ✢ سوی ان عظم الساق منش رقیق ✢ ودر شرح کثر نحو لا ادرین فهب دمنه قوله تعالی انا احیی وامیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراءات ونحو ثلثة اربعه خمسة وثلثة ربعه بنقل حرکت همزه بها وکذا قوله ع تکتبان فی الطریق لام الف ✢ بنقل حرکت همزه بمیم لام وصل تعداد نیست که بمنزله وقف ست چنانکه گذشت ✢

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل کردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضے از ایشان ✢ و اسبابی که داعی اماله و مجوز آنست هشت ست اول بودن الف قبل کسره لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالم و نزال یا قبل کسره عارض که را است نحو من دار ✢ و نحو من کلامهم و ثلثا درهم با اماله الف با عروض اتصال کسره میم و دال شاذ است و کسره مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسره ملفوظ است بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو مادٌّ و موادٌّ اصله مادِدٌ و موادِدُ و این افصح است و بعضے مقدر را مطلقاً از اسباب نگویند و نزد بعضے مطلقاً از اسباب است تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن ست یا های مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و هنا ولعبدالله و ترفهنا ولن نکرمها سوم بودن الف بعد یای تحتیه بوصل نحو سیال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش هاست بعد فتحه نحو شیبان و حیوان و بیتها و رایت یدها قال سیبویه و یمال رایت زیدا لکن امالتها اضعف لان الف التنوین لیست بلازمة للزوم الف شیبان ✢ و قیل بودن الف قبل یای مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیة و مبایع کذا فی الارتشاف ✢ دانستنی ست که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدگر گویند و نزد ابن السراج یا قوی ست و نزد سیبویه کسره و نیز کسره مقدم را در سببیت قوی از کسره موخر دانند و کسره را را قوی از کسره غیر را و از ینجاست که نزد بعضے کسره غیر را در اماله الف که منقلب از واو ست تاثیری نکند عام ست که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو مکسور بود نحو کاد پنجم آنکه بدل از یا نحو ناب و سال و رمی و اعلی ششم بودن الف بطوری که گاهی یای مفتوح گردد نحو

دُعَا و دُحِیٰ و حُبْلیٰ و حُبْلیات و سُکاریٰ و سُکاریات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * واما
نحو هذا مالیٰ و بابٌ و رایتُ مالاً و بابًا بالامالة فشاذ حکاها سیبویه و بعضی در نحو حُبْلیٰ و سُکاریٰ اماله کنند
چنانکه بعضی در نحو رمیٰ و دَعا و قال سیبویه و قد یترکون الامالة فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو
قفا و عصا و نحو سما و هذا قلیل یحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رایت
عمادًا و نصاریٰ و حکمًا نحو مَوْلانا یعنی با اماله فتحه دال والف وقفی برای موافقت اماله فتحه میم والف کسره
عین و اماله فتحه صاد و الف بجهت موافقت اماله فتحه را و الف که وقفی یا گردد و اماله نا ضمیر متصل بموافقت
اماله فتحه لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو والضحیٰ و اللیل
اذا سجیٰ ما ودّعک ربک و ما قلیٰ یعنی با اماله فتحه حای والضحیٰ و جیم اذا سجیٰ با آنکه الف هر دو مبدل از واو
ست بجهت موافقت اماله فتحه لام و الف ما قلیٰ که بدل از یاست * این ست اسباب اماله نزد جمهور
اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند دانستنی ست که رای غیر مکسور
متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو رَاحِم و کرام یا موخر نحو رایتُ حمارک و هذا حمارک چنانکه
حروف مستعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو باخل و شاغل و عاصم و عاضد و عاطل و ناظم و ناقد
یا بفصل یک حرف تا دو در اکثر نحو سالخ و بازغ و منافیخ و مبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند
و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حُبْلیٰ خالد یا منفصل نحو رایتُ کتابَ
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافرٌ و رایتُ کافرًا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل
مررت بمالِ ملقٍ یا بعد چهار مثل مررت بمالِ فریقٍ نیز منع اماله کند و حروف مستعلیه که قبل الف ست در کلمه الف نیز از
موانع اماله است متصل باشد نحو خالِدٌ و غائبٌ یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره نحو بصلاحی
و غلامی و نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون رَاحَ یا حروف مستعلیه
چون خاف در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقفی یای مفتوح
گردد نحو رانَ و طابَ و سُرا و صَفا و رای مکسور که متصل الف و بعد مانع ست مانعِ مانع ست نحو خارج و نهار
و قبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مفارق که درین صورت مانع مانع نیست
و روا ست اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رحمه و کذره و حقه اقبل رای مکسور بوصل یا بفصل
ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر و خط بریخ و بالفور و خبط بریخ و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های
سکته است نیز روا دارند و روا ست اماله ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه
یای تحتانی نحو علی السُرُرِ و بالنُذُرِ و بالزُبُرِ و هذا الخطب بریخ لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد

اگر باشد واین مذہب سیبویہ است بخلاف اخفش کہ با امالہ ضمہ محضت واو صریح ہم روا دارد وقال الرضی وما ابہ تکسبہ الاخفش یتعذر التلفظ بہ ولایتحقق لان الواو بعد الکسرۃ او الضم المشم کسرۃ لا تجی الا مشتمۃ یاءً *
ودر حجازیز وقوع حرف مستعلیہ بعد رای مکسور مانع امالہ فتحہ وضمہ است نحو الشرق ومن ضررٍ قاعدٍ وبعمرٍ خالد
وقدواست امالہ فتحہ کہ قبل فتحہ ہمزہ ممالست نحو رآی ونای با قبل کسرہ یوصل یا بفصل ساکن غیر یا نہ فتحہ یا وبہ فتحہ
حروف مضارع نحو قائم وبقدرٍ بدانکہ امالہ در حرف جر بلی ویا ولا در اما لا در جز حتی ولکن درام
مبنیہ جرذا ومتی دالی وما وہا ودر حروف تہجی جز با تا ثا حا خا را زا طا ظا ہا یا روا نبود

باب ششم دربیان مثنی ومجموع ودران چہار فصل

فصل اول در مثنی

بدانکہ در تثنیہ از وجوہ تصرفات لفظ چہار وجہ است زیادت ردابدال حذف ومثنی لفظی را گویند کہ در آخر مفردش الف ونون یا یای ما قبل مفتوح ونون زیادہ کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقۃ نحو جاء الرجلان ورایت الرجلین ومجازاً نحو جاء الزیدان ورایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید واز ین قبیل ست قمران والوان واین را تغلیب گویند ونزد بعضی در صحت تثنیہ وجمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست کہ در معنی ہم شریک باشند چون جلان یا نہ چون عینان یعنی دو چشم کہ میزان او شمس ست مثلاً ونون تثنیہ مکسور آید وفتحہ وی ہم لغتی ہست حکاہا الکسائی والفراء نحو قولہ (ع) شہری ربیع وجمادینہ * ومنہ قولہ (ع) أحب منہا الانف والعینانا * وکذا قرئ فی الشاذۃ أتعداننی * وشیبانی ضمہ نون را ہم کہ بعد الف ست نقل کردہ نحو ہما خلیلان وکذا قرئ فی الشاذۃ ترزقانہ بضم النون وعلی صیغۃ المجہول وبنو الحارث وکنانہ وبعضی دیگر الف تثنیہ را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان ورایت الرجلان ومررت بالرجلان فی الاحوال قیل ومنہ قولہ تعالی ان ہذان لساحران وقولہ علیہ السلام من احب کریمتاہ لم یکتب بین العصر والمغرب وقولہ (ع) أحب منہا الانف والعینانا * دانستنی ست کہ الف اگر ثالث ومبدل از واو ست در تثنیہ واو گردد نحو عصا وعصوان چنانکہ الف ثالث اصلی یا مجہول الاصل کہ ممال نشود نحو الی والوان ودَدا وددوان والا یا گردد نحو ارطی وارطیان ومصطفی ومصطفیان ورحی ورحیان وبلی وبلیان ومتی ومتیان چنانکہ الف مثل یا وتا وثا مقصورا کہ ممال ست نحو بیان وتیان وثیان واما نحو بابا بالمدمیس باثبات ہمزہ آید نحو باءان وتاءان وثاءان * وگاہی الف زائد غیر را کہ خامس یا زائد از انست حذف ہم کنند سماعا عند البصریۃ وقیاسا عند الکوفیۃ نحو زبعران در زبعری وقبعثران در قبعثری وہمزہ ممدود اگر اصلی ست بماند

در اکثر نحو قُرّاءان و حُکی قُرّاوانِ والا واو شود و چون با در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان و جاء حمراوان
بالابقاء و حمرایان بقلبها یاء + و سیرافی در نحو لأواء و عشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لأواءان و عشراءان نه لأوان و عشواوان و جواز اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان و رداوان بالقلب و کساءان و رداءان بالاثبات و حُکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس اما کسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیست یا گرداند قیاسًا مطردًا وگاهی همزه تانیث را با مده اش که خامس یا فوق ویست حذف
هم کنند سماعًا عند البصریین و قیاسًا عند الکوفیین نحو قاصعان و بربطان در قاصعاء و بربطاء و تثنیست مر اسم
که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ
و حم و ابان و اخان و حمان بدون الرد شاذ ست چنانکه حمها و حنه بدون الرد فی الاضافة و القیاس نحو ما
و هنوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان بجمع میم و واو شاذ ست و فمیان بجمع هر دو
و قلب او بیا شاذ تر و دموان و دمیان نزد سیبویه مثنای دما کعصا و دمی کرحی ست چنانکه یدیان مثنای یدی
کرحی نه مثنای دم و مثل ید که محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین و لامه یاء و
دموان شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذواتا
مال اصلها ذویة بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذووة بالواوین عند الخلیل و جاء ذاتا مال قلیلا بخلاف ذو که محذوف
باز نیاید و هر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور ست مقدر باشد چون قاض یا ملفوظ چون القاضی
در تثنیه آن یا ثابت بماند نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خصیة و الیة اما خصیان و الیان
بدون التاء مثنای خصی و الی ست نه خصیة و الیة قال ابوعمرو الخصیتان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء
الجلدان ما فیهما و کذلک الیتان و الیان و روا ست تثنیه مائة و الف وفاقا بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود مگر نزد
ابوالحسن و تثنیه اسم جمع و جمع مکسر غیر منتهی الجموع بشرط اراده دو فرقه و جماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی
دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود و تثنیه اسم جنس باراده فرد
و نوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از ان و جلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن و تثنیه علم مرکب بشرط
که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک و الا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه ذو آید در مذکر و
بواسطه ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعا علما نحو ذوا سیبویه و ذوا
خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذواتا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین
و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بواسطه ذو و ذات روا و درست دارد
فیقول سیبویهیان و خمسة عشران و در نحو عبدمناف نه تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا به تثنیه

جزو اول لفظ چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابو الزیدین و ابو الزید و علی هذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرف ست زیادت حذف رد و ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که بتغییر مفردش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغهٔ خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذهب صحیح و جمع بر دو قسمست جمع صحیح که بنای مفردش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع مر قلت را در اکثر نحو جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و هندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاهی بضرورت کسره هم دهند نحو قول (ع) وقد جاوزت حد الاربعین + و هو لیس بلغة وقال ابن مالک فی شرح التسهیل و یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق به لغة انتهى و جمع مکسر که بنای مفردش سالم نبود بر دو قسم ست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهارست بر مذهب اکثر اَفْعُل بفتح الهمزة و ضم العین جمع هر اسم صحیح العین که بر وزن فَعْل بالفتح ست نحو فَلْس و اَفْلُس و فاس و اَفؤس و دلو و اَدْلٍ و ظبی و اَظْبٍ و ید و اَیْدٍ و وجه و اَوْجُه و ضب و اَضُب و قیل در اوی الفاء و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در هر اسم چار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سومش مده نحو عناق و اَعْنُق و ذراع و اَذْرُع و عُقاب و اَعْقُب و یمین و اَیْمُن و می آید سماعا در نحو ذِئب و قِدر و قِدح و رِجل بالکسر و قُفل و غُول و رُبع و صُلب و قُرء و کُور و لُب بالضم نحو اَلُب و اَلْبُب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عُنُق و حُقُب و فُرُط بضمتین و جَبَل و قَدَم و زَمَن و حَجَر و عصا و دار و ناب بالتحریک و نَمِر و کَبِد و رَجُل بکسر العین و عِنَب و ضِلَع بکسر الفاء و سَبُع و عَجُز و ضَبُع بضم العین و نِعمة بالکسر و ظبیة اصلها ظبوة بالضم و رَقَبة و اَکَمة و اَمَة اصلها اَمَوة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو رسول صفة و در اسم چارحرفی که مذکرست یا مونث بتای ملفوظ نحو نهار و مکان و طحال و غراب و رغیف و سحابة و در نحو جابر و راکب و رمضان هذا مذهب الجمهور اما یونس و فراء در هر اسم مونث که بر وزن فَعَل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قَدَم و اَقْدُم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فِعْل بالکسر و فُعْل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فِعَل بکسر فا و فتح عین نحو قِدر و اَقْدُر و غُول و اَغْوُل و عَجُز و اَعْجُز و عُنُق و اَعْنُق و ضِلَع و اَضْلُع و اَفْعال جمع هر اسم و صفت که بر وزن فَعْل بالفتح و معتل عین ست نحو ثَوْب و اَثْواب و بیت و اَبْیات و عَوْن و اَعْوان و ضَیْف و اَضْیاف و حَیّ و اَحْیاء و بر فُعْل بالضم نحو عُود و اَعْواد و جُحْر و اَجْحار و قُرء و اَقْراء و حُلو و اَحْلاء و فِعْل بالکسر نحو حِمْل و اَحْمال و عِید و اَعْیاد و ظِل و اَظْلال و حِب و اَحْباب و بِکر و اَبْکار و فَعَل بالتحریک نحو جَمَل و اَجْمال و وَرَق و اَوْراق و طَلَل و اَطْلال و نار و اَنْوار و ناب و اَنْیاب و خَلَق و اَخْلاق و بَطَل و اَبْطال و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین

نحو فخذ وافخاذ ونمر وانمار ووجل واوجال وفعل بفتح الفاء وضم العين نحو عضد واعضاد ویقظ وایقاظ
وفعل بضمتین نحو اذن وآذان وعزل واعزال وفعول بالفتح واوی اللام نحو فلو وافلاء وعدو واعداء
وجمع اسمیکه بر فعل بکسر الفاء وفتح العین ست چون عنب واعناب وارم وآرام وثنی واثناء وفعل
بکسرتین نحو ابل وآبال واطل وآطال وجمع فعیل بمعنی فاعل وفیعل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف
وجید واجواد وقیل لا یطرد فیها ومی آید در نحو زند وفرد ونجد ورهط ونحو وقد وبر والف ووهم بالفتح صحیح العین
هذا عند الجمهور اما فراء در نحو الف وهم هم مطرد گوید ونیز می آید در نحو رطب وربع وقوی کصرد وجاهل
وطاہر وصاحب ویاسر وبان وجان وجنان وجداد بالفتح ومیت وندبة وشفرة بالفتح وخربة و
ومرة بالضم وفلذة ونضوة بالکسر وشفقة وحدقة بالتحریک ولمرة بفتح النون وکسر المیم وکاثبة وادام
بالکسر وعشار بالضم وجریدة وطعینة وجیدة ومیتة واغزل والود وطاوس ونیوب بالفتح وشد
الیاء المضمومة وافعلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چار حرفیکه مذکر ست وسومش مده نحو طعام واطعمة
وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغیف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة وشذ فی کتاب کتب فی القلة
والکثرة والقیاس فی القلة اکتبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فعال بالفتح وفعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسماء وسمی و
القیاس اعنة وارحیة واسمیة فی القلة والکثرة ومی آید در نحو عزیز وشحیح وصبی وقیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وقن وجرو بالکسر وقرط بالضم وطبق وکار وقفا
بالتحریک ولوی بکسر الفاء وفتح العین وخزز کصرد وشتوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا وقال المبرد هی جمع شتاء وهو
جمع شتوة ونیز می آید در نحو جزة وجذة بالکسر وحسوة بالضم وسحاة اصلها سحیة بالتحریک ودر نحو باطن ووارد
وناحیة ونضیضة وعیل بکسر الیاء الشدیدة علی فیعل نحو اعوة واعیلة بالواو والیاء وقیل هی جمع عیال وسوجمع
عیل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم که مونث ست نحو اجنحة واعقبة ودر ادحی اصله ادحو وخوان بالتشدید
ورمضان چهارم از اوزان جمع قلت فعلة ست بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن در هیچ اسم وصفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان جمع وبالجملة مفردش
بر فعیل آید نحو صبی وصبیة وجلیل وجلة وبر فعل بالتحریک نحو ولد وولدة وفتی وفتیة وفعل بالفتح نحو شیخ وشیخة وثور و
ثیرة وفعل بالکسر نحو ملح وملحة وعلج وعلجة وفعل بکسر الفاء وضمها وفتح العین نحو ثنی وثنیة قاله الفارسی وفعال بالفتح
نحو غزال وغزلة وفعال بالضم نحو غلام وغلمة وشجاع وشجعة وفیعل بکسر العین نحو بین وبینة بخلاف فراء که فعل
کصرد وفعل وفعلة ککعب وعنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور ست پوشیده نماند

که هرچند جمع سالم و هرچهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آیند مجازا
وقیل جمع سالم برای هر دو ست ونیز بعضی از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجل وارجل وبعضی ببنیهٔ کثیر
وچون رَجُل ورِجال واین هردو در هر واحد برای قلیل وکثیر خواهد بود وقد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل وبهما یستعملان
نحو قوله تعالی ثلثة قروء وهو جمع قرء وقد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه وجمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از
ده اوزانش بسیارست ازان جمله است فُعْل بضم الفاء وسکون العین جمع أفعل فعلاء نحو احمر وحُمْر وفعلاء افعل نحو
حمراء وحُمْر وهمچنین ست در افعل صفتی که فعلاء ندارد وبالعکس نحو آدر وأُدْر وأقلف وقُلْف واکمر وکمر
ورتقاء ورتق وعقلاء وعقل ومی آید در فعلاء اسمی سماعا نحو غزاء وغُزّ وبیداء وبِید بالکسر اصله بُیْد
بالضم وفَعْل بالفتح صفة نحو لَدْن ولُدْن اما سُقْف بالضم جمع سقف بالفتح شاذ ست ذکره ابن مالک وذکر
النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف ودر نحو اُسْد وناب بالتحریک وفُلْک بالضم علی صورة المفرد وعُزْل بضمتین
وضُبُع بضم الباء ودِرب بکسر العین ومَنِیّة بالفتح وبَدَنة وناقة اصلها نَوَقة بالتحریک وعائذ وبازل واقلّ
بشد اللام علی افعل وفلوع وعفوّ بالفتح وثنیّ ورکیب ولذید وظعینة وحمیمة وخوار وخوّارة بشد العین
ورباع ویسار بالفتح ونیز می آید در نحو جراب بالکسر وذُباب وادار بالضم وحیّوب بالفتح وشد الیاء
ونفساء ونذر زُغْب بحذف الباء فی زغبوب والقیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور وحقها
ان لاتحذف ونیز گاهی عین فُعْل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف وناقص ومضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمُر وبعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت وفُعُل بضم الفاء والعین جمع فَعال
بالفتح وفِعال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قذال وقُذُل واتان واُتُن وحمار وحُمُر وکناز وکُنُز
بخلاف نحو جنان مراد که مضاعف ست اما غُضُض در غضاض بالفتح شاذ ست چنانکه وُطُط وحُجُج وعُنُن در وطواط
وحجاج بالفتح وعنان بالکسر وقیل وُطُط جمع وطواط علی فعلال بالفتح وهو ایضا نادر ونیز مطرد ست در فعیل و
فعول بمعنی مفعول نحو رغیف ورُغُف ونذیر ونُذُر وعمود وعُمُد وصبور وصُبُر بخلاف نحو قتیل ورکوب
که بمعنی مفعول ست وبعضی در فعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
ومی آید در نحو رهن وعبد بالفتح وقیل هو جمع رهان بالکسر وهو جمع رهن بالفتح ودر نحو یدع بالکسر وفلک
بالتحریک ونمر وخشن وضبع واذن علی صورة المفرد ودر نحو عاذل وبازل صفة کثیرا ودر نحو عرضة بالضم
وثمرة وخشبة محرکة وقیل ثُمُر جمع ثمار وهو جمع ثمرة ودر نحو نمرة وفرجة واحمق ودر نحو قراد بالضم اسما
قال ابو حیان وقیل هو مقیس والصحیح قصره علی السماع انتهی ودر نحو صحیفة وخریدة وعلوفة بالفتح وتخوم بالضم
وعذام علی فعال بالفتح وشد العین وشجعاء بالفتح ممدودا ونفساء پوشیده نماند که آنچه از اطراد وحجت این جمع

در اوزانها نیکه مسطور شروط است باینکه کلمه ناقص نبود و نحو ثُنٍ بضم الفا جمع ثِنْی علی فُعیل بالفتح شاذ است +
و نیز دانستنی است که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند و جوبا اگر واوی العین است نحو
خُوْن جمع خِوان بالکسر و عُوْن جمع عَوان بالفتح اما سُوُک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ است چنانکه سُوُر جمع
سِوار و قال الفرّاء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع العانة والعوان انتهی و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذْل و اُتْن و حُمْر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فا بجهت سلامت یا کسره یابد نحو بِیض بالکسر
اصله بُیْض بالضم و عِین و سِیل بالکسر جمع عَیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سَریر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید و حکی ابو عُبَیدة وغیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سُرَر و ذُلَل
و ذَلیل و ذُلُل و هو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا و قال ابو حیّان فان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذلیل
و ذُلُل و جَدید و جُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی و ابن مالک و منع من ذلک ابن قتیبة وغیره
من اللغویین و هو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی و فُعَل بضم الفا و فتح العین جمع اسمی که بر وزن
فُعْلة بالضم است نحو رُکْبة و رُکَب و سُورة و سُوَر و کُلْیة و کُلًی و ظُلْمة و ظُلَم و فُعُلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعْلی
مونث اَفْعَل نحو کُبری و کُبَر و قُصْوی و قُصًی و جُلّی و جُلَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعْلة بالفتح اسمیه واوی العین
است و فُعْلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعْل بالضم که مونث است بتقدیر تا نحو نَوْبة و نُوَب و رُجْعی و
رُجَع و جُمْل و جُمَل و می آید در نحو تُهَمة بالضم صفة و قَرْیة بالفتح و لِحیة و حِلْیة بالکسر و تُخَمة بضم التاء و فتح الخاء و ذکر
بالفتح و حُقْر بالضم و رُبَع بالفتح و نُوّان بالضم و حُجابة بالضم و غَدیر و عَدُوّ و فُسّار و فِعَل بکسر الفا و فتح
العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعْلة بالکسر است نحو فِرْقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشْوة و رِشًی و لِحْیة و لِحًی و عِدّة
و عِدَد بخلاف نحو زِنة و لِدة و لِثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعْلی اسمی بالکسر و فَعْلة بالفتح که اسم است و یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعْل بالکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکَر و ضَیعة و ضِیَع و هِند
و هِنَد و می آید در حِقْر و ظِلّ بالفتح ولا نظیر لهما و در نحو بِیَع و هِدَم بالکسر و ناب اصله نَیَب بالتحریک و قَصْعة
و هَضْبة و بَدْرة بالفتح و در نحو لِقْحة و سِدْرة و لِثة و حِزة والاصل لِثْیة و عِزْوة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوّة و صُورة و مَعِدة و لِینة بفتح الفا و کسر العین و خَراب بالفتح و عَدُوّ نحو عِدًی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو و ذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو نُبقة علی فُعیلة کذا فی الارتشاف   دانستنیست مر کلمه
که فائش یای تحتانی است جمعش بر فِعَل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع   و فَعَلة بفتح فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل است نحو طالب و طَلَبة و بارّ و بَرَرة و بائع و باعة و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقة   و می آید در نحو بُرّ و بَتّ بالفتح و حَبّ بالکسر و سُلْب بالضم و خُشُب

بضمتین و نُال و نُزا اصله نُوُل و نُزُز بالتحریک و در نحو مالة علی صورة المفرد یقال امراة مالة یعنی زن بسیار مال والاصل مُوَلة محرکة و در خبیث و سری اصله سَریو و شجاع مثلثا و سید و خیّر و اکّار بالفتح و شد العین کانه جمع آکر تقدیرًا و در اجوق نحو جوقة علی خلاف القیاس و القیاس جاقة بقلب الواو الفا

فُعَلَة وفُعَلَة بضم الفاء و فتح العین جمع فاعل معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو قاضٍ و قُضاة و غازٍ و غُزاة اصله قُضَیَة و غُزَوَة علی فُعَلَة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعَّل بضم فاء و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کردند و عوضش تا آوردند در آخر وقیل وزنه فَعَلَة بفتح الفاء فضمت فرقا بین المعتل الآخر و الصحیح و نیز گاهی بر سبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو بازٍ و بُزاة و می آید در نحو کَمِیّ بالضم یا در دَگمی و رَدِیّة علی فعیل و فعیلة و جَوّاد و در عَدُوّ بالفتح و عُریان بالضم نحو عُداة و عُراة و یمکن ان یکون العُداة و العُراة جمع عادٍ و عارٍ بمعنی عدو و عریان استغنی به عن جمع تلک فهما علی هذا داخلان تحت الاطراد لا تحت السماع

فِعَلَة وفِعَلَة بکسر الفاء و فتح العین و استنیست که برین وزن نیز لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع نشود و مفردش هر چند مقصور بسماع ست بر چند وزن آید فُعْل بالضم صحیح اللام نحو قُرْط و قِرَطَة و کُوز و کِوَزة و جُبّ و جِبَبة و فَعْل بالفتح نحو رَطْل و رِطَلة و زوج و زِوَجة و طُود و طِوَدة و شیخ و شِیَخة و فِعْل بالکسر نحو قِرْد و قِرَدة و عِلْج و عِلَجة و هِرّ و هِرَرة و فِیل و فِیَلة و ذِیب و ذِیَبة و فَعَل بالتحریک نحو اَزَج و اِزَجة و نار و نِیَرة و فَعِل نحو کَتِف و کِتَفة و فَعُل بضم العین نحو رَجُل و رِجَلة و فُعُل بضمتین نحو طُنُب و طِنَبة و فاعل نحو مادِر و مِدَرة و راکِب و رِکَبة و فُعَل نحو اُمْرُط و مِرَطة و فَعالة بالفتح نحو سَخالة و سِخَلة و فَعِلة بفتح الفاء و کسر العین نحو هَدِمة و هِدَمة

فُعَّل و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحیح اللام که صفت است نحو ضارِب و ضُرَّب و ضارِبة و ضُرَّب و حائض و حُیَّض و جمع معتل لام هم قلیلا نحو ساقٍ و سُقًّى و غازٍ و غُزًّى و عافٍ و عُفًّى و می آید در نحو کُحْل و سُخْل بالفتح و هَطِل بفتح الفاء و کسر العین و اَعْزَل و اَجْوَد و سُرُور بالفتح و خَرِید و خَرِیدة و غلاف بالکسر و اُولی مونث اَوّل و نُفَساء و گاهی فای فُعَّل را در واوی العین کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو خِیَّف و نِیَّم و صِیَّم در خُوَّف و نُوَّم و صُوَّم جمع خائف و نائم و صائم

فُعَّال و فُعَّال بضم الفاء و شد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر ست نحو ضارِب و ضُرّاب و صائم و صُوّام و یقلّ فی الناقص نحو غازٍ و غُزّاء و سارٍ و سُرّاء و جانٍ و جُنّاء و می آید در نحو سَخْل بالفتح و عَرَب و بقرة و صادة علی فاعلة و نُفَساء قالوا و یجیٔ فی فعیل نحو حکیم و حُکّام و حفیظ و حُفّاظ و یجوز ان یکون جمع حاکم و حافظ استغنی بهما من جمع حکیم و حفیظ

فِعَال و فِعَال بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم یا صفت که بر وزن فَعْل بالفتح ست نه در مثال یائی و اجوف یائی نحو کَلْب و کِلاب و ثَوْب و ثِیاب و دَلْو و دِلاء و ظَبْی و ظِباء

وصَعب وصِعاب ووُغب ووِغاب و بر فَعَل بالتحریک نه در مضاعف و ناقص و اجوف نحو جَمَل و جِمال و قَلَم و
قِلام و حَسَن و حِسان و فَرد و فِراد و بعضی در فَعْل صفتی سماعی گویند و بر فَعْلة بالفتح نحو قَصعة و قِصاع و ضَیعة
و ضِیاع و رَوضة و رِیاض و ضَخمة و ضِخام و صَعبة و صِعاب و فَعَلة بالتحریک نحو رَقَبة و رِقاب و حَسَنة
و حِسان و جمع هر اسم که بر وزن فِعْل بالکسر بود نحو ذِئب و ذِئاب و اِتْب و اِتاب و بر فُعْل و فُعْلة
بالضم نه در اجوف واوی و ناقص یائی نحو رُمح و رِماح و نُقطة و نِقاط و جمع فُعْلی بالضم که مونث ست نه مونث
افعل التفضیل نحو اُنثی و اِناث و خُنثی و خِناث و جمع هر صفت که بر وزن فَعیل و فَعیلة ست نه ناقص و نه بمعنی
مفعول نحو کریم و کِرام و کریمة و کِرام و بر فَعِل بکسر العین نحو حَذِر و حِذار و وَجِع و وِجاع و فَیْعِل بالکسر
نحو جَیِّد و جِیاد و خَیِّر و خِیار و فِعال بالکسر نحو کِناز و هِجان علی صورة المفرد و قال ابو عُبَید هجان لفظ یُطلق
علی الواحد و الجمع و لم یذکر هذا سیبویه و لا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان و حکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا و فَعْلان و فَعْلی بالفتح نحو عَطشان و عِطاش و عَطشی و عِطاش و فَعلان و فَعلانة بالفتح نحو نَدمان و نِدام
و نَدمانة و نِدام و فُعلان و فُعلانة بالضم نحو خُمصان و خِماص و خُمصانة و خِماص و فَعلاء بالفتح ممدودة
فَعلاء اَفعل نحو بَطحاء و بِطاح اما عِجاف جمع عَجفاء مونث اَعجف شاذ ست هکذا قالوا و فی کتاب العین للخلیل
و لیس فی کلام العرب اَفعل یجمع علی فِعال الا اعجف و عِجاف ثم قال ابو بکر و قد جاء اَجرب و جِراب و کذا احمق
و حِماق و بر فُعَلاء بضم الفاء و فتح العین نحو عُشَراء و عِشار و می آید در نحو تاجر و تِجار و راع و رِعاء و جواد و بعضی در
فاعل و فعال وصفی مطرد گویند و می آید در نحو نَمِر و نَجد و نَمِرة و نَجدة و سَبُع و شَبُع و قُرط و قُرط بالضم نه در
المضاعف کثیر نحو خُفّ و خِفاف و عُشّ و عِشاش و قُفّ و قِفاف و در نحو جُمد و کُفو بضمتین و در نحو قُلط و دار
و رَجّی و لِقحة و لِیطة بالکسر و رُطَب و رُبَعة بضم الفاء و فتح العین و حائط و در نحو شِمال اسما علی صورة المفرد
و در نحو عُراق بالضم و عُبارة بالفتح و فَصیل اسما و رَبیط بمعنی مفعول و ذَنوب و لبون بالفتح و صائمة و عقیصة
و سِرحان بالکسر و حِداة کعنبة و قنینة کسکینة و در نحو قَیّن و بَعِر بالفتح قلیلا و دانستنی است که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا در اکثر نحو حِجارة و نِمارة در حِجار و نِمار جمع حَجَر
و نَمِر و جزآن و فُعول بضم الفاء و العین جمع اسمی که بر وزن فَعْل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فَلس و
فُلوس و بیت و بُیوت و وَکر و وُکور و دَلو و دُلی و ظَبی و ظُبی و فِعْل بالکسر نه در مثل ریح اصله رِوح
نحو جِسم و جُسوم و جُند و جُنود و فُعْل بالضم نه در مضاعف و ناقص یائی نحو قُرء و قُروء و بُرد و بُرود اما
خُصوص جمع خُصّ شاذ ست چنانکه نُهِیّ اصله نُهوی جمع نُهی بالضم و فَعَل بالتحریک نحو اَسَد و اُسود و طَلَل
و طُلول و فَعِل بکسر العین نحو کَبِد و کُبود و نَمِر و نُمور و قیل در فَعَل بالتحریک و فَعِل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

ومی آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین ست نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و بارک و بُرک و نحو
نُحُول فی ناحِل شاذ وقیل یطرد فی فاعل وصفا و در نحو آرنبة و کُهل و شیخ و در نحو فوج و حَوَل واوی العین
وجب وحجر وساق و ناب اصلها سُوُق و نُیُت بالتحریک و در نحو ضلع وارم و فوی کهدی و اُطم بضمتین
و قِنّة و حُجزة بالضم و جعبة بالکسر و صخرة و بَدرة بالفتح و شعفة بالتحریک واُیم علی فُعیل بکسر العین و عناق
و سماء و مَلاءة بالفتح و حمار و هراوة بالکسر و نُوار و عَجایة بالضم و خبیث و اُسیئة و نجود بالفتح و یتوب علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و نجوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بجهت تاکید جمعیت تای فوقیه
آرند نحو جمورة و اسودة در جمور جمع جمر و اسود جمع اسد و جز آن و نیز گاهی فای فعول را کسره هم وهند در اجوف یائی
نحو شیوخ و شیوب بالکسر جمع شیخ و ناب و فُعلان بالضم جمع اسمیکه بر وزن فعیل بود نحو رغیف و رغفان و بعیر و بُعران
و فَعَل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذُکران و راخ و اُخوان و فَعْل بالفتح نحو بطن و بُطنان و ظهر و ظُهران
و فِعل بالکسر نحو ذئب و ذُؤبان و قنو و قُنوان و می آید در اَفعل فعلاء نحو اَحمر و حُمران و اَعور و عُوران
و اَبیض و بُیضان و قیل یطرد فیه و زعم الفراء ان فُعلانا فی نحو اَحمر جمع لفُعل بالضم جمع اَفعل فیقول حُمر
و حُمران و عور و عُوران و بیض و بُیضان و سود و سودان و عمی و عُمیان و در فعیل و فاعل و فُعال
بالضم که صفت ست نحو ظریف و ظُرفان و راکب و رُکبان و راعی و رُعیان و شاب و شُبان و قُرات
و قُرثان و قیل یطرد فیها و نیز می آید در نحو وغد بالفتح و جذع بالتحریک و خُرّ بالضم و رجل لکتف و
سخلة بالفتح و سلقة بالکسر و برکة بالضم و قضفة بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیرة و تمیلة
بضم التاء و فتح المیم و مُخبان بالفتح و حِنّاء بکسر الفاء و شد العین و فِعلان بالکسر جمع اسمی که بر وزن فُعل بود یعنی
بضم الفاء و فتح العین نحو صُرد و صِردان و فَعَل بالتحریک نحو خَرَب و خِربان و نار و نیران و اخ و اِخوان
و فُعال بالضم نحو غلام و غلمان و غُراب و غِربان و فُعل بالضم واوی العین نحو حوت و حیتان و نور
و نیران و می آید در نحو عبد و شیخ و قنو و حب و وعل لکتف و روضة و سلفة و نسوة و برکة و قذة
بالضم و در نحو قضفة و قارة اصلها قورة بالتحریک و حداءة کعنبة و اَغور و حائط و جان و غزال و شهاب
و ظلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کُمیت و تمیلة و صُوابة بالضم و گروان و شقذان بالتحریک و همچنین ست فُعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطرد فیه و ندر ضفنان فی ضَفَن بکسر الضاد المعجمة و فتح الفاء و تشدید
النون و قد تکسر عین فِعلان اتباعا للفاء نحو فِقِران بالکسر و بکسرتین جمع فِقرة بالکسر و هی عظم الظهر
و فَعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت ست نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری
و جاء حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و مرضی و فَعِل و فَعِلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هَرِم و هَرمی و هَرِمة و هَرمی و فَیعِل بکسر العین نحو میت و موتی و فاعِل نحو هالک
و هَلکی و اَفعَل نحو احمق و حَمقی و اَنوک و نَوکی و اَنجف و نَجفی و فَعلان بالفتح نحو سکران و سکری
و ندر کیّس و کَیسی و جلدی فی کیّس لجیّد و جَلد بالفتح و فِعلی بالکسر والقصر جمع دو لفظ ست سماعًا حَجَل — فعلی
بالتحریک چون حِجلی و ظَرِبان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظِربی هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فعلی
اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی حجلی لغة فی الحجل وهو یقع علی الذکر و الانثی الواحدة حجلة و فُعَلاء بضم
الفاء وفتح العین ممدودًا جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعل ست نحو صالح و صُلحاء و جاهل و جُهلاء — فعلاء
و فَعیل بمعنی فاعل نه در ناقص و مضاعف و اجوف نحو ظریف و ظُرفاء و کریم و کُرماء و نحو تُقَواء و نُقَواء
و سُرَواء در تقی اصله تقیی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی و نقی اصله نقیو من النقاوة
وهی النظافة و سری اصله سریو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذ ست چنانکه در فعیل بمعنی
مفعول نحو دَفین و دُفناء و سَجین و سُجناء و اسیر و اُسراء و می آید در صفت مذکر که بروزن
فَعال بالفتح ست نحو جَبان و جُبناء و جَواد و جُوداء و فُعال بالضم نحو شُجاع و شُجعاء و بُعاد و بُعداء و قیل یطرد
فیهما و نیز می آید در نحو سَمح بالفتح و خَلِب بالکسر و صَلِف ککتف و بُنی علی فَیعِل بکسر العین و رسول
در نحو خلیفة برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة و خلفاء وفاقًا لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف
واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فقراء وکذا فی سفیهة سفهاء و فی فقیهة فقهاء
و اَفعِلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدودًا جمع فعیل مضاعف یا معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو شدید — افعلاء
و اَشِدّاء و غنی و اَغنیاء و ولی و اَولیاء و می آید در نحو نبی بالفتح و قرشتا و کریم و صدیقة و بنین
علی فَعیل بکسر العین و یجوز ان یکون الاصدقاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی
وهی صدیقی و صدیقتی ایضا و در نحو نصیب و ظنین اسما چنانکه در تَعام بالفتح و فَعالی بالفتح والقصر — فعالی
جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصوره ست چون دَعوی و دَعاوی و ذِفری و ذَفاری و سُعدی و
سَعادی و جمع فَعلاء بالفتح والمد که اسم بود چون صحراء و صَحاری و جمع فَعلی بالفتح والقصر که از صفات مونث
باشد و مراو را مذکر چنین نبود نحو حَرمی و حَرامی گویند شاة حرمی و شیاة حرامی و فتنیکه اراده نر کنند و جمع
هر صفت که بروزن فُعلی بالضم ست نه مونث افعل التفضیل نحو حُبلی و حَبالی و بر فَعلاء بالفتح نه مونث اَفعل فَعلان
نحو عذراء و عذاری و قیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک و نیز مطرد ست در فَعلان
فَعلی و فَعلی فَعلان نحو سکران و سکاری و سکری و سکاری و فَعلان فعلانة و فعلاة فعلان مونث
و نداما و ندمانة و نداما و در فعلان فعلاء نحو حیران و حیاری و می آید در نحو حَذِر بکسر العین

وَفُلُوّ على فَعول بفتح الفاء وضمها وقَزَم بالتحریک وشُعَذ کصُرد والیة بالفتح وشاة نحو شواهی برد الهاء المحذوفة
اصلها شَوهة بالتحریک ودر نحو شیهة بکسر الموحدة واحمق وتفاهر وایّم علی فُعّل بکسر العین ویتیم وهَراوة بالکسر
ونُقایة بالضم وحِذریة بکسر الحاء والراء المهملتین وحُباری وحَلاوی بالضم وعَجاسی علی صورة المفرد وحَلاوار
بالفتح والمد ودر مَهری ومَهریّة بفتح ویای نسبت نحو مَهاری بحذف الیاء والاتیان بالالف المقصورة
فُعالیٰ وفُعالی بالضم وقصر می آید سماعًا در نحو فرد بالفتح واحمق وفَعیل بمعنی مفعول نحو اَسیر واُساری وفَعیل بمعنی فاعل
نحو قدیم وقُدامیٰ وفَعلیٰ فَعلان نحو سکریٰ وسُکاریٰ وبالعکس نحو سکران وسُکاریٰ وفعلان فَعلانة
نحو ندمان ونُدامیٰ وفَعلان فَعلاء نحو حیران وحیاریٰ ودر نحو قادمة ودُستان بالضم وحَلاوی علی صورة المفرد
فَعالِ وفعال بالفتح بکوار رفعًا وجرًا وگاهی یای آن در حالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم وصفت
را که بر وزن فعلاء بالفتح والمد است نحو صَحراء وصحارٍ وعذراء وعَذار وجمع فَعلیٰ اسمی مقصور مثلثة الفاء نحو عَلقی و
عَلاقٍ وذِفریٰ وذَفارٍ وسُعدیٰ وسَعادٍ وفُعلیٰ بالضم صفتی نحو حُبلیٰ وحَبالٍ وجمع نحو مَهریّ ومَهریّة بالفتح
والیاء المشددة وذُرّیّة بالضم والیاء الشدیدة ونحو حِذریة علی فِعلیة بکسر الفاء واللام وعَرقوة بالفتح وضم القاف
علی فَعلُوة ولَیلاة علی فَعلاة بالفتح لغة فی لیل وسِعلاة علی فِعلاة بالکسر وقِدمُید وقَلَنسوة بفتح القاف واللام
وضم السین علی فَعَنلُوة وبُلَهنیة بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون علی فُعَلنیة وقَمَحوباة بالتحریک وسکون الثالث
علی فَعَولاة وحَبَنطی علی فَعَنلیٰ وعَدَولی بالتحریک وسکون الثالث مقصورًا علی فَعَولیٰ وعَفَرنی محرکة مقصورًا
علی فَعلنی وحُبارَی بالضم والقصر علی فُعالی فیقال قَلاسٍ وبلاهٍ وقهابٍ وحَباطٍ وعَدالٍ وعفارٍ وحَبارٍ علی فَعالٍ
واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلهنیة وحبنطی وعفرنی وواو در قموباة وعدولی
والف در حباری ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنیة والف در حبنطی وعفرنی
وقموباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط علی فعانل وبلاهن وعفارن علی فعالن وقماوب و
عداول علی فعاول وحبایر علی فعائل وقیل قهائب وعدائل علی فعائل ای بقلب الواو همزة ومی آید در
فعالیّ نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واهل وکنیة بالفتح نادرًا وفَعالیّ بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الیاء
جمع هر اسم ثلاثی ساکن العین که در آخرش یای مشدد زائد نه برای نسبت بود نحو کرسی وکراسیّ وکرکی وکراکیّ
اما عَواریّ جمع عاریة بتشدید یا اصلها عَوریة بفتح فا وعین شاذ ست چنانکه مَهاریّ جمع مَهری ومهریة بیای
نسبت یعنی شتر منسوب بمهر بن حیدان وجمع فِعلاء بالکسر ممدودًا نحو عِلباء وعَلابیّ وحِرباء وحَرابیّ وفُعَلاء
بضم الفاء وفتح العین ممدودًا نحو قُوباء وقَوابیّ وفَعلایا بالفتح مقصورًا نحو حَولایا وحَوالیّ ومی آید در نحو
فَعائل صَحراء وعَذراء ودر انسان وظربان وفَعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فَعیلة بالفتح اسمًا نحو صحیفة و

ضحاینت و لمعنة لا معنی مفعولة نحو کریثة و کرائم و جمع فُعائل بالضم نحو جُرائض جرائض و فعالیة بالفتح و کسر اللام نحو
حزابیة و حزائب و جمع اسمی که بروزن فَعُولة بالفتح ست نحو حَلُوبة و حلائب و رَکُوبة و رکائب و
فَعالة بالفتح نحو دجاجة و دجائج و سَحابة و سحائب و فِعالة بالکسر نحو رسالة و رسائل و قلادة و قلائد و
فُعالة بالضم نحو ذُؤابة و ذوائب و صُؤابة و صئائب و فَعْأَل بفتح الفاء و الهمزة نحو شَمْأل و شمائل و فُعال بالضم
نحو حُبارى و حبائر و این بحذف زائد ثانی ست و اگر بحذف زائد اول باشد بروزن فعالی آید بکسر لام و همچنین ست
در حزابیة و فُعَیلاء نحو قُرَیثاء و قرائث و فُعالاء نحو بُراکاء و برائک و فُعُولاء نحو جَلُولاء و جلائل و می آید در
نحو عجوز و قلوص و ذنوب بالفتح نحو شتاء و در نحو شِمال و هِجان بالکسر و شُمال بالفتح و عُقاب بالضم و اُفیل و وصید
و رهین و ذبیحة بمعنی مرهون و مذبوحة و در نحو لیل بالفتح و حقد بالکسر و جمل بالتحریک و ضُرّة بالفتح و حرة بالضم و
حُریة بفتح الخاء المعجمة و کسر الراء المهملة و حاجة اصلها حوجة بالتحریک و شجعاء بالفتح نادرًا فیقال لیائل و حقائد و جمائل
و ضرائر و حرائر و خرائب و حوائج و شجائع و فَواعِل بالفتح و کسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد و خوالد
و کاهل و کواهل یا جمع فاعل که صفت ست مر مونث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق و طوالق و حائض و حوائض و بازل
و بوازل و ناهق و نواهق و جمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة و کواثب و ضاربة و ضوارب و جمع فوعل
و فوعلة نحو جوهر و جواهر و صومعة و صوامع و جمع فاعلاء بکسر العین و بالمد اسما فقط نحو قاصعاء و قواصع و واتار و
دوام و جمع فاعَل بفتح العین نحو قالَب و قوالب و خاتَم و خواتم و می آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس و فوارس و شاهد و شواهد و هالک و هوالک اما فواعل در لفظیکه بعد فایش الف زائد
و یا واو زائد نبود شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک و نوافس در نفساء و دواخن در دخان بالضم و همچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة و هی الرحی ای بحذف المدة الرابعة و القیاس طواحین باثباتها باید دانست
که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بروزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا افزایند نحو قوالیب و خواتیم
و دوانیق و قیل الخواتیم جمع خاتام و هو لغة فی خاتم بکذا قالوا و بعضی اشباع کسرهٔ عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا
دارند مفردش بروزن فاعل باشد یا نه و فواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مدهٔ زائد بود نحو ساباط و سوابیط
و قانون و قوانین و قارورة و قواریر و طومار و طوامیر و عاشوراء و عواشیر و ختام و خواتیم و شاذ
دواخین فی دخان بالضم و أفاعل جمع هر اسم که بروزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع بلغت
یعنی تثلیث همزه با تثلیث با و الجمع فی الکل اصابع و همچنین ست در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم ست و می آید
در مثل رهط بالفتح نحو اراهط و قیل هو جمع الارهط بالفتح بمعنی الرهط فیکون قیاسیا و در مثل صرم بالکسر و بجر بالضم و
جمل بالتحریک و رجل بضم الجیم راجل علی فاعل و شاة اصلها شوهة بالتحریک فیقال اصارم و اباجر و اجامل

وأراجل وأشاوه بود واو مقلوب هاى محذوف ودر مثل جَواد بالفتح وكُراع بالضم ويمين على أفعِل و
أيمان على أفعال بالكسر شذوذا نحو أجاوِد وأكارِع وأيامن وأيا هم بحذف مده كه بعد عين ست وأفاعيل بالياء
افاعیل جمع هر لفظيكه قبل فائش همزه زائد وبعد عينش حرف علت زائد بود نحو إخليم وأقاليم وأفراق وأفاريق وأثفية
وأثافي ومى آيد در مثل هلال بالكسر وحديث على فعيل وعروض بالفتح نحو أباليل وأحاديث وأعاريض
ودر مثل ظنّ ورهط بالفتح وراجل وباطل كه حرف چارمش مده زائده نيست شذوذا چنانكه در رتيه
بالكسر وناب اصله نيب بالتحريك نحو أظانين وأراهيط وأراجيل وأباطيل وأتاويه وأنائيب وممكن
ست كه أتاويه وأنائيب جمع اتواه وأنياب بود وآن جمع رتيه وناب فلا شذوذ وهمچنين شاذ ست أثانين
افاعین (مفاعین) بر وزن أفاعين جمع اثنان كه بمعنى روز دوشنبه ست ومفاعِل بكسر العين جمع لفظيكه در اصل معين او يش
ميم زائد بود نحو مَسجِد ومساجِد ومجمدت ومجامد ومعونت ومعاون ومنخل ومناخل ومطفل ومطافل
ومضع ومراضع ومسند ومساند وبعضى در مثل مطفل كه بر وزن مفعل بضم الميم وكسر العين واز صفات مونث ست
سماعى گويند چنانكه بعضى در نحو مسند بضم الميم وفتح العين ودر نحو عبد بالفتح وشبه بالكسر وحسن بالضم شاذ ست نحو مقاوم
مشابه ومحاسن چنانكه ملامح در لمحة يقال فيه لمحة من ابيه اى شبه وقيل انها جمع معبدة ومشبهة ومحسنة وملمحة
مفاعیل فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها على واحدها القياسى المهمل ومفاعيل جمع نحو مفعال بالكسر مطرد اچون
مصباح ومصابيح وميعاد ومواعيد اصله موعاد وكثر فى اسم المفعول من الثلاثى المجرد نحو ملعون وملاعين
ومجنون ومجانين ودر نحو مفعل بضم الميم وكسر العين وفتحها نحو مفطر ومفاطير وموسر ومياسير ومسند
ومسانيد ومنكر ومناكير شاذ ست چنانكه در نحو مفعلة بضم الميم وكسر العين نحو موسته ومواسير
وهمچنين شاذ ست جمع مهاجين جمع هجين على فعيل ومداعير جمع داعرة على فاعلة ومذاكير جمع ذكر محركة و
تفاعل قيل ان مذاكير جمع مذكار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع على المفرد القياسى المهمل وتفاعِل بكسر العين جمع
لفظيكه بر وزن تفعل ست نحو تنضب وتناضب وترتب وتراتب وفياعِل جمع فيعَل بكسر العين وفتحها
فیاعل نحو جيد وجيايد وصيقل وصياقل وفعاعِل جمع فعّل مضاعف العين نحو خرّق وخرارق
فعاعل وفعانِل بكسر النون جمع نحو فرند نحو فراند وفعالِن بكسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن
فعانل و فعالن فعاعيل جمع نحو خفّاش بالضم وشد الفاء نحو خفافيش ونذر تبابيل فى تبّل بالفتح وفعالين
فعالین جمع فعلان مثلثة الفاء وسكون العين نحو ميادين وضباعين وسلاطين جمع ميدان بالفتح وضبعان بالكسر
وسلطان بالضم وتجمع نحو يفعول على يفاعيل نحو يربوع ويرابيع وينبوع وينابيع ونحو فعوال
یفاعیل فعاول فعالل على فعاويل نحو قرواح وقراويح وعلى هذا القياس وشذ تراغيف على تفاعيل جمع رغيف وفعالِل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد و آنچه که ملحق و بیست بتکریر لام اسم باشد یا صفت نحو جُعْفُد و جَعَافِر و جَعْفر و خَنَاجِر و مُهْدَد و مَهَادِد و قُرْدُد و قَرَادِد بخلاف نحو جَدْوَل و کَوْکَب و جز آن که ملحق ست نه بتکریر لام جمع این همه بروزن فَعَاوِل و فَوَاعِل و نحو آن آید نه بروزن فعالل و نیز مطرد ست در رباعی مزید که رابعش مده نبود نحو عُلَابِط و عَلَابِط و عَنْکَبُوت و عَنَاکِب و زَعْفَران و زَعَافِر و خُنْفُسَاء و خَنَافِس و همچنین بنا ملحق برباعی مزید مذکور بتکریر لام و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سَفَرْجَل و سَفَارِج و جَحْمَرِش و جَحَامِر هذا مذهب الجمهور و قال ابن مالک بحذف من الخماسی خامسه مطلقا و الرابع ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا و الا لا و لا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین و الاخفش و دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزاید نحو سَفَارِیج و جَحَامِیر و عَلَابِیط و عَنَاکِیب و جز آن و هرگاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید اگر در مفرد مفکوک بود نحو قُرْدُد و قَرَادِد و الا با دغام نحو مَعَادّ و خَذَابّ در مَعَدّ و خِدَبّ بکسر طاء و بعضی در نحو خدب

فعالیل

خَدَابِب بفک ادغام گویند فَعَالِیل و آن جمعی ست مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مده زائد بود نحو قِرْطَاس و قَرَاطِیس و عُصْفُور و عَصَافِیر و همچنین ست در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق برباعی مزید مذکور ست نحو جِلْبَاب و جَلَابِیب باید دانست که هر چه از زوائد ثلاثی و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل باشد بیفتد پس در نحو مُحْرَنْجِم مَحَارِم آید یعنی بحذف زیادتی از دو را و در مُدَحْرِج دَحَارِج بحذف المیم و در استخراج تَخَارِیج بحذف الهمزة و التاء او تخاریج بحذف الهمزة و السین و هو الاکثر و در احرنجام حَرَاجِیم بحذف الهمزة و النون در نحو انطلاق و افتقار نَطَالِیق و فَتَاقِیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق و فقائر گوید یعنی بحذف همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم و دحاریج در مُحْرَنْجِم و مُدَحْرِج و ابن مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس ست

أفاعلة (فعاللة

نیز روا دارد فیقول حَبَانِطَة و عَفَارِنَة فی حَبَنْطَی و عَفَرْنَی و أفَاعِلَة و فَعَالِلَة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو أشَاعِثَة جمع أشْعَثِیّ منسوب باشعث نام مردی و أشَاعِرَة جمع أشْعَرِیّ منسوب باشعر نام مردی و فَرَازِنَة جمع فرزین بالکسر و هر اسم اعجمی کفرعون و فراعنة باید دانست که گاهی

جمع الجمع

در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو مَلَائِکَة در مَلَائِک جمع مَلَک بالتحریک اصله مَلْأک و صَیَاقِلَة در صَیَاقِل جمع صَیْقَل فائده دانستنیست که علمای این صنعت چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو أکَالِب علی أفَاعِل جمع أکْلُب جمع کَلْب بالفتح و أنَاعِیم علی أفَاعِیل جمع أنْعَام جمع نَعَم بالتحریک و جَمَائِل علی فَعَائِل جمع جِمَال بالکسر جمع جَمَل بالتحریک [illegible]

جمع صُبُر بضمتین جمع صَبُور بالفتح و چون جمع جمع شود الحاقش بر کم از نه روا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر و فی الکثرة ایضا عند البعض و قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس نحو مساجد و مصابیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری قیل جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة و الی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ عین بسوی مفاعیل بالیاء برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و عکس نیز نحو سرابل و عصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک نحو فعالی را بکسر لام نه نحو ارامل بسوی فعالی بفتح لام برد جوازا اگر در آخرش حرف علت نبود و نه لام کلمه فعول فی نحو حباطی بکسر الطاء جمع حبنطی حباطی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم و نون و جیم و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلَذ بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مناخذ بالخاء و الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیاء و نون ما قبلش مکسور و این در حالت نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشروط در آخرش تای تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر افعل تفضیل و غیر صفت خماسی ست هم نبود نحو زیدون و عالمون جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال صهصلقون جمع افضل و صهصلق جمع این هردو با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل صهصلق و امراة صهصلق بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه در ان تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امراة صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکور جمع کنند جوازا نحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا ندارند و از ینجا ست که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست شاذ گویند و نیز مطرد ست مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزلهٔ صفت ست نحو رُجَیلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصرة و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جز آن نحو ان جمع جسیح

بکسر الیاء الشدیدة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترکست و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تاء
تانیث آید و ما قبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح وبالواو وسنهة بالهاء
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر ورئون بالکسر جمع رئة اصلها رئیة بالکسر و گاهی در لفظیکه فائش محذوف وعوضش تاء
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة ورقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الاعداة بالالف والتاء همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة وقنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة و گاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة وحرون جمع حرة
بالفتح وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بالفتح
وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ما سوی الله واهلون جمع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة ودهیدهون جمع دهیده مصغر دهداه وابیکرون جمع ابیکر مصغر
اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع اکبر بالفتح ست باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة وکنت عنده بضع سنین یا هذا وقوله (شعر) وان لنا ابا حسن علیا +
اب بر ونحن له بنین + برفع النون خبر نحن ونیز دانستنیست که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه ترکیب
اضافی جمعش هم بواو و نون اید اگر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست وجمعش بواسطه ذو آید در مذکر و بواسطه ذات در مونث نحو جاءنی ذوو سیبویه
وذوو خمسة عشر وذوات سیبویه وذوات خمس عشر واگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیة نبود
نحو عبد و مناف والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم نحو اباء الزیدین در ابو زید وابناء
الزیدین در ابن زید و نیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آباء زید وابناء زید قال سیبویه وهذا قول یونس
وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین و چون لفظ ابن واخ وذو مضاف
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا واخو
کذا وذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا واخوة کذا واذواء کذا واین وقتی باشد که مراد از مضاف والیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن اوی و
بنات لبون جمع ابن لبون وذوات عثنون جمع ذو عثنون وبنات عرس جمع ابن عرس وبنات نعش

جمع ابن نعش و امات ثانی جمع ام عامر وحکی یونس امهات العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة وذوات القعدة

وذوات الحجة جمع ذوالقعدة وذوالحجة روی الاخفش بنوعرس وبنونعش فی ابن عرس وابن نعش اعتبار اللفظ ابن وان کان لغیر عاقل

الف مقصور — بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و ماقبلش بحالت دلالت بر محذوف مفتوح ماند نحو

اعلون وموسون وعیسون ومصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را مستثنا ساختم واو را در

پس ماقبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون وعیسون بضم السین واین برای موافقت واوست وگاهی کسره نحو

موسین وعیسین بکسر السین واین برای موافقت یا وحکاه ابن ولاد عن بعض العرب ایضا + وقال سیبویه الضم

الف ممدود — خطأ واما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراءون وهو افصح وبعضی بواو بدل کنند نحو قراوون

بالواو وحکاه ابو علی والا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو واین اشهر لغت ست و

بعضی بحالش دارند نحو حمراءون وبعضی یا گردانند نحو حمرایون والا هر دو وجه است یعنی اثبات وقلبش بواو

مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساوون ورداءون وکساءون ورداوون جمع کساء ورداء که

در اصل کساو ورداي بوده است وعلباءون وعلباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای

الحاق ست وحکی کسایون بقلب الواو یاء او هو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا وگاهی همزه

تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون وخنفسون جمع قاصعاء وخنفساء واین نیز

برخلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه ونون جمع در اضافت ساقط

شود نحو غلاما زید ونحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام ودر صله هم نحو والمقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة

ابی الحسن ودر اللذان والذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) اَبَنِی کُلَیْبٍ اِنَّ عَمَّیَّ اللَّذَا +

قَتَلَا الْمُلُوکَ وَفَکَّکَا الْاَغْلَالَا + وکقوله (شعر) اِنَّ الَّذِی حَانَتْ بِفَلْجٍ دِمَاؤُهُمْ + هُمُ الْقَوْمُ کُلُّ الْقَوْمِ

یَا اُمَّ خَالِدٍ + وکقراءة من قرأ غیر معجزی اللّٰه ولذائقوا العذاب بنصب الهاء والباء ودر غیر مذکور هم گاهی

جمع مخصوص بالف وتا — بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لَوْ کُنْتُمْ مُنْجِدِی حِیْنَ اسْتَغَثْتُکُمْ + دوم جمع هر علم مونث نحو عزات

وهندات وزینبات وسلمیات وسوداوات در عزة وهند وسلمی وسوداء هذا هو الاکثر وبعضی علم مونث

عاقل گفته اند وازاینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق وعقرب ناقه وشاة را نامند مثلا جمع آن بالف

وتا نیاید وجمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکر عاقل

نباشد نحو بشری وبشریات وبهمی وبهمیات وصراء وصراءات وصحراء وصحراوات وهر اسم مونث

بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریة وتکریات واخراجة واخراجات وسنبلة وسنبلات وحمزة

وحمزات وطلحة وطلحات ونیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد وهم مونث وتصحیحش بواو ونون روا نبود ونیز مجموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف و الفات و یاء و یاءات و تار و تارات و نخوان ودر صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان
و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و عجزاءة و عجزامات و ضاربة و ضاربات و جبلی و جبلیات و نفساء و نفساوات تخفیف
نحو سکری و حمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد فیقول سکریات و حمراوات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلاء می
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جوازاً و فاقاً نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی نبات و همچنین ست
و قتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند ودر صفات مونث از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع
جحمرش ودر صفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل و
سجلات و یوم خالٍ و یوم ماضٍ و ایام خالیات و ایام ماضیات و جمیلات جمع جمیل مصغر جمل و کتیبات جمع
کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب ودر نحو ابن کذا و ذو کذا چنانکه گذشت ومی آید غالباً در هر لفظ مذکر
که مکسر نشود نحو سبطرات و سجلات در سبطر و سجل و قال الفراء یطرد فیه واما بوانات فی بوان بالکسر
و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی بون و خون بالضم
واخونة فشاذان ودر اسمیکه برای لایعقل ست نحو سرادقات در سرادق بالضم ودر اسم خماسی مجرد نحو سفرجل
و سفرجلات و فراء درین نیز مطرد گویند و نیز غالب ست در جمعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع
رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و جزن
که باز مکسر شود ومی آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات
و شمال و شمالات هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف و عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش رد المحذوف
باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو ضعوات و هنوات یا رد در ضعة اصلها ضعوة و هنة اصلها هنوة و این شتر
وگاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات و هنات و ذوات و لو رد و اقالو ذویات او ذایات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة منها یاء ودر بعضی الفاظ ازان بجمع تکسیرش کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون [illegible] اصلها
شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة والجمع شیاه و شفاه و ازین قبیل ست امة نزد شیخ رضی که جمعش بر اماء
آید و بس و ان صحح جمعها علی الصحیح ایضاً نحو امَوات بالرد کذا فی القاموس دیگر فایش مکسور بود و محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو منات جمع منة و رئات جمع رئة اصلها رئیة وگاهی رد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها
عضوة واگر مضموم بود درین صورت ترک رد ست فقط نحو ثبات جمع ثبة اصلها ثبوة بالضم [illegible] جمع
ظبة اصلها ظبوة بالضم اما اخوات بحرکت ورد واو در اخت [illegible] باعتبار اصل ست یعنی اخوة محرکة
وقد یجیء اخوات بسکون العین و همچنین ست بنات بفتح الباء جمع بنت و بنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک والقیاس
بنات بالکسر و ابنات باثبات الهمزة چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تای تانیث کہ القایش موجب جمع تای تانیث

الف مقصوره

دو علامت تانیث ست بیفتد نحو مُسْلِمَة و مُسْلِمات و طَلْحَة و طَلَحات والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو
واو شود نحو عَصًا و عَصَوات و همچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسما یا مجهول الاصل چون ددا
نحو اِلَوات و دَدَوات والف غیر مذکور یا گردد نحو اَرْطیات و مُصْطَفَیات جمع ارطی و مصطفاة و رَحَیات و فَتَیات
جمع رَحًی و فتاة و بُلَیات و مَتَیات جمع بَلی و متی + اما نحو با و تا مقصورًا لجمع علی بیات و تیات بقلب الالف
یاءً و ممدودًا علی بائات و تائات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر ونیز گاهی الف زائد را که خامس
یا زائد از انست حذف هم کنند نحو زِبَعْرات در زِبَعْرَی بکسر الزاء المعجمة و قد تفتح و قَبَعْثَرات در قَبَعْثَری

الف ممدوده

و هو لیس بقیاس خلافًا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی
غیر مبدل ست بر قیاس تثنیه و حکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوًا و واو گردد اگر برای تانیث ست
نحو حمراوات جمع حَمْراء و این اعرف ست و گاهی بحال خود دارند نحو حمراءات و حکی المبرد عن المازنی عن
بعض العرب حمرایات بقلبها یاءً والا هر دو وجه ست نحو کساوات و رداوات و علباوات بالواو
فی کساء و رداء و علباء کقرطاس و کساءات و رداءات و علباءات بالاثبات و حکی کسایات
بالیاء و هو لیس بقیاس خلافًا للکسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را با مده اش که
خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قاصِعات و خُنْفُسات در قاصِعاء و خُنْفُساء و هو سماعی خلافًا
للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا مطردًا و هر اسم مونث که بر وزن فَعْل و فَعْلة بالفتح بود عینش در جمع
مفتوح گردد اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحو اَرَضات و تَمَرات بفتح الراء والمیم در اَرْض و تَمْرة بالفتح و ظَبَیات و رَکَوات
بفتح الباء والکاف در ظَبْیة و رَکْوة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل ست اما هذیل عین اجوف را
هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بَیْضة و رَوْضة بالفتح بَیَضات و رَوَضات بالتحریک و کذا قرا ابن اسحق والاعمش ثلث
عَوَرات بفتح الواو ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْیة و رَکْوة ظَبْیات و رَکْوات
بسکون الیاء والکاف و عین فِعْل و فِعْلة بالکسر اسمی که مونث ست و غیر مضاعف رواست که مفتوح گردد
و هو الاکثر نحو هِنَدات و سِدَرات بفتح النون والدال در هِنْد و سِدْرة بالکسر رواست که ساکن بماند و هی لغة
تمیم و ناس من قیس و کسرهٔ عین وی نیز بجهت تبعیت فا رواست اگر کلمهٔ ناقص واوی و اجوف نبود نحو هِنِدات
و کِسِرات و لِحِیات بکسرتین و هی لغة مطردة عند سیبویه و مقصورة علی السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن
الهیثم لا یجیز الکوفیون کِسِرات بکسر السین فی جمع کِسْرة بالکسر و یجوز الفتح والا مفتوح آید نحو رِشَوات و دِیَمات
و بِیَعات جمع رِشْوة و دِیمة اصلها دِوْمة و بِیعة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات و دِیمات و بِیعات
بسکون الشین والیاء و شذ جِرِوات بکسر الجیم والراء جمع جِرْوة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف

الا فی لغة هذیل فنحو جیرات بفتح الیاء فی جمع جیرة بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فاء در
ناقص یائی هم جائز ندارند چنانکه در ناقص واوی خلا یقال لحیات بالکسر الحاء فی جمع لحیة بالکسر عندهم و بین
فعل و فعلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث ست مفتوح آید و ساکن نیز نزد تمیم و بعضی از قیس و مضموم هم
بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی واجوف نبود نحو غرفات و حجرات و خطوات بفتح العین و ضمها و سکونها
ایضا جمع غرفة و حجرة و خطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کلیات و دولات بفتح العین و سکونها جمع کلیة و دولة بالضم
لغة فی دولة بالفتح و درین هر دو وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا جنب مذکور
سابق ست اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صعبة و صعبات و ذرة
و ذرات بالفتح و علجة و علجات و عدة و عدات بالکسر و حلوة و حلوات و مدة و مدات بالضم و شذ
کهلات بالتحریک والسکون اشهر جمع کهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فعلة بالفتح صفة
قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات و صعبة صعبات بفتح الحاء و العین لیکن فتحهٔ عین لجبات و ربعات
باعتبار فتحهٔ عین مفرد ست اعنی اللجبة بالتحریک و فیها لغات اللجبة بکسر الجیم و کعنبة و اللجبة بتثلیث اللام مع سکون
الجیم گوسپندیکه شیرش کم شده باشد و الربعة محرکة لغة فی الربعة بالفتح زن میانه قامت هکذا قالوا و فی الصحاح امراة ربعة
و جمعها ربعات بالتحریک و هو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لاتحرک فی الجمع و قیل انها کانتا فی الاصل اسمین ثم وصف
بهما فتح عینا هما فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امراة کلبة بالفتح نسوة کلبات بالتحریک نظرا الی الاسمیة الاصلیة
و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلبات بسکون العین اعتبار اللصفة العارضة کما اذا سمی بصعبة یقال صعبات بفتح
العین اعتبارا للاسمیة العارضة فائده دانستنیست که اصل در لفظ مفرد و مثنی و مجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد
لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الوادیین ترنمی • یرید بطنی الوادیین و بجای مجموع نحو کلوا فی
بعض بطنکم تعفوا ای فی بطونکم و مثنی بجای مفرد نحو با نفیخه یرید با نفخه و بجای جمع کقوله تعالی فارجع البصر کرتین
ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه و بجای مثنی نحو فلان عظیم المناکب • و هرگاه دو چیز برای شی
واحد باشند بجو عینان واذنان و فخذان درین صورت در اخبار از ان هر دو فصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه
حسنتان و جاز فی الشعر عیناه حسنة و عینه حسنتان و این هم مقصور بر سماع ست بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی ست که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعل ست و
فعل نیست و آن بر دو قسم ست یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و دیگری
آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر ست منها فعل بالفتح و آن می آید و در مثل جامل اصحاب جمل

کوکب بالتحریک ورذغة محرکة وثکنة بالضم وراکب وتاجحة وخوان بفتح الخاء المعجمة وشد الواو والجمع کوم ودُکد وخُم
وتُخم ورُکّب وکُحیر ورُجّل وعُوّذ وأُوّب وصُحّب ونُزّع ورُشّل وخُوّن وکذا فی شخص بالفتح علی صورة المفرد

فِعَل و فِعَل بالکسر در مثل رکّة بالتحریک وشاة اصلها شوهة محرکة ولَبون علی فعول بالفتح وهی الناقة نحو لبونة والجمع رِکَد
فَعَل وشِیَه ولِبَن   و فَعَل بالتحریک در مثل حَلْقة بالفتح قلیلا نحو حَلَقة وحَلَق وبَکْرة وبَکَر وحَمْأة وحَمَأ وخَیمة وخَیَم و در
مثل قاوم وغائب وناشئة علی فاعلة وشریف وعمود بالفتح وداب بالکسر وخشب بالتحریک والجمع خَدَم
فَعَلة وغَیَب ونَشَأ وشَرَف وعَمَد وأَهَب وخَشَب علی صورة المفرد   و فَعَلة بالفتح در مثل رجل بضم الجیم وراجل
فُعْلة علی فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رَجَلة وشَجَعة   و فُعْلة بالضم در مثل سهم بالفتح وهو النصیب وظئر بالکسر
واخ اصله اخو محرکة وفاره کصاحب وشجاع مثلثا ورفیق والجمع سُهمة وظُؤرة وأُخوة وفُرهة وصُحبة وشُجعة ورُفقة

فاعل و فَواعِل بکسر العین در مثل جَمَل محرکة وبقرة بالتحریک وصائم علی فاعل والجمع جَوامل وبَواقر وصَوائم علی صورة
فعال الواحد   و فِعال بالفتح در مثل شِبل بالکسر وجُول بالضم وثَمَرة بالتحریک وکَهام بالفتح والجماعة شِبال و
فعالة جِوال وثِمار وکِهام علی صورة الواحد   و فَعالة بالفتح در مثل جَمَل بالتحریک وصاحب نحو جَمالة وصَحابة
فُعال و فُعال بالضم در نحو عَرْق بالفتح وظِئر بالکسر ورَخِل بفتح الراء المهملة وکسر الخاء المعجمة ورُباع اصله راعی علی فاعل
وحُطید وتَوأم علی فَوعَل بالفتح ونُفَساء ورُبّی بضم الراء وتشدید الموحدة المفتوحة علی فُعْلی والجماعة عُراق
وظُؤار ورُخال ورُعاء وحُطاد وتُؤام ونُفاس ورُباب   ونیز می آید در فُعال بالضم نحو عُراق علی صورة
فعیل المفرد وهو بمعنی العرق بالفتح   و فَعیل بفتح الفاء وکسر العین در مثل عَبد ویَد اصله یَدْی بالفتح ورَجّی محرکة
وضِرس بالکسر وبقرة بالتحریک وحاجّ وغاز الاصل حاجج وغازو وکضائن علی فاعل وحمار بالکسر وصمیم
علی فعیل والجمع عَبید ویَدِیّ ورَجِیّ وضَریس وبَقیر وحَجیج وغَزِیّ اصله غزیو وحَمیر وصَمیم علی صورة المفرد

فعلان و فِعْلان بفتح الفاء وسکون العین در مثل قِنْو وقِنْوة بالکسر وقَنا بالقصر وبفتح القاف وکسرها وامة اصلها اموة
افعول محرکة ونَدمان والجمع قِنوان وإِموان ونَدمان علی صورة المفرد   و أُفعول بضم الهمزة والعین در مثل بقرة ومالک
فعلاء کراکب نحو ابقور وأملوک وارکوب   و فَعْلاء بالفتح والمد در مثل شیء وقَصَبة بالتحریک وطرفاء بالفتح ممدودا والجمع
فِعلاء أشیاء وقصباء وطرفاء علی صورة المفرد   و فِعلاء بالکسر والمد در مثل حَظ بالفتح وظَرِبان بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء جمع
مفعولاء حِظاء وظِرباء   و مَفعولاء بالفتح وضم العین ممدودا در مثل بَغل بالفتح وشیخ وعِلج بالکسر وکبیر علی فَعیل واتان بفتح
فاعول وحمار بالکسر والجمع مَبغولاء ومَشیوخاء ومَعلوجاء ومَکبوراء ومَأتوناء ومَحموراء   و فاعول در نحو بقرة محرکة وآس
فَعِل فِعِل بالفتح نحو باقور وآموس + ونیز از اسمای جمع است ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بکسر الراء
فیعل فِعَلة و عُبّیة بضم الباء الموحدة جمع عَبد بالفتح و شَیِّئة بفتح الشین وکسر الیاء المشددة علی فَیعِل جمع شاة   وفِرَدة

فُعالة فاعولة
فیعول مَفعَل
مفعلة فِعلان
فِعلاء، فِعلی
مفعلاء
فعنلی

بفتح القاف وکسر الراء جمع قِرد بالکسر وجُمال بالضم جمع جَمَل بالتحریک وباقورة علی فاعولة وبیقور علی فَیعول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرجَل علی مفعل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بضم الجیم ومَعبَدة علی مفعلة بالفتح جمع عبد بالفتح وهمچنین ست مَشیَخة ومَشیُخة جمع شیخ وعِبدان بکسرتین وشد الدال وعِبدّاء وعِبِدّی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع عبد بالفتح ومِشیَخاء علی فِعَلاء بکسر الفاء وفتح العین ممدودا جمع شیخ علی فَعْل ومَشیُخاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفعُلاء جمع شیخ وبُلَنصی علی فُعَنلی واحده بَلَصوص وهو طائر نص علی ذلک سیبویه ونزد بعضی بلنصی واحدست بلصوص جمع

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست که اطلاقش وصدقش بر قلیل وکثیر وواحد وما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء ست که یک قطرهٔ آب را هم ماء گویند وتمامی آب دریا را هم ماء وهمچنین ست زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن هردو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم که بر یک خرما ویک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یک بخلاف اسم جمع که اطلاقش وصدقش بر کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رَکبٌ علی راکبٍ ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی رجل ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سه روا نبود چون لفظ کَلِم پس باعتبار استعمال ست نه باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس افرادی ۰ ونیز فرق وامتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف یای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذفا واثباتا حاصل نشود بخلاف اسم جنس که حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکورست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت ست نحو زنج وحبش وروم والواحد زنجی وحبشی ورومی بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت ست نحو کلم وعنب وعناب ورطب والواحد کلمة وعنبة وعنابة ورطبة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کمأة بالفتح سماعا واین اسم جنس ست والواحد کمأ بحذف التاء وکذا حمارة خربندها وبغالة استربندها وجمالة شتربندها والواحد حمار وبغال وجمال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت وزن صیغ جمع غالبا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس است اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهّال که جمع جاهل ست موافقت دارد ولیکن در اصل بنا فرقی ست بین چه جمعیت عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانه مبنی من مفرده بالتغییر بالحروف والحرکة او بالحرکة او السکون لفظا کرَجُل ورِجال ولَدن بالفتح ولُدن بالضم وجَمَل بالتحریک وجُمْل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفُلک مفردا وجمعا وکذا اُذُن ومالَه اصلا کأُولة وهِجان وکِناز وجُحوم وحلاوی ونیز هردو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

میگردد نحو رکب ومحفل ای مشرع بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال محفل
وهمچنین مجوز تصغیر هردو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع واسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش
آید کقوله (ع) اخشی رکیبا او رجیلا عادیا + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود
باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع مکسر گوید چون رکب وراکب وجامل و
جمل وباقر وبقرة وجز آن + وهمچنین هر اسم جنس واسم جمع که او را واحدش از لفظ وی هست فرا آن را جمع
گوید نحو تمر وتمرة وسدم ورومی اما اسم جمع واسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم وابل وزیت جز آن جنس نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند وآن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس
لفظی را که دران تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش ازان آن را مکبر می نامیدند وتصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی
آید نحو زُیَید وعُمَیر وگاهی برای تقلیل ذات نحو کُلَیب ورُجَیل وتقلیل عدد نحو دُرَیهمات ودُنَینیرات وتقلیل وصف
نحو ضُوَیرب ومُحَیکیم واُحَیمر وتقلیل زمان نحو قُبَیل هذا وبُعَید ذاک وتقلیل مسافت نحو فُوَیق هذا وتُحَیت ذلک
ونیز گاهی برای شفقت وتلطف آید نحو یا بنی ویا اخی وهو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و
یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اناس سوف تدخل بینهم + دُوَیهیة
تصفر منها الانامل + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر ینافی التعظیم ویضاده وقد یستعمل الشیء فی ضده
لیکن مصغر اگر از اسما واعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی وکمیش مبهم ومجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز
را متکلم ازان کوچک وکم قرار داده واگر از صفات ومانند آن باشد کوچکی وکمی آن معلوم بود + ودر تصغیر
از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد وکیفیتش در اسم غیر لازم البناء
آنست که حرف اول را ضمه دهند وثانی را فتحه وبجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند بشرطیکه کلمه سه حرفی
بود نحو رُجَیل وتُعَید ونُیَیب وشُیَیخ علی فُعَیل در رَجُل وتَعِد اسما وناب اصله نیب بالتحریک وشیخ بالفتح
یا حرف چهارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف اَفعال جمعا یا زیادت
تثنیه وجمع که در حقیقت کلمات سه حرفی است نحو طُلَیحة وحُبَیلی وحُمَیراء وبُصَیری واُجَیمال ورُجَیلان
وزُیَیدون وهُنَیدات در طلحة وحُبلی وحَمراء وبَصری واَجمال جمع جَمَل ورَجلان وزیدون
وهندات وبرین قیاس است تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بر وزن فُعَیل آید
نحو بُعَیلبک واُبَی عمرو وخُمَیسة عشر وثُنَیا عشر وثُنَیتا عشرة در بعلبک وابو عمرو وخمسة عشر واثنا عشر واثنتا عشرة
والاصل ثُنَیان وثُنَیتان بالتحریک وقال الفراء ربما حذفوا فقالوا بُعَیلة وقال بعضهم بُعَیلکة فیحذف بعلا

وگاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره هم دهند جوازاً فیقولون فی نحو بُییت وشُییخ بِییت وشِییخ بکسر النون والشین واگر کلمه بطبق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسره باید اگر نبود واین در لفظ چهار حرفی باشد اصلی بود یا زائد یا اصلی نحو جُعَیفِر و بُرَیثِن وزُبَیرِج ومُکَیرِم علی فُعَیلِل در جعفر وبُرثن و زِبرِج ومُکرِم وحکی الفراء جُعَیفِیر ومُعَیمِیر علی فُعَیلِیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی جعفر ومعمر وهذا شاذ ودر خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیرِج وفُرَیزِد در سفرجل و فرزدق وقیل بحذف حرفیکه مشابه حرف زائد بود ذاتاً یا صفةً نحو قُذَیعِل بحذف میم در قذعمل و فُرَیزِق بحذف دال که مشابه تاست در فرزدق وسمع الاخفش سُفَیرِجَل باثبات اللام وفتح الجیم وکسرها علی فُعَیلِل فی سفرجل وهو وزن آخر عنده فی الخماسی وعند غیره شاذ لا یقاس علیه وهمچنین بر وزن فُعَیلِل آید مصغر لفظی که حروفش زائد بر چهار است بشرطیکه حرف چهارمش مده زائد قبل از تصغیر یا بعد آن بود نحو عُجَیجِب و قُرَیبِصاء در عجبی وقرفصاء والا بر وزن فُعَیلِیل آید نحو مُفَیتِیح وقُرَیطِیس وقُدَیرِیس وجُلَیلِیذ در مفتاح وقرطاس وخندریس وجلّوذ بکسر الجیم وفتح اللام المشددة وسکون الواو مگر مده نحو اُجمال که جمع ست اگرچه بدان نامیده باشند متغیر نگردد ومصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقصاد و امشاج که مصغرش اُقَیصِید واُمَیشِیج ست بر وزن فعیلیل وهمچنین متغیر نگردد الف ونون مزیده در صفت یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نحو سُکَیران وعُثَیمان و ظُرَیبان در سکران وعثمان وظربان بخلاف نحو حومان بالفتح وسرحان بالکسر وسلطان بالضم وکروان بالتحریک که چون تکسیرش نقلب من آید نحو حوامین وسراحین وسلاطین وکراوین تصغیرش نیز بقلب من آید نحو حُوَیمین وسُرَیحین وسُلَیطِین وکُرَیین اصله کُرَیوِین وحکی فی جمع ظربان ظرابین فعلی هذا یجوز ظُرَیبِین وقال ابن هشام الخضراوی وینبغی لمن جمعه علی ظرابی ان یصغر علی ظُرَیبِین لان الیاء بدل من النون انتهی واما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیسیان عند من یجمعه علی اناسی وعلی اُنَیسِین عند من یجمعه علی اناسین وهمچنین بحال خود ماند الف ونون مذکور که مخل وزن آن نبود مانند الف تانیث وزیادت تثنیه وجمع چنانکه گذشت نحو زُعَیفِران واُفَیعِوان علی فُعَیلِلان در زعفران واُفعوان بضم الهمزة والعین باید دانست هر لفظ که بر وزن فِعَلّی باشد ودران تنوین وعدم تنوین هر دو درست بود نحو ذِفری تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش برای الحاق ست ودرین صورت منون باشد مصغرش ذُفَیرٍ بود بکسر الراء بر وزن فُعَیلٍ وبنظر آنکه الفش برای تانیث ست ودرین صورت غیر منون خواهد بود مصغرش ذُفَیری ست بفتح الراء بر وزن فُعَیلی چنانکه حُبَیلی مصغر حُبلی وهمچنین ست نحو غَناسی الکران را

منون خوانند مصغرش حُوَيْقِي باشد بتشدید یا بر وزن فُعَيْلِيل واگر غیر منون باشد مصغرش حُوَيْقَاء ست در لن
فعیلاء زیراکه همزهٔ تانیث با مده خود کلمهٔ دیگرست وهر کلمه که در اولش همزهٔ وصل بود چون مصغر شود همزه اش
بجهت تحرک ما بعد آن بیفتد نحو مُرَيْأَة بضم المیم وفتح الراء والهمزة علی فعیلة در امراة بالکسر ونیز ساقط شود
یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن وغیر مده بعد کسرهٔ تصغیر بود اگر هر دو در افادت معنی برابر باشد نحو قُلَيْنِسَة
بحذف الواو وابقاء النون وقُلَيْسِيَة بحذف النون وابقاء الواو وجعلها یاءً علی فُعَيْلِلَة وحُبَيْنِط بحذف الالف
وابقاء النون وحُبَيْطٍ بحذف النون وابقاء الالف وجعلها یاءً وحذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که مده اش بعد کسرهٔ تصغیر افتد ونون مخل وزن نیست نحو سُلَيْطِين والا آنکه در افادت معنی
کمتر بود نحو مُطَيْلِق ومُغَيْسِل ومُضَيْرِب در منطلق ومغتسل ومضارب بحذف نون وتا والف وابقای
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة واسم مفعولیة ست وبیفتد همه زوائد کلمه که زیادت دران زائد بود
وحذف باشد نه زائد غیر مخل ونه عمده ونه مده که بعد کسرهٔ تصغیرست نحو مُقَيْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون ویکی از
سین وابقای میم که عمدهٔ زوائدست وقُعَيْسِيس وحُمَيْر در اقعنساس واحمیرار بحذف همزه ونون ویاو
ابقای مدهٔ مذکوره وسین وراکه مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قعیسس گوید یعنی بحذف میم ونون و
ابقای سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلی ست ونیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن ست اگرچه عمده باشد
نه مدهٔ مذکوره نحو قُشَيْعِر در مُقْشَعِرّ واقشعرار یعنی بحذف میم ویکی از دو را در اول وبحذف همزه والف ورای
اخیر در ثانی وحُرَيْجِيم در احرنجام بحذف همزه ونون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکوره مدهٔ رابعه ست
وچون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَيْلِيق
ومُغَيْسِيل وقُشَيْعِير در منطلق ومغتسل ومقشعر وبیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَيْعِب علی فُعَيْلِل در قرعبلانة یعنی بحذف لام که از حروف اصول ست وبحذف الف
ونون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَيْرِيس علی فُعَيْلِيل در خندریس بحذف
نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختارست یا نیز بیفتد نحو خُنَيْدِر علی فُعَيْلِل
باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی ست لهذا تصغیرش را ضعیف گویند واگر با وجود
ضعف مصغر کنند احسن واولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَيْرِيج وفُرَيْزِيق ونیز
دانستنیست که گاهی کلمهٔ مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بهر معنی که باشد
مصغر کنند واین را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَيْد در اَحْمَد ومُحَمَّد وصُرَيْف در مصروف ومصرف من التصریف
وطُلَيْق وخُرَيْج در منطلق ومستخرج وزُعَيْفِر در زعفران هذا هو الاکثر بخلاف فراء وثعلب که تصغیر ترخیم را مختص

بعلم گویند و همچنان ست مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مونث را نه صفتش برین تصغیر مصغر گردانند
تا می مقدر را ظاهر نمایند نحو عُلَیْبَة و سُعَیْدَة و زُنَیْبَة در غلاب و سعاد و زینب بخلاف نحو طالق و حائض و
ناقة ضامر و جز آن و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد ست حذف کنند نحو بُرَیْه و سُمَیْع در
ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد و حرف همزه و میم و لام و تصغیر ترخیمش برین وزن مذکور باتفاق نحاة ست بخلاف
تصغیر غیر ترخیم وی که مختلف فیه است + قال المبرد و أُبَیْرِیْه و أُسَیْمِیْع بحذف المیم و اللام و ابقاء الهمزة اذا الهمزة
عنده محکوم باصالتها و قال سیبویه بُرَیْهِیْم و سُمَیْعِیْل بحذف الهمزة و ابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة
و هکذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از ان باشد در تصغیر ساقط
گردد نحو جُحَیْجِب علی فُعَیْلِل در جَحْجَبَی بفتح الجیمین و الباء الموحدة علی فَعْلَلَی جُبَیْر در حُبَاری و حُوَیْلِی علی فُعَیْعِیل
در حَوْلَایَا بالفتح علی فَعْلَایَا و لُغَیْغِیز در لُغَّیْزَی و بعضی در نحو حباری حُبَیْری گویند بحذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو حَوْلَایَا حُوَیْلِیَا و همزهٔ تانیث که بمنزلهٔ کلمه بالاستقلال ست بحال خود باشد در
اکثر نحو صُحَیْرَاء علی فُعَیْلَاء در صحراء و طُرَیْمِسَاء علی فُعَیْلِلَاء در طرمساء بالکسر و بُرَیْنِسَاء علی فُعَیْعِیلَاء در
بَرْنَاسَاء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرمساء و برناساء حذفش جائز دارد و در آخر عوض آن تا افزاید
فیقول طریمسة و برینیسة اما الف مقصور و ممدود که نه برای تانیث ست در تصغیر یا گردد اگر رابع بود
نحو مُرَیْمِی و اُرَیْطِی در مرمی و ارطی و الاصل مرمی و اریطی علی فعیل و عُلَیْبِیّ علی فُعَیْلِیل در علباء و الا
ساقط گردد نحو حُبَیْرِک علی فعیل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کم از ان باشد در تصغیر اصولش باز آید نیز آید نحو اُکَیْل در کُل اسما اصله ارکل و مُنَیْذ بر دنون در مذ
اسما اصله منذ بالنون و وُعَیْد بر دواو در عدة اصلها وعد و سُتَیْهَة بر دتا در سه اصلها سته بالتاء و حُرَیْح برد
حا در حر اصله حرح بالحاء و لُغَیَّة برد واو در لغة اصلها لغوة بالواو و قیل لغیة بالیاء و فُلَیْن برد نون در فل اصله
فلان بالضم علی فعال و مُوَیْه بالرد الی الاصل در م اصله ماء بالهمزة ثم ماه بالهاء همچنین در نحو ابن بُنَیّ
برد الواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیَّة فان الرضی
و لم یجئ من الکلمات ما ابدل من لامه تاء فیکون ما قبلها ساکنا و یوقف علیها بالتاء الا سبع کلمات اُخت و بِنت
و هَنت و کَیت و ذَیت و ثِنتان و کِلتا عند سیبویه و قد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) و تُبدل التاء
من لام اذا حُذِفت + فی موضع اللام فی سبع من الکلم + اخت و بنت و هنت کیت ذیت و زد +
ثنتان کلتا و لا زم قدر حصرهم + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة و علی هذا القیاس بخلاف
اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیْس در ناس اصله اُناس بالضم و یُضَیْع در یضع

اسما اصله یوضع و هُوَیْرٌ در هار اصله هائر علی فاعل وشذ هویئر برد الهمزة او هویّر بشد الیاء المکسورة اصله هویور علی فعیعل هذا هو الاکثر اما یونس وابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد هم روا دارند لیکن اسمیکه مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بر قلب آید نحو اُدَیر در آدر مقلوب اُدْوُر جمع دار وقُسَیّ بحذف یای ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظیکه وضعًا بر دو حرف باشد یا بر سه حرف یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَیّ واُنَیّ وهُلَیّ وبُلَیّ علی فُعَیل در من وان بفتح المیم والهمزة وکسرهما وهل وبل علمًا وقال ابن مالک ویجوز ان یضعف الحرف الثانی من جنسه فتقول فی نحو من وعن وهل وبل وکم منین وعنین وهلیل وبلبل وکمیم وهرگاه اخت وبنت ومانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیّ وبُنَیّ وهُنَیّ وکُیَیّ وذُیَیّ در اخت وبنت وهنت وکیت وذیت وهمچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا ورد محذوف تای تانیث دیگر برای امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اخیة وبنیة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هنیدة در هند و عنیقة در عنق اصله عناق واین باعتبار تصغیر ترخیم ست لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع وعشر ونحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیرا که الحاق تا وعدم الحاق آن در اعداد برقیاس اسم مکبر و نیست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بُضَیع در بضع بالکسر والفتح وعشیر در عشر بالفتح وهمچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَیل در عدل یقال رجل عدل وامرأة عدل وهمچنین ست مصغر کلمه که مذکر ست لفظا عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هر دو نحو طلیق وحُیَیض در طالق وحائض بحذف الف وکذا ضیق وضمیر فی عاشق وضامر وهو مشترک بینهما وفی التسهیل ویصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث هو مذکر الاصل نحو بُشَیر وفُرَیس انتهی کلامه وهر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغرش بتا آید نحو رُمَیحة در رمح وهمچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَین در اذن اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رمح را بوقت علمیت مونث رمیح بدون تا گوید ونحو اذن را بوقت علمیت مذکر اُذَینة گوید چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَیب در باب اصله بَوَب بالتحریک ومُوَیزین در میزان اصله موزان بالکسر وطُوَیّ در طیّ اصله طَوْی بالفتح ودُنَینیر در دینار اصله دنّار بالتشدید وخُطَیّئ بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت بخلاف تُخَیمة در تخمه اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست و بخلاف قُوَیئم بهمزة در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود ست وهو کونه

عین اسم فاعل تفعل اعل ہٰذا مذہب سیبویہ اما جرمی چون کہ در علت ابدال لین بہمزہ وقوع حشو بعد
الف فاعل ہسم شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصلہ قُوَیْوِم وقالوا
عُلَیِّد بدون الرد فی تصغیر عید اصلہ عِوِد بالکسر مع زوال العلة فرقا بینہ وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد ونیز ہمچنین سیبویہ در تصغیر نحو اَدْوُر بالہمزة جمع دار اُدَیِّر گوید یعنی با بقای ہمزہ
نہ اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی کہ ملتبس بتصغیر اَدْوُر بالواو ست و
در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر کہ در اصل مُوتَعِد ومُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد ومُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل از لین نہ مُوَیْعِد ومُیَیْسِر بردلین کہ ملتبس بتصغیر موعد وموسر ست وہٰذا مذہب الجمہور
ایضًا اما مبرد وجرمی در نحو ادور اُدَیِّر وزجاج در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر مُوَیْعِد ومُیَیْسِر گویند برد واو
ویا از جہت زوال علت ابدال اگرچہ مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد ہر الف زائد کہ در مکبر دوم کلمہ
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب وہمچنین ست الف دوم مجہول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صَابَة ویای من زائد در دوم کلمہ نحو ضُوَیْرِب در ضِیراب بالکسر + وشذ کُوَیْفَة بالواو عند البصریین فی بُیَیْفَة
والقیاس بُیَیْضَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را کہ دوم کلمہ است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیْخ بالیاء
وشُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب ونُوَیْب فی ناب اصلہ نیب والف ثالث یا گردد و در یای
تصغیر مدغم شود اگر بماند آن را ونیز مخل بوزان شود نحو عُنَیِّق وحُمَیِّر در عناق بالفتح وحمار بالکسر واذی
در اذا علما بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب کہ مخل وزن ست وہمچنین یا گردد واو ثالث کہ لام کلمہ است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ وغُزَیَّان وغُزَیَّة بشد الیائین اصلہا غُزَیْوِیَة در دلو
وغزوان وغزوة ومُعَیْشِنَة اصلہا مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونَة اصلہا مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین وعُجَیِّز
اصلہ عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وہمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیِّد اصلہ اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل وجُدَیِّل اصلہ جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح
ویجوز اُسَیْوِد وجُدَیْوِل بتصحیح الواو وہمچنین یا گردد ہر حرف علت کہ بعد کسرہ تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در تَرْقُوَة علی فعلوة بالفتح وضم اللام واُفَیْعِیَان در اُفْعُوَان بالضم ہرگاہ بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست [illegible] ی بر فعیل
واین مذہب جمہور ست وقیل اولین بیفتد والی ہٰذا ذہب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصلہ عُطَیِّیٌ الف ثالث یا گردید ویا در یا مدغم شد وہمزہ کہ در اصل واو بود واو گردید واز جہت تطرف
وانکسار ما قبل بیا بدل شد پس سہ یا جمع شد آخرین را حذف کردند وہمچنین صُبَیّ در [illegible] اصلہ

حُصَیْبِیُّ داو یا گردید و بیّنا دُمُعَیّة در مُعاویة اصله مُعَیوِیة بحذف الف که مخل وزن ست واُحَیّ در
اُحَوِیّ اصله اُحَیوِیُ بخلاف نحو عُدَیّین مصغر عدوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حُیَیّ
مصغر حی که دوم سه کسره ندارد و بخلاف نحو مُحَیّ اصله مُحَیِّیٌ مصغر مُحَیّی کمکرم که اسم فاعل ست ہذا
ہو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند دانستنیست که اکثر نحویان مصغر احوی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند تقال
ہذا اُحَیّ و مررت باُحَیّ و رایت احیّ ممنوعا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغیر وزن چنانکه در خَیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعا و جرا احیّ گوید یعنی بالتنوین و کسر الیاء المشددة و تقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب احیّ
بدون التنوین و فتح الیاء الثالثة و قیل اُحَیْوٍ با بقای واو کیه بعد یای تصغیر ست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیر ست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعا و جرا و ابقایش بدون التنوین نصبا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بسکون نحو ہذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیویَ بالنصب و بغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اُعلی فقیل اُعَیلٍ بالتنوین و کسر اللام
رفعا و جرا و اُعَیلیَ بالنصب و بدون التنوین نصبا و قیل اعیلی باسکان الیای رفعا و جرا و اعیلیَ
بفتح الیاء نصبا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مُرَیَّة بشد الیاء علی فُعَیلة در مَرمِیّة کرمیة اصلها مَرمُوِیة علی مفعولة و مُرَیّ
اصله مُرَیوِیٌ تصغیر مَرمِیّ اصله مَرمُوِیٌ بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو غُزَیبِیّ بدو یای
مشدد اصله غُزَیوِیٌ مصغر عَزوِی و بعضی در تصغیر نحو حُبَیلوی که منسوب بحبلی ست حُبَیلِیّ گویند اصله حُبَیلوِی
بکسر اللام چه ہر گاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی کردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد دانستنیست که تصغیر ہر اسم که نه بطبق مذکور بود شاذ باشد چون اُنَیسیان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان و القیاس اُنَیسِین بقلب مدهٔ رابع بیا چنانکه در سرحان سُرَیحِین و قیل
القیاس اُنَیسان با بقاء المد و کذا فی الکافی و قال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
علی غیر القیاس فعلی ہذا الاشذوذ فی اُنَیسیان و عُشَیشِیَة بتکریر شین و حذف یای ثانی در عَشیّة شدید
یا بفعیله و القیاس عُشَیّة بحذف یای آخر که ثالث ست و ادغام یای تصغیر در یای دوم عُشَیشیان بتکریر
شین و زیادت الف و نون و کذا عُشَیّان بحذف احدی الیائین و زیادة الالف والنون فی عَشی عشیّا
والقیاس عُشَیّ بحذف یای ثالث چنانکه صُبَیّ در صبی و رُوَیجل بزیادة واو در رجل و القیاس رُجَیل

ماجاء علی الشذوذ

و مُغَیرِبان بزیادت الف و نون در مغرب و القیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع یعنی قریب بغروب و اُغَیلِمَة و اُصَیبِیَة بزیادت همزه در غلمة و صبیة بالکسر جمع غلام و صبی و القیاس غُلَیمَة و صُبَیَّة و اُبَینُون در بنون جمع ابن و القیاس بُنَیُّون برد واو محذوف و قلب آن بیا و ادغام یای اولی در ثانی و لُیَیلِیَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة و القیاس لُیَیلَة و یمکن ان یکون مصغر لیلاة فلا شذوذ و بعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نمودند و مکبرات ندارد چون جُمَیل مرغی مانند گنجشک و کُعَیت بلبل و قیل شبیه به و کُمَیت قال سیبویه سألت الخلیل منه فقال انه بین السواد و الحمرة فهو قریب من کل واحد منهما فصُغِّر لیدل علی ذلک و کذا قُنَیبِر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة و نیز دانستنیست که تصغیر حرف و فعل و اسم فعل کحسب و نحوه روا نبود الا فعل تعجب که بر وزن ما افعله است نزد سیبویه و فعل تعجب که بر وزن افعل به است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما و منعه الجمهور و ازینجاست که نزد جمهور ما اُحَیسِنَه شاذ است و کذا قوله (شعر) یا ما اُمَیلِحَ غِزلاناً شَدَنَّ لنا + من هؤلیّائکن بین الضال و السمر + نزد سیبویه که قائل باطراد وی است و التحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَیسِنَ زیدا و ما اُمَیلِحَه ففیه تعظیم الحسن و الملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه و لا ما امیلحه کذا فی الارتشاف و همچنین اسمیکه عامل اسم فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل رفع و نصب فلا یقال زید ضُوَیرِبٌ عمرا فی زید ضاربٌ عمرا بالنصب و اما قولهم انا مرتحل فسُوَیِّر فرسخا فتوسع خلافا للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع و النصب بخلاف نحو زید ضُوَیرِبُ عمرٍو فی زید ضاربُ عمرٍو بالجر و بخلاف مصدر که با وجود عمل برفع و نصب تصغیرش روا و درست باشد اگر معنی آن قابل کمی و بیشی بود نحو اعجبنی ضُرَیبُه عمرا در اعجبنی ضربه عمرا بالنصب و نیز ممتنع است تصغیر مع و امس و غد و عند و لدن و البارحة و غیر و سوی و سوا و کل و بعض و ای و ایة و همچنین مثل و شبه نزد فرا بخلاف سیبویه که جائز دارد و قال قول العرب هو مُثَیل هذا و اُمَیثال هذا و کذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذالحجة خلافا للجرمی و الکوفیین فانهم یصغرونها فیقولون مُحَیرِم و صُفَیر و رُبَیِّع و جُمَیِّد و رُجَیب و شُعَیبان و رُمَیضان و شُوَیوِیل و ذوی القعدة و ذوی الحجة و کذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین و الجرمی و المازنی و کذا اسماء الله تعالی و اسماء انبیاء علیهم السلام و نیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر را بسوی جمع قلیل مفرد وی برند اگر داشته باشد و بعده مصغر کنند نحو غُلَیمَة در غلمان بالکسر جمع غلام و دُوَیر در دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند و باز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو غُلَیِّمُون و سُنَیَّات لشد الیاء فیهما و دُوَیرات و اُرَیضات در غلمان و سنین جمع سنة و دور و ارضین

جمع ارض وعُبَیدیون در عُبَادِید جمع عُبُد و تقدیرًا وشذ اُصَیلان فی اُصلان علی فُعلان بالضم جمع
اصیل وہو ما بعد العصر والمغرب ہذا مذہب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر کہ موازن مفرد ست بسوی ردش بسوی
مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رُغَیفان فی رغفان کثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور
علم چیزی گردد تصغیرش بدون رد باید وفاقا نحو دُرَیہم بحذف الف و رُغَیفان باثبات الف والنون در
دراہم ورغفان وہمچنین سُنَیُون بردّ محذوف و اُرَیضُون بر فُعَیلُون در سنون وارضون علمین و
این وقتی باشد کہ معرب بحرف بود والا سُنَیّن بتشدید یا بر فُعَیل و اُرَیضِین بر فُعَیلِ آید مصروفین فی
المذکر وممنوعین فی المونث ونیز ممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الاعلی ضعف کما مر وتصغیر مصغر وانچہ کہ
مناسب وی ست لفظا کمیت وجمیل ومعنًی کقلیل وصغیر وہمچنین ممتنع ست تصغیر انچہ کہ منافی معنی تصغیر
ست مانند کثیر وجمیع وجز آن ونیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البنا کمن واین ونحو آن الا بعضی از اسمای
تصغیر اسم اشارہ وموصول — اشارہ وموصولات کہ مصغر شود لیکن چونکہ تصغیرش بر خلاف قیاس ست مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور
آید یعنی بزیادت یا والف در آخر لفظ الا در اُولا ممدود کہ قبل آخر باشد نحو ذَیّا وتَیّا بتشدید الیا در ذا وتا
وہٰذَیّا در ہذا وذَیّاک وتَیّاک در ذاک وتاک وذَیّان وتَیّان در ذان وتان واُولَیّا
واُولَیّا در اولا بالمد واولی بالقصر والّذَیّا والّتَیّا در الذی والتی وقد تضم لامہما وقال ابن خالویہ
اجمع النحویون علی فتح اللام فی التیا الا الاخفش فانہ اجاز اُلتیّا بالضم واللذیّان واللتیّان
در اللذان واللتان واللذیّون واللذیّین در الذین اصلہ اللذیّیان الف تصغیر را از جہت التباس
بمصغر تثنیہ بواو بدل کردند پس یا را ضمہ دادند رفعا وکسرہ نصبا وجرا ہذا علی مذہب سیبویہ وقال الاخفش و
المبرد الذیّون والذیّین بفتح الیا فی الاحوال واللتیّات در اللاتی یعنی اول آنرا بسوی مفرد وی کہ التی ست
الف تصغیر — رد کردند بعدہ مصغر را بالف وتا جمع نمودند پس الف تصغیر از جہت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست کہ بعضی
از کوفیان در اسم متمکن ہم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّۃ وشُوابّۃ فی تصغیر دابّۃ وشابّۃ وقال
البصریون اصلہما دُوَیبّۃ وشُوَیبّۃ نقلبت الیا الساکنۃ بعد الفتحۃ الفًا کما یقال فی توبۃ تابۃ ونحو ذلک

باب ہشتم در بیان نسبت

وآن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسرہ در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب وعلاقگی چیزی
بسوی اصل وپوشیدہ نیست کہ چون معنی نسبت بعد از وضع کلمہ حادث وطاری میگردد واز تعیین علامت
کہ دال بران بود ناگزیر لہذا یای تحتانی را از جملہ حروف علت کہ خفیف وغالب در زیادت ست اختیار نمودند
وبنظر آنکہ ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند وچون از شدت اتصال بمنزلہ جز ملحق بہ گردید اعراب

آن کلمه بر یای مذکور جاری شود فیقال جاءنی بصریٌّ و رأیت بصریًّا و مررت ببصریٍّ و این مجموع را منسوب
گویند و مجرد را که اصل ست منسوب الیه و یا حرف ست مانند تای تانیث و قیل اسم محله الجر بالاضافة + و در نسبت
از وجوه تصرفات لفظی پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک   و نیز یای مشدد گاهی برای مبالغه
آید در صفت نحو احمریّ بسیار سرخ و علامیّ بسیار عالم و دواریّ بسیار گردنده قال العجاج (شعر) اطربا
وانت قنسریٌّ + والدهر بالانسان دواریٌّ + و گاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ و ترکیّ و حبشیّ والجمع
روم و ترک و حبش بحذفها و گاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیة و علامیة و لاحق نشود
تای تانیث — بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی و لمّوی در لمّا نام چیزی مثلا   و هرگاه یای نسبت در
آخر کلمه لاحق شود تای تانیث بر افتد مطلقا نحو رجل کوفیّ و امرأة کوفیة و رجل مکی و امرأة مکیة یعنی باشنده کوفه و مکه
زیادت تثنیه و جمع — و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر الهمزة در اثنان و عشریّ بکسر العین در عشرین   مگر آنکه تثنیه
و جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بحرکت بود نحو بحرانیّ و این بیشتر ست و گاهی بحذف هم آید نحو بحریّ و
فی الکافی شذ بحرانیٌّ فی البحرین و هی مدینة معروفة والقیاس بحریّ کانهم فرقوا بینه و بین المنسوب الی البحر انتهی
و قنسرینیّ باثبات یا و نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنسر ست یعنی بکسر القاف و فتح النون
المشددة و سکون الشین پیر کلان سال   و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الراء منسوب بسوی
اذرعات بکسر الراء و فتحها نام موضعی در شام و عرفیّ در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمیّ در مسلمات جمع مسلمة و تمریّ
بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح و ارضیّ بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح   لیکن هرگاه
نحو تمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمریّ و ارضیّ محرکة آید یعنی بحذف الزیادة و ابقاء المیم والراء
یای مشدد — علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة و نیز بیفتد یای مشدد که بعد کسره حرف ثالث یا زائد از آن باشد نحو
شافعیّ و کرسیّ و مرمیّ در شافعیّ منسوب بشافع و کرسیّ و مرمیّ اصله مرمویّ و روا است در نحو مرمیّ مرمویّ
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو   و نیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیدیّ بتخفیف
یای قبل دال در سیّد بشد الیاء المکسورة و مهیمیّ بالتخفیف در مهیّم اسم الفاعل من هیّمه الحب من التفعیل یعنی
شیفته کرد او را و طائیّ در طیّئ که سید شاذ ست والقیاس طیئیّ کسیدیّ + اما مهیّم مصغر مهوّم من هوّم تهویما
ای نام نوما خفیفا در نسبت مهیّمیّ آید یعنی با بقای یای مشدد و زیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر تا
فعیل و فعیله — ملتبس بمنسوب مهیّم که از تهییم ست نگردد   و بیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فَعیل و فَعیلة بالفتح و
فُعیل و فُعیلة بالضم ست و ثانی که لام کلمه است واو گردد و ما قبلش فتحه یابد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنیّ و
غنیّة و طویّة و حییّة علی فعیل و فعیلة بالفتح غنویّ و طوویّ و حیویّ و فی نحو قصیّ و امیّة علی فعیل

وفُعَيلة بالضم قُصَوِيّ واُمَوِيّ وهو الاكثر وجاء اُمَيِّيّ ورُدَيْنِيّ فی اُمَيّة مصغر اَمة ورُدَينة مصغر رداء
وقيل عَدِيّيّ بالياءين المشددتين فی النسبة الی عديّة علی فعيلة بالفتح واَمَوِيّ بفتح همزة شاذ ست
قال سيبويه كان من قال رده الی مكبره وهو اَمة طلبا للخفة انتهی واُجرِی تَحَوِيّ فی تَحِيّة اصلها تحيية
علی تفعلة مجری غَنَوِيّ فی غَنِيّة لانه لما صار بالادغام كفعيلة فی عدد الحركات والسكنات اُجری
فی النسبة حكمها وبيفتد واو و یای فَعِيلة وفَعولة وعينش فتحه يابد بشرط آنكه كلمه اجوف ومضاعف نبود
نحو حَنَفِيّ وشَنَئِيّ در حنيفة وشنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب
ثقل ست نحو شَدِيدِيّ وحَرُورِيّ وطَوِيلِيّ وقَوُولِيّ در شديدة وحرورة وطويلة وقوولة
وبخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سَعِيدِيّ وقَبُولِيّ كه از جهت فرق ميان ذی التا وغير آن حذف نكنند نحو
سعيدی وقبولی وشذ ثَقَفِيّ وخُرَفِيّ ورَبَعِيّ بالحذف در ثقيف وخريف وربيع والقياس ثقيفی وخريفی
وربيعی بالاثبات وهمچنين شاذ ست سَلِيقِيّ وسَلِيمِيّ وعَمِيرِيّ بالاثبات در سليقة وسليمة وعميرة و
القياس سَلَقِيّ وسَلَمِيّ وعَمَرِيّ بالحذف كحنفی وعُبَدِيّ بضم العين در بنی عَبيدة بفتحها وجُذَمِيّ بضم الجيم در
بنی جَذِيمة بفتحها شاذ ست والقياس عَبَدِيّ وجَذَمِيّ بحذف الياء وفتح العين والجيم علی الاصل هذا مذهب
سيبويه وجمهور النحاة اما مبرد واخفش وجرمی واو را در فعولة كه صحيح العين وغير مضاعف ست حذف كنند نحو
حَلَبِيّ در حلوبة ورَكَبِيّ در ركوبة وعَدَوِيّ در عدوة وحذفش را شاذ گويند نحو شَنَئِيّ در شنوءة چنانكه گذشت
والقياس شَنُوئِيّ بالاثبات عندهم وابن الطراوة واو را حذف كند وما قبل وی را مضموم گذارد چنانكه
رُكُبِيّ وحُلُبِيّ در ركوبة وحلوبة ونيز بيفتد یای فُعَيلة بضم فا وفتح عين غير مضاعف نحو جُهَنِيّ وسُوَقِيّ وعُيَنِيّ
در جُهَينة وسُوَيقة وعُيَينة وشذ خُرَيبِيّ ورُدَينِيّ بالاثبات در خُرَيبة ورُدَينة والقياس خُرَبِيّ ورُدَنِيّ
بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيدِيّ در مُدَيدة وهمچنين حذف نشود یای فُعَيل كه بدون تا ست
نحو فُقَيمِيّ ومُلَيحِيّ در فُقَيم ومُلَيح وشذ قُرَشِيّ وسُلَمِيّ وهُذَلِيّ بالحذف فی قريش وسليم وهذيل
والقياس قُرَيشِيّ وسُلَيمِيّ وهُذَيلِيّ بالاثبات واين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فُعَيل و
فَعِيل قياسی گويد چنانكه سيرافی از فعيل بالضم هر كلمه ثلاثی كه ما قبل آخرش مكسور ست چون منسوب گردد
كسرهش فتحه يابد تا توالی دو كسره ودو يا در بنای مخفف الوضع لازم نيايد نحو نَمَرِيّ ودُئَلِيّ واِبَلِيّ بفتح اللام
والهمزة والباء در نَمِر ودُئِل واِبِل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر زائد از سه حرف باشد نحو تغلب بكسر اللام كه مكسور آيد
نحو تغلبی وهو الاصل وقد يفتح وهو شاذ عند الخليل وسيبويه جائز مطرد عند المبرد وابن السراج والفارسی والرمانی لان
الثانی ساكن فهو كالمعدوم عندهم واز اينجاست كه چون كلمه بر زائد از چهار حرف بود يا تانيث متحرك باشد در نسبت

تصغیری شاذ است و قالوا نحو طُلَیطِیّ و فُقَیمِیّ و مُلَیحِیّ در طُلَیطِلَة و فُقَیم و مُسْتَخْرَج اما اَرْمَنِیّ بفتح میم و حذف
سره و یا در ارمینیة بکسر الهمزة و المیم و النون و فتح الیاء الثانیة و قد تشدد و نام شهری در شام شاذ است و القیاس
اِرْمِینِیّ بکسر المیم و ابقاء الیاء الاولی و حذف الثانیة • و قیل در نقل اِبِل بکسرتین چهار وجه است یعنی فتح ما قبل
آخر چنانکه گذشت و این از جهت تخفیف لفظ است و ابقای آن بر اصل و این از جهت تبعیت کسرة فاء و همچنین است
در نحو یَزِر بکسر الزاء علماً اصله یَزْئِرُ کیضرب من زأر کضرب فیقال یَزَرِیّ بفتح الزاء و این بنظر لفظ است
و یَزِرِیّ بکسر الزاء و این بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از آن
نحو رَحَوِیّ و عَصَوِیّ و قَنَوِیّ و مَتَوِیّ و اِذَوِی در رَحی و عصا و قناة و متی و اذا و همچنین است الف
رابع اگر اصلی بود یا بدل از اصل یا زائد برای الحاق نحو حَتَّوِیّ و مَلْهَوِیّ و مَرْمَوِیّ و اَرْطَوِیّ در حَتّی و مَلْهی
و مَرْمی و اَرْطی و گاهی حذف هم کنند فیقال حَتِّیّ و مَلْهِیّ و مَرْمِیّ و اَرْطِیّ ذکرهما سیبویه و گاهی تحسیناً قبل واو
الف دیگر افزایند فیقال حَتّاوِیّ و مَلْهاوِیّ و مَرْماوِیّ و اَرْطاوِیّ ذکره ابو زید • و الاسقاط شود نحو حُبْلِیّ در حُبْلی
و این اکثر است و گاهی بواو بدل کنند نحو حُبْلَوِیّ و گاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبْلاوِیّ و شذ حُبَلِیّ بفتح الباء
در بنی الحُبْلی بضم حاء و سکون باء نام قبیله از انصار و القیاس حُبْلِیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم و الی غیرهم
و همچنین ساقط شود الف خامس و ما فوق آن اصلی باشد یا زائد و الف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس است
نحو مُرامِیّ و حُبارِیّ و مُسْتَوفِیّ و قَبَعْثَرِیّ و جَمَزِیّ در مُرامی و حُباری و مُسْتَوفی و قَبَعْثَری و جَمَزی
و همزة ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائِیّ در قُرّاء علی فُعّال و قد تقلب واواً
نحو قُرّاوِیّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حَمْراوِیّ در حَمْراء و شذ جَلُولِیّ و حَرُورِیّ و اُزْبِجِیّ بالحذف
فی جَلُولاء و حَرُوراء و اُزْبِجاء مقصوراً من اسماء القری و القیاس جَلُولاوِیّ و حَرُوراوِیّ و اُزْبِجاوِیّ بالنسب
و ذکر ابو حاتم ان قوماً من العرب یقرّون همزة فیقولون حَمْرائِیّ و جاء صَنْعانِیّ و بَهْرانِیّ و رَوْحانِیّ بالنون
فی صنعاء و بهراء و روحاء و قیل النون مبدلة من الواو فلا شذوذ و الا هر دو وجه است نحو کِساوِیّ و
عِلْباوِیّ بالقلب و کِسائِیّ و عِلْبائِیّ بالاثبات در کساء اصله کساو و علباء کقرطاس و همزة اصلی یا بدل از
اصلی که بعد الف اصلیه است بحال خود باشد نحو دائِیّ در داء و شذ ماوِیّ و شاوِیّ بالابدال فی ماء و شاء اصلهما
ماه و شاه و القیاس مائِیّ بالاثبات یائی که آخر کلمه و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسرة یا افتد واو
شود و ما قبلش فتحه یابد و کلمه بسوی اصل خود باز گردد اگر داشته باشد نحو عَمَوِیّ و حَیَوِیّ و طَوَوِیّ در عَم اصله
عَمِی کَکَتِف و حَیّ و طَیّ بالتشدید اصله طَوْیٌ بالفتح • و یقال حَیِّیّ و طَیِّیّ بابقاء الیاء المشددة و هو شاذ خلافاً
للخلیل و عمرو فانه یجیزه قیاساً و یای رابع را واو کنند و هم واو شود و ما قبلش فتحه یابد نحو قاضَوِیّ بحذف و این بیشتر است

و قاضوی با بدال در قاضی ونیز همچنین یدوی و یدوی در یدی علما و علوی در عالیه شاذ ست چنانکه بدوی
در بادیه و یا آنکه خامس کلمه یا زاید آنست ساقط شود نحو مشتری در مشتری و محیی بدو یای مشدد در محیی اسم
فاعل از تفعیل و مستقی در مستقی + و روا ست که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو محیوی
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سروی بفتح الرار در سروة بضمها و واو که
در آخر کلمه و زاید بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و قمحدی بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین
وضم القاف و قمحدوة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ما قبلش را فتحه
دهند فیقولون عرقوی هر یا که بعد الف زاید باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی و
درخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا ست که بماند
و هم همزه گردد نحو رایی و ثایی بالاثبات و رائی و ثائی بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز روا ست
که واو شود که اخف هر دو ست نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو یا یا بعد ساکن بود نه بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغییری نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیی در ظبی
و ظبیة و کروی و دلوی در کروة و دلو بالفتح و ساوی و شقاوی در ساوة و شقاوة مازنوی و
قروی بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذ ست چنانکه بدوی بفتح دال در
بدو بالفتح والقیاس زنیی و قریی و بدوی بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حی که بعد الف و بعد یای مدغم ست هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تانیث
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوی بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
بالکسر و از ینجاست که زنوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذ ست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین ست در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو ست بادغام آید نحو کوی در
کو و اگر یا ست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو کیوی و کیوی در کی و اگر الف ست
ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سوال از حقیقت شی ست گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة را منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز روا ست که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس ست لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای ثقوقیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گوید بود لام و نزد فارسی چون که

اصلش لویة ست در نسبت لُوَوِی باشد + واگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کمّی و کمّیة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندگی او بود و لمّی و لمّیة یعنی آنکه منسوب
بکلمهٔ لم باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آورد و دلیل و حجتی که در و بلم سوال کنند والا بدون تکریر آید
نحو لمی و کمی یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بقای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
آید نحو اَخَوِیّ و شَفَهِیّ در اخ و شَفَة اصله اَخَوٌ و شَفَهٌ محرکة و دِیَوِیّ و شِیَوِیّ بفتح الشین و قلب الیاء واوًا در شِیَة اصلها
وِشْیَة بالکسر و این مذهب جمهورست و الی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شیة وِشْیِیّ گوید یعنی برد فا و اسکان عین
وابقای یا بناءً علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید یعنی باشد یا فا نحو عِدِیّ
و سَعِیّ در عِدَة اصله وِعْدَة و سَعَة اصله سِعَة اما عِدَوِی بر دفا و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فراء که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دَمِیّ و دَمَوِیّ در دم اصله دَمْو بالفتح و اِبْنِیّ و بَنَوِیّ در ابن و ابنة والاصل بنو و بنوة و اِبْنِی
بکسر النون و فتحها و اِبْنِی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و اِسْتِی و سَتَهِی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم والواو آورده سیبویه و فَوَهِی برد ها و اعادة واو در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عینش را
فتحه دهند نحو حِرَحِیّ و سُمَوِیّ بفتح الراء و المیم در حِرْ اصله حِرْح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو رُبِّیّ بشد الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب
جمهورست و الی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِیّ و بَنَوِیّ در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای
تانیث را چونکه بعوض حرف اصلی ست در نسبت حذف نکند فیقول اُخْتِیّ و بِنْتِیّ و ذَیْتِیّ و کَیْتِیّ و اما کِلْتا
که در اصل کلوی بر وزن فعلی بالکسرست در نسبت کِلْتِیّ آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رواست که واو گردد نحو
کِلْتَوِیّ و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کلتاوِیّ چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهورست اما سیبویه کِلَوِیّ گوید یعنی
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کلوی بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی مفردش

کنند اگر وی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در کتب و مساجد و اقوام و رکب و تمور اما فرائضی و صحفی بضمتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی و صحفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری و انماری و کلابی و ضبابی و اکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابناء فارس حکاه سیبویه و حکی ابوالحسن فی النسب الیهم بناوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراد ورا مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و لمحة و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت محاسن حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال هو کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و اکلبة مانند حمار و احمرة هر علم که مرکب بود نه ترکیب اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی در بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابوالحسن بحذف یکی ازان اول باشد یا ثانی نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول و رواست که نسبت هر دو جزء آید نحو بعلی بکی و تأبطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی باثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو بعلبکی و تأبط شری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را یعنی آنکه علم باشد منسوب گردانند بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین و چون فعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول جرمی ست و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم وا رند و واو که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند و اگر مرکب اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرء القیس و رواست که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست و الا بحذف جزء اول نحو بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد شمس و عبد القیس و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها تام شهری و گاهی بهر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی

وگاهی بجالش دارند چنانکه در بعلبک   دانستنیست که بعضی از اسما در نسبت بر خلاف قیاس منقول ست نحو
اِمْسِیّ بالکسر در اَمس بالفتح و تِهامِیّ بالفتح در تِهامة بالکسر نام شهری و دُهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح
واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سُهلی بالضم در سَهل بالفتح زمین نرم و عُلوِیّ
بالضم در عالیة آنکه فوق نجد ست تا زمین تهامه و رجل یمان بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله
یمنی و تهامین ست شآم و گاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیفست
واُفُقی بالتحریک در اُفُق بضمتین و خُرسی و خُراسی در خراسان و رازی در ری و ثوبٌ حاریٌّ یعنی منسوب
بسوی حیره بالکسر و این شاذ ست و رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی
شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل   وکساء مَنْبَجانی و اَنْبَجانی منفتح با در هردو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جایی
وگاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فُعال بالضم بنا کنند یا در آخرش
الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُذانِیّ و فُخاذِیّ آنکه انف و فخذ او عظیم
بود و لِحیانِیّ و شَعرانِیّ آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس وگاهی در حرف و صنایع
فعّال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زُجّاج و سمّاک و خبّاز و قرّار و عطّار و بتّات و جز آن و فاعل
برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فَعِل بکسر العین نحو طَعِم و لَبِس ای ذو طعم و کسوة و لباس
و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکّاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زوائد و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زوائد

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز ازانها نیاید ده حروف نهایت مسئول ست   قیل ان
المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هَویتُ السمانَ فشیّبننی + وقد کنتُ قدما هَویتُ السمان + فقال
انا اسالک من حروف الزیادة و انت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین   وقد جمع ابن حروف نیفا
نیفًا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات
عن اسمها + فقالت ولم تبخل امانٌ و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای
غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور نداردُ بلکه گاهی ازین حروف آید چون شَمْلَلَ و عَلْکَمَ و گاهی از غیر این حروف
چون قَردَدَ و مَرمَرِیس و صَمَحمَح و قَطَعَ و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت
معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زوائد ست و گاهی برای عوض مثل های زنادقة و گاهی برای مد صوت
مثل الف کتاب و گاهی برای الحاق مثل واو کوثر و گاهی برای مکان تلفظ مثل همزهٔ وصل و گاهی برای تغیر حروف کلمه

طرق معرفت اصول

مثل الف قبعثری و طریقی که تمیز زوائد از اصول و تبیین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت هم بود و آن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کعَلم من عِلم و جَارح من جَرح و ضارب من ضَرب و نزوان من نزو و نحوها و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی احد مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت ست یعنی خروج کلمه از اوزان متداوله عرب بر تقدیر اصالت حرفی یا زیادت آن سوم غلبه زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود

اشتقاق

اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبه زیادت معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر ست و همچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات شأمل بتقدیم همزه و شمل محرکة و جز آن و رعشن فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح + و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حطّ بالفتح + و دلامص کعلابط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و یای مثناة تحتیه بعد لام بمعنی عیش ابلهه ای واسع + و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قنعاس کهرماس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترنموت تفعلوت بزیادت تای مثناة فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رنم بالتحریک + و الندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل عین از لدد بفتحتین + و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة و معدّ فعلّ بود باصالت میم و زیادت یکی از دو دال بمعنی تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبه زیادت ست و میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ ست بر توهم اصالت میم و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم بمعنی ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه است بر مفعلل کمدحرج و الا ممفعل بود و این معدوم ست + و معزی فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز خلاف الضان نه مفعل + و فینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریک نه فعلان

تحقیق اول

و اوّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اُولی و اُوَل که مونث و جمع مونث آنست نه فوعل بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة با تا و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وَوَل ست و اصل او أوْوَل بود و نزد بعضی از وأل بمعنی نجا و وألا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤول اولا بتقدیم همزه بر واو هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد بحکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه و زیادت

الف بعد لام وہم افعل باصالت الف وزیادت ہمزہ قبل فا از جہت وجود تعبیر آرطٰ کا گل ور اطٍ گفاعِل
اذا اگلہ و اَدِیم نا رُوطٌ کما کولِ و مُرطیّ گُرمیّ اذا ذبح ہر + و حَیَّان نام مردی ہم فعلان باصالت
ہر دو یا و زیادت نون از حیی از جہت عدم انصرافش و ہم فعّال باصالت نون و زیادت یکی از ہر دو یا از حین الف
از جہت انصرافش + و سَنبتہ ہم فعللۃ باصالت نون و زیادت تای فوقانی از سنب بالفتح وہو الدہر وہم فعنلۃ
ملک | باصالت تا و زیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنہ بیکی کہ راجح باشد و از ینجاست کہ ملک بالتحریک
کہ در اصل ملاک بود مُفعل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لاک بمعنی ارسل و این قول ابوعبیدۃ است نہ مُفعل
بقلب عین از الوکۃ بمعنی رسالت و این قول کسائی ست و نہ فعال باصالت میم و زیادت ہمزہ قبل لام از ملک
بمعنی مالک شدن و این قول ابن کیسان + و موسی الحدید مُفعل بود بزیادت میم و اصالت الف ایسار موی
سر تراشیدن و آن از موثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد و در حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
و این مذہب بصریان ست اما کوفیان فعلی گویندش باصالت میم و زیادت الف از میسان بالتحریک خرامان
و این مرجع ست و اما موسی اسم رجل فقال ابوعمرو بن العلاء ہو ایضا مفعل بل علی ذلک انصرافہ فی النکرۃ وفعلی
لا ینصرف علی حال وقال الکسائی ہو فعلی فینبغی ان یکون الفہ للالحاق بجندب والاوجب ان یمنع صرفہ بعد
انسان | التنکیر + و انسان فعلان بالکسر باصالت ہمزہ از انس بالضم وقیل از ایناس و تصغیرش بر انیسیان بزیادت
یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت ہمزہ و بحذف لام بر خلاف قیاس و اصلش انسیان بود بر افعلان
سریۃ | از نسیان + و سُرِّیۃ بضم سین و تشدید را کنیزک فراشی فعلیۃ بود بزیادت یای نسبت وہی ماخوذۃ اما من السر
بمعنی الخفیۃ لانہا امۃ تخفی عن الحرۃ وہذا قول ابی بکر ابن السری واما من السر بمعنی الجماع لانہا لذلک تتخذ
وہذا قول السیرافی وضم السین من شواذ النسب کدہری فی الدہر وسہلی فی السہل وبعضی فعلیۃ گویند بضم فا و کسر لام
اول از سر بمعنی مذکور و اصلش سُرورۃ بود بر وزن فعلولۃ بکسر را اللام وبعضی فعّیلۃ بکسر عین و اصالت یای دوم و اصل
سُرِیوۃ یا سُرِدوۃ بود از سرو بالفتح بمعنی مروت و اہلیت کردن وقیل از سراۃ بمعنی بلندی وقیل از سرور و اصلش
مؤنۃ | بر تقدیر اخیر سُرورۃ باشد بر فعولۃ بکسر عین + و مؤنۃ بفتح میم و ضم ہمزہ فعولۃ باصالت میم و زیادت واو از
مان یمون مونۃ بالہمزۃ ای بر داشت مؤنۃ آزاد یا از مان یمون بالواو ای قام بمؤنتہ و برین تقدیر ہمزہ مونۃ
مبدل از واو ست چنانکہ در اَدۆر وقیل مفعلۃ بفتح میم و ضم عین از اون بالفتح تنگ بار و قال الفراہی
من الاین بالفتح وہو التعب والشدۃ + و منجنیق کہ ندرس ہم عقد بکسر و منجوق کعصفور الخ اگر چہ معرب ست منفعیل
و منفعول بود بزیادت میم و نون بدلیل فا و زیادت یا و واو قبل لام بدلیل جنقونا بالفتح ای رمونا بالمنجنیق و
قال سیبویہ ان وزنہا فنعلیل و فنعلول باصالت میم و زیادت نون قبل عین ... مجنیق ... معنی ...

واما هرگاه باشند بهم متمسک از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه قرار گفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتدادی
نباشد در صورت منجنیق منجنوق یا بر وزن فنعلیل و فعلول بود بزیادت یا و واو قبل لام ثالث کبر قعبیه و عفنزرنا
و هذا مختار الاکثر یا بر وزن فعنلیل و فعلنول بزیادت نون و یا و واو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + با بید دانست
که هر دو صیغه مذکوره و انچه که مماثل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل و فنعنول
بزیادت نون قبل عین و زیادت نون و میم و یا و واو قبل لام از مجق و مفعنیل و مفعنول بزیادت میم قبل فا و نون
و یا و واو قبل لام از مجق و مفعلیل و مفعلول بزیادت میم قبل فا و یا و واو قبل لام ثانی از نجنق مثلا لیکن علمای تصریف
بجز احتمالات اربعه مذکوره سابق دیگری نیفزوده اند + و نیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحدست
پس هر احتمالیکه که محتمل مفردش بود محتمل جمعش هم خواهد بود و لهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود
و این بر تقدیر اول ست یا بر وزن فعالیل و این بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلاعیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین
کلمه بر غیر قیاس و این بر تقدیر ثالث و رابع + و برین قیاس ست منجنین و منجنون در جمیع احتمالات مذکوره
و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتأل
که فنعلل بود و این بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعال و این بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + و نون کنهبل
بضم البا که فنعلل ست نه فعلل که معدوم ست بخلاف کنهور که فعلول ست باصالت نون و زیادت واو فقط چنانکه
گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر کجردحل و خنفسا بضم خای معجمه و فا کقرفصا و تای تتفل کجعفر از جهت خروج
اخوات آنها بود که قنفخر ست بضم القاف و خنفسا بفتح الفا و تتفل بضم الفا و همچنین همزه انبجج کسفرجل از جهت
انجج بفتحتین و ضم الجیم و اگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست
مثل نون نرجس و هندلع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش
واگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبه زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبه
زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا سه حرف
اصول یا زیاده از ان نحو کرم و همرش کجحمرش علی خلاف کما مر و احمر و قردد و مرمریس کبر قعید و صمحمح کسفرجل
لیکن تکریر فا تنها روا نبود اما صیصیة کبسر الصادین و زلزل و قوقیت من قوقی الدیک و ضوضیت من ضوضاه
لاصوات الناس و نحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه
البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فزلزل فعفل عندهم من زل و کذلک صرصر من صر ای صوت شدیدا و دمدم
من دم ای اهلک و زاید از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرارست اما خلیل اول را
زاید گوید و سیبویه یکی را از ان هر دو اول باشد یا ثانی و نیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زواید غیر الف

معرفة بعدم النظیر

الدخول فی اوسع الابنیة المعرفة بالغلبة

وواو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن بجای
زیادت همزه و میم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو أفكل و اِجفيل بالكسر و مَنْبج محلس بخلاف نحو برائل وأمرؤ و اصطبل
و مرزنجوش + و قیل الافکل بحمل الوجهين و نون و قتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد سپس سه حرف
زيادة الواو والالف
اصول نحو شرنبث کسفرجل و عمران و زعفران و واو و الف با سه حرف اصول یا زیاده از آن نه در اول کلمه نحو جدول و
زيادة الياء
کنهور و حمار و قبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست و قیل زائدة و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلمک
الزائدة المطرد الهمزة التاء
و خیتعور و سلحفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و قیل زائدة کما مر و مطرد ست زیادت
همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب دیگر
مانند عنكبوت و عفريت اما سیبویه زیادت آن را بعد واو و یای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گویند نه از غلبه زیادتش
السين
وسین در باب استفعال + و شاذ ست در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
اقام یقیم نزد سیبویه یا مفرد از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جاء ایضا اِسطاع یَسطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزاد بعد کاف الموث نحو اکرمتكس فغير موثوق به لانها لم تزد فی بنية الكلمة
الميم
فهی کالشين فی اکرمتكش والكاف فی هندکی فی النسبة الی الهند و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله
النون الواو والالف
اگرچه قبل زیادة از سه حرف اصول بود و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب و الف
الياء واللام
در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع و یا در مضارع و تفعیل و جز آن اما زیادت لام کم ست
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابوالحسن عبدل را مرکب از عبدالله و لامش را اصلی گوید و نیز در قولے
از وزائدست + و فیشلة در فیش و فیشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل
الهاء
گویند نه زیادت با و اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را و الصحیح
الكثير انهما منها كاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات بخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند مثل قولهم تامهت خلانة و تاممتها بالهاء والميم ای اتخذتها اما و همچنین
هبلع نزد اخفش هفعل ست از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و هرکوله بکسر الهاء و فتح الكاف
نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و را قمهد افعلد قال الجوهری اقمهد البعیر اقمهدادا اذا رفع رأسه
تعدد الغالب
نه زیادة الياء و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلنقی نه
اخطبان والاحرفکیه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یایش و همزه اروَنان نه واوش و لام ادلولی
الترجيح بالشبهة ثم بالالذيذ
نه الفش لوجود مفعل و افعلان و افعوعل دون فعیل و فعولان و افعولی و اگر هر دو مستلزم خروج
باشند ترجیح بشبه اشتقاق ست اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترقان زائد بود نه تضعیفش لوجود افعلان و عدم فعلان

بالتار و تخفیف الفار و الاحر فکیه زیادتش زیاده باشد چون واو گوائل نه همزه اش اگرچه فعلان و فعلان و
همچنین فوعلال و فعائل همه خارج از اوزان اند   و اگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد
و هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام و از اینجاست که یاجج و ماجج
هم یفعل و مفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود اجّ و عدم یاج و ماج ست یقال
اجت النار اذا تلهبت و هم فعلل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار فک ادغام

الترجیح بالفک معارضة وزن اغلب مرشبه را

و اگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال
برای الحاق نه مفعل و این بسبب بودن مهد و هدّ بالفتح ست   اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر با شبه
اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس موطب مفعل بود بزیادت میم از وجود وطب و
عدم مطب و رمان فعلان بزیادت نون از جهت رمّ و عدم رمن یقال رمّ الشئ اذا اصلحه او اکله و نزد

معارضة الوزن الاقیس للاغلب

بعضے فعال که این وزن در بابش اغلب ست نحو تفاح و رمان و نحو آن   و اگر شبه دیگر هم موافق وزن
اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آنرا وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان
بود باصالت واو و زیادت نون از حوم که اغلب ست نه فوعال از حمن که کم ست ازان و همچنین مورق
بفتح المیم و الرا مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح
و اگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو ارجوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت
واو از رجا یرجو و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب کعلم اذا فاح   و اگر شبه اشتقاق در
هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امعة فعلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که
اغلب ست چون دنبة و قلبة و امرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزه مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست
اگرچه امع و ممع هر دو مفقود و الا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة ست بزیادت همزه و
اصالت نون و هم فعلوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسطن   و همچنین
شبهے که معارض خروج ست مجوز هر دو امور ست پس مسک بفتح المیم و الیا مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت
یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن بر خلاف اصل ست
و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قال و قائل ست اصلی باشد و الف و همزه قال و
قائل که فرع ویست بدل ازان و همچنین الف حبلی و ضاربة دو واو و جه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی

و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واو ست   و بمعرفت فرع و تحریک
حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از ینجاست که هاء مُوَیه را که مصغر ماء و فرع وی ست اصلی گویند و همزه
ماء را که اصل مُوَیه است بدل از ان بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمه تصغیر تحلیل وی ست
بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل از ان اصله فوه
و بمعرفت اخواتش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وَرِث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظیکه حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف وی ست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب   و بلزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی هاء عَراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الا لازم
که هَفعَل و افطعل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت   اما حروفش چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (أنجدته یوم صال زُطّ) وقولک (أنصت یوم جدّ طاه زَلّ)
وایضا قد جمعتها فی قولک (یَنُضّ مودّته الطازج) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (أجد طویة
منها) بحذف سه حرف از ان زا صاد لام و اخفش دوازده وقد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رجل مسدودة والاصل الشدة و رجل مشدودة
بالمعجمة و از تا نحو استخذ اصله اتخذ و بعضی شانزده بیک (انصت یوم جد طاه زل فقشر عبث) بزیادت هفت حرف یعنی
(فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریک و قام زیدٌ فُمّ عمرو در قام زید ثم عمرو و اثفار در اثثار علی
فُعال بالضم کراهت طعام (و قاف) از کاف نحو قشطت و وُقنة در کشطت ای ازلت و وُکنة بالضم
آشیانه طیر + و همچنین کاف را طریق شده و گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی کُحّ در عربی قُحّ ای خالص و
گاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیکا + وطالما عنّیتنا الیکا + والاصل طالما عصیت
ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (و شین) از کاف نحو حرش در حرک و
از ین قبیل کشکشه بنی اسد و تمیم نحو ظهرش در ظهرک بکسر الکاف (و راء) از لام نحو دجره در دجلة (و عین) از
همزه نحو اشهد عنّ محمدا رسول الله در اشهد انّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تمیم گویند (وبار) از میم نحو باسمک وربا اسمک حکاه ابو علی عن الاصمعی (وثار) از فا نحو ثرموغ در فروغ جمع
جمع فرغ بالفتح جای بیرون آمدن آب از دلو میان چوبهای سردلو وثناء الدار در فناء الدار بالکسر واز ذال معجمه نحو الحاثی
در الحاذی آنکه باطراف انگشتان استاده باشد وجثوه در جذوه پاره از آتش + ونیز گاهی بدل حرف لین که لام
کلمه بود تضعیف آرند در آخر یعنی لامش را حذف کنند وعین را مشدد نحو اَبّ واَخّ ویدّ ودمّ بتشدید الباء والخاء والدال
والمیم والاصل اَبَوٌ واَخَوٌ ویَدْیٌ ودَمَوٌ + ونیز بعضی ضاد وذال معجمه را هم از حروف ابدال گویند یعنی ضاد از لام نحو
جَضْد در جَلْد بالفتح وذال از ثای مثلثه نحو تَلَعْذَم در تَلَعْثَم ای ابطا بالجواب واین در غایت قلت است چنانکه ابدال
میان حا وعین مهملتین نحو رُبْح در رُبْع بالضم وضَبْح در ضَبْع بالفتح بشتاب رفتن اسپ ومیان خا وغین معجمتین نحو اُخَن در
الهمزه اُغَن آنکه در بینی سخن گوید وغَطْر در خَطْر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست بود اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج
حروف آید واو والف یا عین ها قیاساً از واو والف ویا چنانکه در بحث اعلال مذکور شد وسماعاً از واو نحو اَحَد
واَناة واَشمار در وَحَد ووَناة ووَشمار وانشد ابو علی (ع) اَحَبُّ المُؤْقِدِیْن الی مُؤْسی بهمز واو مؤقدین
وموسی وکذا قری فی الشاذة بالسؤق والاعناق واز الف نحو عَأْلَم ونَأْر در عالم ونار ونیز گاهی همزه مبدله را
بجهت ضرورة حرکت هم دهند کما فی قوله (ع) لقد هیجت شوق المشتئق + بکسر الهمزه فی المشتاق ودأبة وشأبة
بفتح الهمزة در دابة وشابة واز یا نحو شئمة در شیمة بالکسر واز عین نحو اُباب بحر در عُباب بحر بالضم وزأزأ در زعزع واز ها نحو ماء در ماه
وشاء در شاه اسم جنس والواحد شاة اصلها شوهة بالتحریک وآل رأیت در هل رأیت وآل در اهل بدلیل اُهیل
الالف وقال الکسائی ویونس ان اصل آل اَوَل بالتحریک وتصغیره اُوَیل والف بدل از چهار همزه واو یا نون تنوین قیاساً
از هر چهار چون آمن وقال وباع ورأیت زیدا وسماعاً از واو چون یاجل در یوجل واز یا چون یاأس در ییأس
الیاء واز ها چون طائی در طیئی کسید وقتیکه منسوب گردد ویا بدل نه حرف آید همزه الف واو نون با
تا سین عین جیم قیاساً از همزه والف وواو چون ایمان ومحاریب ومیزان وسماعاً از همزه نحو
قَرَیْتُ وتَوَضَّیْتُ اصله قرأتُ وتوضأتُ واز الف نحو حُبْلی وقفا در حبلی واز واو نحو صِبْیَة بالکسر جمع
صَبِیّ والاصل صِبْوَة وصُیَّم اصله صُوَّم جمع صائم من الصوم ونُیَّام جمع نائم من النوم واز نون نحو اَیْسان و
اَیاسین در انسان واَناسِین واَناسیّ وظرابیّ در اَناسین وظرابین جمع انسان وظربان وقیل اناسی
جمع انسیّ بالکسر والیاء المشددة للوحدة وظرابی جمع ظرباء بالکسر واز با چون الثعالی والارانی در ثعالب جمع
ثعلب والارانی جمع ارنب واز تا نحو الثالی در ثالث قال (شعر) قد مرّ یومان وهذا الثالی + وانت بالهجران
لاتبالی + واز سین وعین نحو الخامی والسادی در الخامس والسادس ونحو ضفادی در ضفادع جمع ضفدع
بالکسر وقرّی در قرّع قال ابن الاعرابی قال بعض اشتهی الاکل من القری مایکفینی واز جیم نحو شیرة وشییرة در شجرة

وشُجَیرَة ودر صُهیرِیَ وشُهارِیَ بتشدید یا در صَهیج وصَهاریج ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو مثل که
دو مثل ساکن یا از سه که اول مثل مدغم در ثانی ست نحو اَملیت الکتاب اصله اَمللت وقیل لغتان بالاستقلال
واستمکیت اصله استمکنت ای اقتدیت وحُسّیت اصله حسست وقَصّیت الاظفار اصله قصصت من القصصة
وتقضّی البازی اصله تقضّض من التقضض وتظنّی فی تظنّن من الظن ودیاج کجوار اصله دیاجیج جمع دیجوج و
جار دَهدَیت فی دَهدَهت ای دحرجت وصَهصَیت اصله صهصهت ای قلت له صَه صَه وتدهدی فی تدهده
ولا وربیک فی لا وربک ونیز کثیرست بدلیت یا از دو مثل در فِعّال اسمی بدون تا نه در مصدر نحو قیراط ودینار
ودیماس ودیباج والاصل قِرّاط ودِنّار ودِمّاس ودِبّاج بدلیل قراریط ودنانیر ودمامیس ودبابیج وجاء اجلوّاذ
اِجلیواذ فی اجلوّاذ واخرنواط واخرنواط وایما فی امّا بفتح همزه وکسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس عارضت +
فیضحی وایما بالعشی فیخصر + وقال الاخر (شعر) یالیتما امنا شالت نعامتها + ایما الی جنة ایما الی نار +
وواو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اُومِن وضُوَیرِب ومُوسِر وسماعا از یا الواو
چون نُهُوٌّ عن المنکر اصله نُهُویٌ بالفتح وفُتُوٌّ اصله فُتُویٌ جمع فتی ومَضْوٌ اصله مضوی ومَضْواء اصله مَضْیاء وامر ممضوٌّ
علیه اصله ممضوی والقیاس ممضی کمرمی وتا از شش واو یا با صاد سین طا قیاسا از واو ویا که فای التا
افتعال ست چون اتّقد واتّسر وسماعا از واو چون تَورَج اصله وَورَج کجوهر من الوَلوج وتُجاه اصله وُجاه
وتَقوی اصله وَقوی وتَتری اصله وَتری وتَیقور اصله ویقور بمعنی الوقار وتُکلة وتُکلان بالضم اصلهما وُکلة
ووُکلان وتُلجه اصله اُولجه وضربه حتی اتکاه اصله اوکاه ای القاه علی هیأة المتکی وکذا لو بنیت من الوعد
مثل فُعلة فقال الزجاج تقول تُعدة کتُخمة وقال الاخفش وعدة وهو القیاس واز یا چون اسنتت اصله اسنیت ثم
استنوا از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذِعلبة بالکسر کناره پارچه واز صاد چون لُصت ولُصوت در لُصّ مثلثه و
لصوص جمع آن واز سین چون طَست در طَسّ واکیات در اکیاس جمع کیس کیسه وناتٌ در ناس قال (شعر) یا قاتل
الله بنی السعلات + عمرو بن مسعود شرار النات + واز طا نحو فُستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط الجیم
در حالت وقف چون عَلِجّ در عَلِیّ وعَشِجّ در عَشِیّ قال (شعر) خالی عُوَیف وابو عَلِجّ + المطعمان اللحم بالعشِجّ +
واین مطردست وگاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج ودارج وهذا راعج وهو معج وحجتج وبج ووفرج
در غلامی وداری وراعی ومعی وحجتی وبی ووفرتی قال (شعر) لاهم ان کنت قبلت حجتج + فلا یزال
شاحج یاتیک بج + اقمر نهاق ینزی وفرتج + ای یاتیک بی وقوله ینزی وفرتج ای یحرک وفرتی وهو ...
من الشعر علی الاذنین وگاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجّل اصله ایل یا مخفف چون حتی اذا
ما امسجت وامسجا اصله امسیت وامسیا وقیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما ودال بدل دو حرف آید تا طا الدال

قیاساً از تای افتعال و قتیکه فایش زا یا ذال معجمتین ست چون ازدجر و اذدکر والاصل ازتجر من الزجر و اذتکر من الذکر وسماعاً از تا نحو دولج در تولج و اجدز در اجتز من الجزء و اجدمع در اجتمع و فزد

الزاء — و لذو و عذ در فزت و لزت و عدت و از طا نحو مزیدا اصله مزیطا میان ناف و زهار و زا بدل دو حرف آید سین و صاد مهملتین قیاساً و قتیکه سین را صاد مذکور ساکن و قبل دال مهمله باشد نحو یزدل در یسدل من السدل و ازد در اسد بالضم جمع اسد و یزدق اصله یصدق و فزدی اصله فصدی و قد یضارع بالصاد الزاء فتصیر بین بین لا صاداً خالصة و لا زاء صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزاء فی الجیم و الشین المعجمة الساکنتین قبل الدال المهملة نحو اجدر و اشدق واز سین که قبل را یا جیم یا قاف ست نحو زراط در سراط و رزت فی رست من الرس

و رزب فهو زارب اصله رسب و راسب و جزت اصله جست من الجس و زقر اصله سقر و این لغت کلب ست و امادر

الصاد — غیر کلب سین متحرک را زا نسازند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاساً جایز و قتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صخر منه در سخر منه و صغب بالفتح در سغب و بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط اصله سراط و مصالیق اصله مسالیق و مصالیغ در مسالیغ

الطاء — وطا بدل دو حرف آید تا دال قیاساً از تای افتعال و قتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اضطبر و اضطرب در اصتبر و اضترب من الصبر و الضرب وسماعاً از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص واز دال نحو ابعاط

اللام — در ابعاد و میطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعاً از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع و از نون

المیم — نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل و از را نحو شلخ اصله شرخ بالفتح و هو الاصل ومیم بدل چهار حرف آید نون بالام واو قیاساً از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عنبر و سمیع بصیر وسماعاً از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حمظل در حنظل و طامه الله علی الخیر در طانه الله و قیل هما لغتان مستقلتان واز با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح و مازلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت از لام تعریف در لغت علی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر واز وا وازوا در لفظ فم فقط و قتیکه مقطوع الاضافة باشد چون

النون — فم اصله فوه ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعاً از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعا بین و بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهراء نام قبیله و همچنین ست روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری و قیل النون فیه بدل من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقاربة بین الهمزة و النون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لعن اصله لعل و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز و انجاص در رز و اجاص و کذا حفظ فی حظ قاله ابو العلا

الهاء — المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعاً از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة اصله ارحت ثم اروحت ای رددتها الی المراح و هنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هردته اصله

أَرَدْتُهُ من الرود واز همزه ضمیر منصوب منفصل نحو هیاک ضربتُ اصله ایاک ضربتُ وقرئ هیاک نعبد وهیاک نستعین وقال (شعر) وهیاک والامر الذی إن تراحبت * موارده ضاقت علیک المصادرُ * واز همزهٔ إن مشبه بالفعل نحو لهنک قائمٌ اصله لانک قائم واز همزه استفهام نحو هزید منطلق اصله ازید منطلقٌ هذا الذی اصله اذا الذی قال (شعر) وأتت صواحبها فقلن هذا الذی * منح المودة غیرنا وجفانا * واز همزهٔ ان شرطیه در علی نحو هن فعلتَ فعلتُ وصله إن فعلتَ فعلتُ وهیا زید فی ایا زید وهما واللّٰه اصله اما واللّٰه تنبیه ویا هناه بمعنی هن واین مختص بنداست اصله یا هناؤ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد بهمزه بدل گردید و همزه بها * واز الف ما استفهامیه هنا ام وجیلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکه از یای تحتانی هذی یقال هذه وهنه وحیله وهذه واز تای تانیث در وقف نحو رحمه اصله رحمت

فصل سوم در قلب

بدانکه قلب عبارت ست ازانکه حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند وآن در کلام عرب باوجود کثرت وقوع موقوف بسماع است الّا خلیل در نحو جاء قیاسی گوید و حروفش همزه وواو ویاست در اکثر وگاه بسبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو اضمحل در لعمری واضمحل در امضحل واکرهف در اکفهر ورز برج در رزبرجه وقلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید نحو هاعی ولاعی وشواعی وادای در هائع ولائع وشوائع وداول وگاهی بتقدیم عین بر فا نحو جاه در وجه وتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیأء وبتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد وبتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طمان وآن شناخته میشود بشش وجه اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل ست مانند آنست وبمفرد اگر جمع ست نحو ناء ینأ بروزن فلع یفلع است اصله نای ینای بدلیل نای ینای وتقدیم همزه بر یا که مصدرست وآبار اعفال اصله ابار بدلیل بئر که مفرد ست وتقدیم یا بر همزه که مفرد ست وهمچنین قسی فلیع اصله قووس بدلیل قوس ووالی افالع اصله اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب که مشارک ویست در اشتقاق چون جاه بروزن عفل اصله وجه بدلیل وجیه وموجه ووجهه وتوجه واوجه که مشتق از وجه ست والحادی بروزن عالف اصله واحد بدلیل وحید ووحده وتوحد که مشتق از وحدت ست وقسی اصله قودس جمع قوس بدلیل قوس وتقوس واستقوس که ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب وکثرت مقلوب منه با آنکه اصل هر دو یکی باشد چنانکه گویند آرام که کم آید مقلوب ارآم است که بیشتر آید بمعنی آهوان سپید جمع رئم بالکسر آرام بروزن اعفال ست وهمچنین آدر بروزن اعفل مقلوب ادور جمع دار واضمحل بروزن افعلل مقلوب اضمحل واکرهف بروزن افلعل مقلوب اکفهر ولعمری مقلوب لعمری چهارم بصحت مقلوب یعنی باوجود علت تعلیل دران نه در مقلوب منه که موافق نیست الا در تقدیم وتاخیر بعض حروف بر بعض نحو ایس بیای مکسور بعد همزه مفتوح بروزن عفل مقلوب یئس بهمزه مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمه بی علت آن یعنی اگر دران کلمه اعتبار قلب نکنند لازم آید که کلمه بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اشیاء اصله شیاٰء علی فعلاء بالفتح والمد وآن اسم جمع شئ ست پس ہمزہ را کہ لام کلمہ است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لفعاء واین مذہب خلیل وسیبویہ ست بخلاف آنکہ جمع شئ بود بر وزن افعال کبیت وابیات چنانکہ مذہب کسائی ست چہ درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف آنکہ افعاء باشد بحذف لام اصلہ اشیاء علی افعلاء جمع شئ علی فیعل کبین وابیناء چنانکہ مذہب فراء ست چراکہ تصغیرش بر اُشَیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری موید قول اول ومضعف ہر دو قول اخیر ست چہ افعال وافعلاء بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع کہ بلفظ آید چنانکہ گذشت ششم باوای ترک قلب بسوی جمع دو ہمزہ یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو ہمزہ باشد چون جاء بر وزن فال اصلہ جائی من جاء کبائع من باع ہمزہ بر یا متقدم شد وباعلال قاض جاء شد واین وجہ نزد خلیل ست بخلاف سیبویہ ودیگر نحاۃ کہ چون اجتماع دو ہمزہ جائی نکردہ گویند کہ زائل نشود بدین وجہ قائل نیستند اینست وجہ معرفت اما ہرگاہ وجہی کہ موجب معرفت قلب باشد نباشد ہر دو اصل بود مانند جذب جبذ ہکذا قالوا وقال الجوہری جبذت الشئ مثل جذبتہ مقلوب منہ

فصل چہارم در حذف

بدانکہ حذف کہ عبارت از ازالہ حرف ست بر سہ قسم ست اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعدہ مطردہ مانند یعد وعدۃ اصلہ وعدۃ واین تا حذف نشود مگر آنکہ واو بازائد نحو وعد وقولہ عدا الامر الذی وعدوا شاذ کما مر وقال الفراء یجوز حذفہا لاجل الاضافۃ کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوۃ بمعنی الناحیۃ ای اخلفوک نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض ونحو آن چنانکہ گذشت دوم ترخیمی کہ حذف حرف علت ست نہ بعلت چون اب واخ وغد وحم وہن وابن واسم علی مذہب البصریین وید ودم ونحو آن سوم حذف غیر مذکور وآن حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تفعّل وتفاعل وتفعلل وملحقاتش بطریق جواز مطرد نحو تقبّل وتضارب وتدحرج وتجورب ونحو آن بخلاف مجہول کہ حذفش موجب لبس ست وحذف حرف اول از دو مثل ہرگاہ دوم باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نہج ست اول بازالہ حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظلت ولبت بفتح الفاء واللام والاصل ظللت بکسر العین من الظلول ولببت بضم العین من اللبابۃ ودرین صورت حذف مثل اول بنقل حرکتش بما قبل بعد ازالہ حرکت ماقبل ہم رواست فیقال ظلت بکسر الظاء ولبت بضم اللام وہمچنین در مضارع نحو یخطن اصلہ یخططن رواہ الفراء دوم بنقل حرکتش بما قبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو احسّت بفتح الحاء اصلہ احسست بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقرن بالکسر در اقررن امر از قرّ یقرّ مانند ضرب یضرب وبالفتح از قرّ یقرّ کعلم یعلم اصلہ اقررن ومکن ست کہ اول امر از وقار باشد واصلش اوقرن مانند عدن کہ در اصل اوعدن بودہ ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف باآنکہ در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفیفا در نحو بنی العنبر و من الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بلحارث و ملماء و بلجن و علماء و علبحر اما سیبویه حذف نون بنی را وقتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه أب بعد لا یا بعد یاء ندائیه نحو لاباک و یاباک و حذف یا زید و نحو ذلک و ندر الحذف بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باحاد وال مرامر + وسودت اثوابی ولست بکاتب + و حذف تای فوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع وگاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و همچنین ست حذف تای اول از دو تای نحو تسع و تقی و یتخذ که در اصل یوتسع و یوتقی و یاتخذ بود فیقال تسع و تقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) تق الله فینا و الکتاب الذی تتلو + و حذف فا چون ناس اصله اناس بالضم و حذف عین چون سه اصله سته و روس اصله رؤس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط روسنا + علی ثقة منا بجود ابن عامر و حذف لام چون حر اصله حرح و دد اصله ددن و فم اصله فوه و حذف نون منذ و لم یکن نحو مذ و لم یک و حذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو أف و قط اصله أف و قط بالتشدید و جز آن و می آید حذف تای دوم استخذ وجوبا فرعا علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ و قیل اصلش اتخذ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ است

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم بانکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانستنیست که داب علمای تصریف جاری برانست که بنای کلمه ثلاثی یا از ازان بالا بر بنای کلمه ثلاثی یا از ازان که مخالف در صیغه و مساوی در اصول یا زائد ازوی باشد یا بقای ماده مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرین متعلم و اختبار مهارت اوست درین فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی است از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غزایا اصله غزاو نحو جمع غزویة اصلها غزیوة علی فعیلة یا نیکه در جمع بعد الف در مفرد زائد بود همزه گردید و واو یا غزائی شد بعده همزه را بقاعده خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی عنه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تاء است و مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فعیل بفتح العین قیا اصله قیوو واو دوم الف شد و واو اول بیا بدل و یا در یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضربب بدون ادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثال جعفر و سفرجل ضربب و ضربب با دغام بای اول از جهت سکون آن هذا علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی منه و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زائد بر مبنی منه باشد والا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای رباعی از خماسی روا نبود فلا یسال شرائط تمرین

کیف تبنی من دحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیراکه عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چراکه ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب نبود اگرچه ماخذ اصل هردو موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منها اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند و همچنین ست بنای لفظی مانند لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند خابنیوش که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و بقول ضاربیوب علی فاعیلول و ابو علی گوید یفرابی و یفکنی در فرع اگرچه قاعده اش بنا شد انچه در اصل فزوده و افتاده باشد قیاسا و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما انچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند وفاقا قیاسی باشد یا نباشد و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عملول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برده عملول شد و هرگاه مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جذع از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائد ست و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام دران ممتنع بود وفاقا چون کرم مثل مد از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل میان دو حرف علت بهمزه بدل شد و این در افایل که فرع ست موجود نیست پس هرگاه از ضرب مانند محوی بنا کنند مضربی آید بدون حذف بای موحده و یکی از دو راء یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای اصلی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهور ست اما ابو علی و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضری بحذف الباء الموحدة و احدی الرائین و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور ضربة بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران و از دعا مانند اسم دعو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط نکنند ادع دوع گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از ازلوق کجوهر در مانند اسم الوق آید یعنی با بقای قاف که لام کلمه است و نزد بعضی ال بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی از انکه فای کلمه است

از جهت سکونش و کسرهٔ همزهٔ وصل بیا بدل کردند بدل شد وسأل ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل مسطار من اءة وهی
شجرة اصلها اوأة فظن انه مفعال فتحیر ولم یجب فقال ابو علی مُشاة بحذف التاء چه مسطار در اصل مستطیر بود فتحهٔ یا را
نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مستطار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند چنانکه اسطار شد پس
مُشاة در اصل مستأوأ بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُشاة شد هذا علی
مذهبه اما جمهور چون که در مبنی قیاس حرف زاید نیابند حذف نکنند فیقولون مُستآة باثبات التاء وایضا سأله ابن جنی اذ
ابنی من وأی مثل کوکب وجمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضا فقال ابن جنی اوئی
یعنی چون از وأی مثل کوکب بنا کردند وَوْأَی شد پس یا بالف بدل شد وَوْأَی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوَی شد بعده واو اول را بهمزه بدل کردند اَوَی شد چون بواو و نون جمع کردند
الف مقصور بیفتاد اَوَوْن گردید و چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام
نمودند اَوَیَّ شد ونیز ثقل کلمه والتباس بغیه کلمه به بنیه کلمه دیگر مانع بنای مذکورست واز ینجاست که مانند اِحْرَنْجَم و
اِحْنَفَلَ از کسر یا از جعل بجهت ثقل یا لبس به اِفْعَلَّ یا اِفْعَنْلَلَ ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم بنا کنند اِکْسَنْرَرَ
و اِجْعَنْلَلَ شود درین صورت اگر با وجود شدت مقارنت صیات نون و را و نون و لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام
کنند اِکَّسَّرَ و اِجْعَلَّلَ شود بشد لام اول واین ملتبس با اِفْعَلَّلَ ست وهمچنین در مانند اِحْنَفَلَ از کسر و جعل یعنی اگر اِکْسَنْرَرَ و
اِجْعَنْلَلَ بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر اِکَّسَّرَ و اِجْعَلَّلَ بالادغام گویند ملتبس بافْعَلَّلَ ست کاِشْتَنْج بالتحریک و شد اللام
وهو تمر الاحنف ودر مانند اِقْعَنْقَرَ از عمل وقول عَنْمَلَّ و قَنْوَلَّ گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفعّل ست
یعنی بکسر الفاء و شد العین المفتوحة و شد اللام کسِلَّغْد واز کرم مانند اقشعر اِکْرَمَّمَ آید بتشدید میم اول زیرا که تکریر الحاقی
مانع ادغام ساکن نیست اصلا اِکْرَمْمَمَ بسکون المیم الاول واز بیع ابیعّع بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت
الحاق اصله اِبْیَعْعَعَ اما اخفش اِکْرَمَّمَ و اِبْیَعَّعَ بتشدید آخر گوید واز وأی مانند اُبْلُم بضم الهمزة واللام
اُوْءٍ آید اصله اُوْءُیٌ ضمهٔ همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاض واز اوی اُوٍّ بدون ادغام اصله
اُوْوُیٌ ضمهٔ واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاض بیفتاد و همزهٔ ثانی را بواو بدل کردند اَوٍّ شد وقیل اُوٌّ بالادغام
واز وأی مانند اِجْرَد بالکسر اِیْءٍ آید اصله اِوْءِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد
واز اوی اِیْوٍ اصله اِئْوِیٌ یا بیفتاد و همزهٔ دوم بیا بدل شد وقیل اِیٌّ بالادغام وحذف الیاء الاخیرة
منسیا وقیل مَنْوِیًّا ومانند اِوَزَّة بکسر الهمزة وفتح الواو وتشدید الزاء اصلها اِوْزَزَةٌ علی اِفْعَلَة از وأی
اِیَّأَةٌ آید اصلها اِوْأَیَةٌ واز اوی اِیَّوَاةٌ بدون الادغام اصلها اِئْوَیَةٌ وقیل اِیَّاةٌ بالادغام
ومثل اِطْرُخْمٌ اصله اِطْرَخْمَمٌ از وأی اِیْأَیّ آید اصله اِوْأَیْیٌ واز اوی ... اصله اِئْوَیْیٌ الی هنا

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو وفاقاً ممتنع ست   و مثل عنکبوت از بیع و قول بیعوت و
قولکوت آید بتکریر لام و بدون الادغام   وقالوا فی جبروت من رمی و غزو رموتا و غزوتا یعنی لین متحرک بعد
فتحه الف شد و بجهت التقای ساکنین افتاد رموت و غزوت شد والقیاس رمیوت و غزووت بابقاء الیاء و
الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة   و مثل اغدودن از قول اقوول آید اصله اقووول و از قوة
اقووی اصله اقووو و بچهار واو و از بیع ابییع اصله ابییع هذا مذهب الجمهور اما ابو الحسن اقویل و اقووی گوید
یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای
ثانی ادغام نماید و در ماضی مجهول ازین امثله گویند اقوودی و ابیویع و اقوودل اجماعاً مع ان القیاس یقتضی
ان یقال اقوودی و اقوودل و ابییع   و مانند عصفور از قوة قوی آید اصله قووو و از غزو غزوی اصله
غزوو   و مانند یعفور از غزو غزوی اصله غزوو و از قوة قیوو اصله قیوو و هکذا قالوا والظاهر قیی بدو یای مشدد و
و مانند قذعملة از عمی عمیة بحذف یای سوم منسیا و فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمییة   و مانند قذعملة
از عمی عمیة اصلش عمییة بچهار یا و بجوز عمویة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست و قلب
دیگری بواو و مانند جحمرشة ازان عمویة کرویة اصلها عمییة   و مانند جحمرش از قوة قووی آید اصله قووو و
واو اخیر یا شد باعلال قاض بعد فتا د دو واو اول را در ثانی ادغام نمودند و این مذهب جمهور ست اما اخفش قوی
گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیا و یا بالف و مثل عثول از قوة قیوو بفتح واو و تشدید لام اصله قووو
و نزد اخفش قیوی بقلب واو ثالث و رابع بیا   و مانند عصفور از غزو غزوی آید اصله غزوو و   و از
رمی رمیی اصله رمیوی   و مانند جرج از قرا قرأی آید اصله قرءء   و مانند قمطر قرءی و مانند
اطمأن اصله اطمأنن اقرأیا اصله اقرأأ   و مانند یطمئن اصله یطمأنن یقرئی اصله یقرءء   و مانند
اخشوشن الناس از الوکة ایلولک الالاک آید اصله الولک علی افعوعل و الالاک باثبات الهمزة لان
حذفها فی المبنی علیه وهو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی و این همزه اصلی ست اگر الوکة فوعل
بود و الا الوکة در اصل الوکة بود و الاک و لاک   و مانند جلباب از غزو غزیاء اصله غزوو

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست یعنی موقوف
ست و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائی ست اکثر مطابق مدلول جاری فی الجمله
گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون حبلی و گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانندش
چون فانصر و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نبود که رسوم خطوط معینه کتاب

این فن را از دانستنش ناگزیر ست بیان نماید   پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که مواد کلم عبارت از آنست
بر دو نوع ست   اول بیست و دو حرف ست   ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی   که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون نطل و فصل و جز آن   دوم هفت حرف ست ا د ذ
ر ز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد و ذود و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
ماقبل یکی ازین حروف هنگامه درآید بدو متصل گردد فقط نه مابعد اگرچه از قسم اول باشد چون قول و قال   و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
فیمابین باشد و از انجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست   ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ   که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جرب و حرب و تاب و باث و جز آن و از انجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعضی مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سه که بطبق دندانهای آنست منقوط نکنند   دوم
چهار حرف ست   ف ق ن ی   که وصلا فقط ملتبس بدیگری و مفتقر بنقطه ست نحو فقر و قفر و بشر و بسر نه در
حالت انفصال چون انصرف و افترق و عثمان و قوی و همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود
محتاج بنقطه نیست چون ضیف و عشق و حسن و ظبی   سوم هفت حرف ست ا ک ل م و ه که گاهی
چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سال و قال و کلم و ملک و نحو آن   اما تمایز میان ابنیه کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون حمل بالتحریک شتر و حمل بالضم جماعت و قل بضم قاف و سکون لام امر ست از قول و
قل بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و امن کفرح از امن بفتح ضد خوف و آمن کاکرم از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و رسمش هر دو قابل
کتابت ست رقمش بطبق اراده قائل ست مثلا لو قال شخص لاحد اکتب شعرا پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
(شعر) قفا نبک من ذکری حبیب و منزل + بسقط اللوی بین الدخول فحومل + نویسد اگر مراد مسمی بود
و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا را   جیم عین فا را نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش مرکبة جعفر ست و مفردة ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره   و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس در اسم
بکتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زید و عمرو و جز آن   و نحو یاسین و طاها کتابتش یاسین و طاها ست
اگر اسم حرف هجا بود و گاهی تخفیفا بصورت مسمی نیز نویسد برخلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس کاف جیم با و همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش بإسین وطا باست و یس و طه و در مصحف بر هر دو تقدیر یس و طه ست
و اصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو مِنْ ابنه
و نحو بالنّاء بهمزه و با اَل نوشته شود و نحو رَأَيْتُهُ و به بدون واو و یا و نحو رَهْ زیدًا و قِهْ عمرًا بهای سکته زیرا که این همه
الفاظ در وقت ابتدا، و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مَجِيءَ مَ جِئْتَ بخلاف مای استفهامیه که مجرور
بحرف ست نحو اِلامَ که چون نظر بعدم استقلال بمنزلهٔ جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست و از همینجاست
که نحو اَلامَ و عَلامَ و حَتّامَ بالف نوشته شود و نحو حَمَّ و عَمَّ بغیر نون درواست که نظر بانفصال حقیقی در حالت
وقف ها آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلٰى مَهْ و عَلٰى مَهْ و حَتّى مَنْهْ و مِن مَهْ و عَن مَهْ
و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون ها ست بالف نوشته شود نحو رأیتُ زیدًا و همچنین نون
اِذَنْ و نون خفیفهٔ تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اِذًا و اُنْصُرًا اصله اُنْصُرَن بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف
مازنی که چون در اِذَنْ و نحو اُنْصُرَنْ بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح
بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود و فاقًا نحو اِقْرَأَنْ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن
اللبس نحو لنسفعًا اصله لَنَسْفَعَنْ و الا لا کاضْرِبَنْ و لا تَضْرِبَنْ فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد
بغیر موکد نحو اِضْرِبُنْ بواو و الف و اِضْرِبِنْ بیا و هَلْ تَضْرِبُنْ بواو و نون و هَلْ تَضْرِبِنْ بیا و نون نباید نوشت
اگرچه مقتضای قیاس ست و نحو رُحْمَة بها و نحو اَلْقَاضِیْ بیا و نحو قَاضٍ بدون یا و اَنَا عَبْدُهُ بالف نوشته شود
و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرٌو و زیدٌ قامَ اَبُوهُ مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت عدم
استقلال بما قبل و یا با بعد خود بپیوند چون غُلامِیْ و اَکْرَمْتَ و بِزَیْدٍ و کَعَمْرٍو و اِضْرِبَنْ بالتخفیف و چون همزهٔ
وصل قابل اعتبار نیست لام اَل را نیز ازین قبیل شمارند نحو اَلرَّجُل و اَلفَرَس و همچنین ست کلمه که خطًّا بیک
حرف بماند چون هٰذا و ذٰلِک و اضْرِبَنَّ بالتشدید و عَمَّ و مِمَّ اصله عَنْ مَا و مِنْ مَا و همچنین یای نسبت نحو کُوفِیْ
بخلاف کلمه دو حرفی و آنچه فوق ویست که منفصل آید الا ضمائر متصله مطلقا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو
غُلامِیْ غُلامُنَا غُلامُکَ غُلامُکُمَا غُلامُکُمْ غُلامُکِ غُلامُکُنَّ غُلامُهُ غُلامُهُمَا غُلامُهُمْ غُلامُهَا غُلامُهُمَا غُلامُهُنَّ
و اَکْرَمْتُ اَکْرَمْنَا اَکْرَمْتَ اَکْرَمْتُمَا اَکْرَمْتُمْ اَکْرَمْتِ اَکْرَمْتُنَّ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا اَکْرَمَتَا اَکْرَمْنَ و ضَرَبَنِیْ
ضَرَبَنَا ضَرَبَکَ ضَرَبَکُمَا ضَرَبَکُمْ ضَرَبَکِ ضَرَبَکُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُنَّ و مِنِّیْ مِنَّا مِنْکَ مِنْکُمَا
مِنْکُمْ مِنْکِ مِنْکُنَّ مِنْهُ مِنْهُمَا مِنْهُمْ مِنْهَا مِنْهُنَّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مُسْلِمَانِ و مُسْلِمَتَانِ و
مُسْلِمَیْنِ و مُسْلِمَتَیْنِ و مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمَاتٌ و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بَعْلَبَکّ و دانستنیست که
با آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

والف آخر کلمه و همچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن و زیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمهٔ دیگر با اعانت تفصیل

کتابة الهمزة

مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت

بصورت الف در آید نحو اَلحَمدُ و اُنصُر و اِعلَم و اَکرِم و اَحَدٌ و اُخذَ و اِبِلٌ و اگر حرف دیگر با لایش در آید مانع صدور تش

نگردد نحو فَاعلَم و فَاَکرِم و بِاَحَدٍ و بِالاِبِلِ مگر در لِئَلّا و لَئِن و هٰؤُلاء و در نحو یومَئِذٍ و حینَئِذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت

استعمال حکمش حکم همزهٔ متوسط ست و همزهٔ متوسط ساکن بطبق حرکت ما قبل نوشته شود نحو رَأسٌ و بُؤسٌ و ذِئبٌ و متحرک

بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ و یَلْؤُمُ و یَسْئِمُ من الافعال ماخوذ من السامة و هی الملال

و یَسْأَلُ و تَسَاؤُلاً و سَائِلٌ و بعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مَسْئَلَةٌ

و سُوءَة و سَوْءَة و سُوَیْئِل الاصل مَسْأَلَة و سَوْأَة و سُوَیْئِل و بعضی مفتوحه را فقط و بعضی مفتوحه را که بعد الف ست پس

چون یَسَاءَل در یَسَاءَلَ علی فاعل من المفاعلة و الا بصورت حرفی در کتابت در آید که بدان حرف باعتبار قلب یا تسهیل

تخفیف پذیرد پس همزهٔ مفتوح بعد ضمه بصورت واو و بعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّلٌ و فِئَةٌ و متحرک بعد فتحه و

مکسور بعد کسره و مضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سَأَلَ و لَؤُمَ و سَئِمَ و مِن مُقْرِئِهِ بکسر الراء و الهمزة و رُؤُوس

بضم الراء و الهمزة جمع رَئِیس و همچنین ست همزهٔ مکسور بعد ضمه و مضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء و یُقْرِؤُکَ بالواو و این

نزد سیبویه ست اما اخفش بطبق حرکت ما قبل نویسد نحو سُؤِلَ بالواو و یُقْرِئُکَ بالیاء و همزهٔ متحرک یا ساکن که در

آخر کلمه بود بطبق حرکت ما قبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قَرَأَ و یُقْرِئُ و رَدُؤَ و لم یَقْرَأْ و لم یُقْرِئْ و لم یَرْدُؤْ

و الا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبْءٌ و دِفْءٌ و جُزْءٌ و مَقْرُوءٌ و حَمْرَاءُ و هٰؤُلاءِ و مررت بخَبْءٍ و دِفْءٍ و جُزْءٍ و مَقْرُوءٍ

و حَمْرَاءَ و هٰؤُلاءِ بدون همزه و رأیت خَبْأً و دِفْأً و جُزْأً و مَقْرُوءًا بالف تنوین فقط و کذا سمعت نِدَاءً اید و الف هذا هو

الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هذا خَبٌ و مررت بخَبٍ و رأیت خَبًا و

در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند و همچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دِفْؤٌ و جُزْؤٌ و مررت بدِفْئٍ و جُزْئٍ و رأیت

دِفْأً و جُزْأً و بعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند و در مکسور و مضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دِفْؤٌ و جُزْؤٌ و

مررت بدِفْئٍ و جُزْئٍ و رأیت دِفًا و جُزًا بیک الف و بعضی ایشان رأیت دِفْأً و جُزْأً بدو الف + این ست

رسم کتابت همزه بطریق قدما اما آنچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن خطی بصورت سر عین که خلیل

آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هذا خَبْءٌ و مررت بخَبْءٍ و رأیت خَبْأً + و چون همزهٔ متطرفه متصل بلفظ غیر

مستقل گردد حکمش حکم همزهٔ متوسط ست نحو هذا جزؤک رأیت جزأک مررت بجزئک هذا رِدَاؤُه و مررت بردائه و رأیت

رِدَاءَه بالاثبات و این کم ست و الاکثر رأیت رِدَاءَه بالحذف کتابة و نحو یَقْرَؤُه بالواو و بفتح الراء و ضمها

و یُقْرِؤُه بکسر الراء و بالواو و یُقْرِئُه بکسر الراء و بالیاء لیکن در نحو مَقْرُوءَة علی مفعولة و بَرِیئَة علی فعیلة که قابل

تخفیف ست بقلب یا با دغام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مر غیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعدش
مده بصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرأون ومستهزون ورؤس ومؤنة و
سائل وآدم وملت خطا در قرأوون ومستهزوون ورؤوس ومؤونة وسائل وآادم وملئت خطأ توقف
لیکن زانجا که نقل اجتماع دو یا کثرت از ثقل دو واو و دو الف ست در نحو لیئیم ومستهزیین هر دو وجه است یعنی اثبات
وحذف بخلاف نحو قرآ ویقرآان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد وجمع مونث ست وبخلاف
نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست وهم حذف موجب لبس بجمع ست وبخلاف نحو ردائی وحنائی که همزه
بصورت مده نیست هذا هو المختار اما بعضی همزه را که بعدش مده بصورت وسیت نیز نویسند واین کم ست

کتابة الالف هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد از انست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث
مبدل از یا چون اعطی وارتضی واستصفی واغزی واستشفی وحبلی وتهقری وقبعثری وفتی ورحی ورمی لیکن هرگاه تای
تانیث یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود باشد نحو اعطاه وارتضاه ومرتضاکم ومستصفاه واغزاه
ومستشفاة وحبلاه وقهقراه وقبعثراه وفتاة ورحاه ورماه وجز آن وشذ احدیهما واحدیهن بالیاء والقیاس احداهما
واحداهن بالالف وهمچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور که بعد یا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا واستحیا و
یحیا وعدیا بخلاف نحو یحیی که علم ست والف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا ودعاه وعصا وعصاه ودوا
ودواه مگر آنکه کلمه بر وزن فعل یا فعل باشد یعنی بضم الفا وکسرها مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی والرضی والف نحو صلوٰة و
زکوٰة وحیوٰة وربو وجز آن که ممال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی ومضاف نبود نحو مشکوٰة والا بصورت
الف نحو صلاتان وزکاتان وصلاتی وزکاتی وبعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند
وما ذلک الا لتکثیر الکاتب اولانه القیاس وهر الف که بصورت یاست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا
بصورت یاست چون هذا رحی ورایت رحی ومررت برحی وهو المختار وبحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا
رحا ورایت رحا ومررت برحا وسیبویه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غیر نصب بر صورت یا چون هذا رحی

یعرف به اصل الالف ومررت برحی ورایت رحی اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان وعصوان
تثنیه رحی وعصا ورمیا وغزوا تثنیه رمی وغزا + وبجمع نحو فتیات وقنوات جمع فتاة اصلها فتیة وقناة اصلها قنوة
وبمره ونوع نحو رمیة وغزوة بالفتح والکسر + وباتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمین وغزون + وبمضارع نحو یرمی
ویغزو + وبه بودن واو فای کلمه یا عین آن نحو وقی وشوی لان ما فاؤه او عینه واو فقلیل جدا ان یکون لامه
واوا + وگاهی باماله وترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست وگرنه واو + لیکن الف لدی
با آنکه اماله نپذیرد بیا نویسند از جهت لدیه ولدیک + والف کلا هردو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

بتا بدل شود و درین صورت بدل زو است و بصورت یا و این از جهت جواز اماله و لیست و هر الف که در آخر حرف واقع شود
بصورت خود آید مگر در بلیٰ و این از جهت اماله است و در الیٰ و علیٰ و این از جهت الیهٖ و علیهٖ و در حتیٰ و این از جهت
موافقت معنی الیٰ و همچنین بصورت خود آید الفات اسمار لازم البنا چون ما و اذا و انا اما الف متیٰ و انّیٰ بصورت یا آید
بدان جهت که محال ست   هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مدّ و اذّکر و همچنین ست تای اول — حذف الحرف مع تلفظه
اگر دوم تای ضمیر بود نحو بِتُّ و ثَبَتُّ من بات یبیت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتّت و ثبتّت
بخلاف نحو حدثتُّ و غلطتُّ که تا نی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجبهه و یدرکّم و جز آن زیراکه مفعول در جزئیة
مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللحم و الرجل چراکه دو کلمه است و نیز حذف
موجب لبس معرف بمنکر ست + و در اَلَّتی و الَّذی و الَّذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست
لیکن از جهت لزوم ادغام لازم آمد + و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چراکه التباس مثنی بجمع ست
و چون اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم الذین یافت + و لام اللاء از جهت خوف التباس بالا در
کتابت محذوف نشود و اللاءون و اللائی و اللوائی و اللاتی و اللواء نیز که مانند اللاء جمع مونث ست در اثبات لام
محمول بر اللاء ست + و همچنین باقی که عمّ و ممّ و امّا و انّا که دو کلمه و اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا ست
در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال پیوسته نگارند + و بیفتد الف اَلّذی در رحمن
چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو و نه در غیر
مذکور چون باسم الله و باسم ربک و در رایت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزه وصل مکسور یا مضموم که بعد همزه استفهام
نحو اَبنک هذا و استخرج زید بخلاف همزه ال که اثباتش نیز نیکو روا است نحو الرجل و االرجل + و بیفتد الف ها
با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک +
و الف ثلث و ثلثین و لکن و لکنّ بخلاف هاتا و هاتی و هاذاک و هاذانک که در استعمال از آن کم ست + و همچنین از اکثر
اعلام الف کثیر الاستعمال ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز
حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویه - و بیفتد بیشتری از دو واو نحو داود و ودنیکتب داود
بخلاف نحو تقصیر که حذف موجب التباس بفعل احوف ست قیل هر دو وجه هست نحو تصیّر و تصییر و بیفتد همزه ال
هرگاه بعد لام جر یا لام ابتداء واقع شود بشرطیکه بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الا همزه
و لام هر دو اگرچه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم همچنین در للذی و للتی و للذین و للتین و للاتی و جز آن
و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف فزایند — زیادة الحرف مع عدم التلفظ
مادامیکه فعل مذکور بچیزیکه آن واو را در حکم متوسط گرداند متصل نگردد نحو جاؤا و نصروا و ینصروا و یدعوا و انصروا

واُدْعُوا نه در نحو تَنْصُرُونِي و تَنْصُرُوهُ و تَنْصُرُوكَ نه يَنْصُرُونَ و اُخْشَوُنَّ كه بعد اتصال ضمیر مفعول و نون اعرابی و نون تاکید
واو مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصروهم که برای تاکیدست اما بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم
نیز زیاده کنند وقتیکه نون جمع باضافت بیفتد نحو شاربوا الماء و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یک از فعل و اسم زیاده
نکنند + و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمنه نشود و تثنیه در زیادت الف محمول بر مفردست نحو مائتان و مائتین
نه جمع چون مئات و مئون و مئين + و بعد لفظ عمرو منصرف رفعا و جرا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرط
که مکبر بود نه مصغر و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو و بخلاف نحو رأیت عمرا که در حالت نصب ست و
بخلاف آنکه مصغر باشد چون عمیر که هر دو بر یک صورت ست و بخلاف آنکه مضاف بود چون عمرکم که فصل نه پذیرد و بخلاف
آنکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف عمر غیر منصرف واقع نشود + و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود
و اُولا محمول بر اولئک ست و همچنین ست در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود و اولو رفعا در کتابت واو
تابع اولی ست و حمل علیه اولات   هر جا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در   وصل الکلمتین حالة الفصل
کتابت پیوسته آید نحو اُحِبُّ اَلَّا تُفَارِقَنِي و الا تفعلوا در ان لا تفارقني و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت
الیه اَنْ لا تفعلُ و ظننتُ اَنْ لا یقومُ و قلت ان لا یقومُ + و همچنین متصل آید کی هرگاه قبل لا واقع شود نحو کیلا
تاسوا علی مافات کم + و همچنین ما کافه و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسمای شرط و
استفهام لاحق شود در کتابت بماقبل پیوسته گردد نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو مما و عما و اینما و
حیثما و همچنین ست کلما و قلما و طالما لیکن درین بر سه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال بر غیر قیاس ست
بخلاف ما مصدریه که جزو ما بعد خود ست پس بماقبل متصل نگردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما قمت
عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عنده حسن و کیف ما عندک
و لعل ما تریده یکون و این ما وعدفیه [?] لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت ست تشبیها بران ما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم ست لهذا گاهی با مصدریه نیز متصل نگارند
نحو اعرض عما فعل و مما [illegible] اما متی با ما حرفیه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف ست
نحو متاما و قیل یوصل فیقال متما تاتی آتک بالیاء والقیاس متاما بالالف   و استثنیت که با آنکه حرف مدغم
اگر از کلمه دیگر بود اظهارش واجب ست لیکن نون ساکن چون متصل آید خطا بیفتد زیرا که سقوطش مزید اتصال
خطی ست + و ال تعریف بمدخول خود موصول آید نحو الرجل و همچنین ست ظروف زمان وقتیکه مبنی و مضاف
بسوی اذ باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و گاهی در حالت اعراب نیز
متصل آید + و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل ست لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چون

حَبَّ بلفظ ذا نحو حبذا ودوم تعجب یا کأنّ مثقله ومخففه نحو ویکان لیس لہم بصر وویکانہ لا یفلح الکافرون وثلث بائے نحو ثلثمایه وہمچنین ست تا تسع چون اربعمائة وخمسمائة وستمائة وسبعمائة وثمانمائة وتسعمائة پوشیده نخواهد بود که اینچه از رسوم خط وآداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع واہل استعمال بوده اما آنکه کتاب بنظر قصر مسافت وتخفیف تکلیف بطرز اختصار ورمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب ہر کس را طریقی معین واصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته وبرای بلد (د) وبرای قریه (ة) وبرای جمع (ج) ودر بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) وصاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنْصُرُ (عُعُ فاضمه) وبرای ضَرَبَ یَضْرِبُ (عُعِ فاکسره) وبرای سَمِعَ یَسْمَعُ (عِعَ کافه) وبرای فَتَحَ یَفْتَحُ (عَعَ بفتحهما) وبرای کَرُمَ یَکْرُمُ (عُعُ بضمهما) وبرای حَسِبَ یَحْسِبُ (عِعِ بکسرهما) وعلی ہذا القیاس لیکن آنچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تع برای تعالی نویسند و ع م برای علیه السلام و رہ برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه وصلعم برای صلی الله علیه وآله وسلم واین اختصار مذموم وممنوع ست ومط برای مطلوب ومقصو برای مقصود ویقو برای یقال وایض برای ایضا ومم برای ممنوع وگاہی برای مسلم ہم آرند وامتیازش بحسب قرینۀ مقام ست وظ برای ظاہر وح برای حینئذ وبط برای باطل ومح برای محال ولانم برائی لا نسلم ومص برای مصنف وشه برای شارح وہف برای ہذا خلف وکک برای کذلک وآه والخ برای الی آخره ٥

تمت

۱۲۴۷ ہجری

الحمد لله که کتاب غایة البیان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة والقدر الرفیع فی الفنون الادبیه مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری بوّاه الله جنان الجنان وافاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان

در مطبع شعله طور واقع بلدۀ کانپور رونق انطباع گزید وبحسن اہتمام شیخ عبد الله پرتُر

کانپوری بانجام رسید وکان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة

فی شهور سنة ست وثمانین والف ومائتین من ہجرة

خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نا الامی الابدی

[illegible]

